فهرست ما فی هذا المجلد — از مجموعه‌های نفیس است که چند کتاب از متون قدیمه بی‌نظیر در آنست

۱— رساله و مکتوب احمد غزالی به عین القضاة همدانی که بهیچوجه دیده نشده و در فهرستها و منابع موجوده هم ذکر نگردیده. صفحه ۱ تا ص ۲۰

۲— رساله تمهیدات از عین القضاة همدانی با خاتمه‌ئی که دیده نشده گرچه چند بیت است ولی در حد اعلای خوبی از لحاظ لفظ و معنی میباشد و خود تمهیدات نیز در کمال صحت و اتقانست و هیچگونه غلط که معمولاً نسخ خطی خالی از آن نیست در تمام کتاب دیده نمیشود ۲۳ تا ۲۵۰

۳— رساله نفیس سلوک العرفان و عرفان السلوک بعربی با دائره‌ئی رمزدار عوالم عرفانی و سلوک که نام مولف ذکر نشده و در فهرستها هم بنام رساله دست نیافتم که مولف آن مشخص گردد ولی از قدمای عرفاست ۲۵۵ تا ۲۷۰

۴— مثنوی بی‌نظیر و منحصر بفرد حجازنامه از شیخ بهائی که تاکنون دیده نشده. این مثنوی قریب پانصد بیت است و بطوریکه از فحوای آن برمیآید هنگام مراجعت از حج سروده و شیخ بزرگوار همه جا آرزوی برگشتن بایران و دیار وطن و رسیدن باصفهان را دارد. و مثنوی با رسیدن ناظم باصفهان بپایان رسیده که بیت آخر اینست: مرحله عشق بپایان رسید وین تن بیجان بصفاهان رسید ۲۷۱ تا ۳۰۳

فهرست حواشی. در حواشی صفحات نیز دو رساله نفیس و بی‌نظیر از سید محمد نوربخش است بشرح:

۵— رساله آیات العشق و المحبة حاشیه ص ۲۷۱ تا ۳۰۳

۶— رساله تجلی ۳۰۴ تا ۳۰۷

[illegible]

هذه رسالة کتبها شیخ الاسلام قطب المحققین احمد الغزالی الی مجذوب
الحضرة عین القضاة الهمدانی بسم الله الرحمن الرحیم
سلام الله تعالی وبرکاته علی المجلس الاسمی المنعمی الاقصوی الرضوی
الصفوی الکفوی الکمالی الشرفی ورحمته وبرکاته وتحیاته قال الله تعالی
ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا ومن اراد الآخرة وسعی
لها سعیها وهو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا وقال من اعرض عن
ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی فهذا لمن اعرض عن الذکر
فکیف لمن اعرض عن المذکور اما بعد یا سید الکبراء قولا مطلقا شهدت
بذلک الشمائل الحمید جعلک الله لما لک ووفقک لاکتسابه وبین لک ما علیک
واعانک علی اجتنابه وکفاک مؤنة المؤنة واجتبت الیک محنة واقدر علیک
نشاء وفکک من قید نفسک واقبل بقلبک الیه وهجم بکلک علیه وحملک السلامة
وخصک بالکرامة وتولی امرک بالحیاطة والهدایة ولا اخلاک من الکفایة
والعنایة انه ولی ذلک والقادر علیه فاعلم ان علامة اعراض الله تعالی
عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه وان امرأ ذهبت ساعة من عمره فی غیر ما خلق له
لحری ان یطول علیها حسرته ومن جاوز الاربعین ولم یغلب خیره شره فلیتجهز
الی النار ومن عمره الله ستین سنة فقد اعذر الیه فی العمر واکرم آن کسی که

ان خلاصه دهر ابده الله تعالی بالطافه بتایید ربانی منشرح است واستماع
سراحظار انصح وجوارب همم را بدل قابل وبجان مستقبل وذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء این تصدیع بهزادی واین راز نامه نگشادی چه طعم نصح
حق گویان درکام هواپرستان تلخ است ومناهی محبوب طبع وحرص بر ممنوع
غالب وگروه بدین سبب متنوع قال علیه السلام لو منع الناس عن فت البعرة
لفتوها وقالوا ما نهینا الا وفیه شیء ومحبت حق نوری است که مشکوة هر دل حق
نیابد ونوری است که جز در مشکوة متعرضان نفحات قدم نتابد نظم
هر دلشده شعر دل آویز نگوید * هر گمشده راه خرابات نداند * و نصیحت
دل خفته را بیدار کند اما مرده را سود ندارد وان قول الحق لم یترک لی صدیقا
مشهور است واخوک من صدقک من الذنوب مذکور ترس حصار ایمان است
ورجا مرکب مرید ولا خیر فیمن اذا زجر لم ینزجر اما وثوق غالب آمد واعتماد
راجح کما قال شعر لقد صرت مشتاقا لیشنا قلوبنا * لجذب انا الیک بسیر
وان الله تعالی اوانی لیست بذهب ولا فضة انما هی القلوب فاحبها الی الله
مارق وصفا وصلب اصلبها فی الدین واصفاها فی الیقین وارقها علی المسلمین
بدان ای عزیز روزگار که لوح دل لهذا اعتبار سترون بدایت ارادت است
همه عوام درمانند که یکی را دو کنند وهمه خواص برآنند که هزار را با یکی
باز آرند ومن تشعبت به الهموم لم یبال الله فی ای واد اهلکه جعل الهموم همّا واحدا واین همه

عزوز عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعده یومنون
باشد که اجل از کمین در آید و کار از دست رفته و بی زاد و سامانی و هیچ عذر
نباشد لا تغتر بسلامة الوقت **شعر** یا راقد اللیل مسرورا باوله
ان الحوادث قد یطرقن اسحارا لا تغرنک عشاء ساکن قد یوافی بالمنیات
السحر اذا وقعت الواقعة یعنی است و ان بطش ربک لشدید دین است
بهیچ چیز از همه چیز و الاماذن موجب عزا است رفاقی را بر پای آخته [?]
کردن شمرده است **نظم** گر عشق حق خویش طلب خواهد کرد بس محرمان [?]
که او ادب خواهد کرد زبان ممر صدق است و دل مفرق حق [illegible]
باب الحجة ذا نخ علی فلک باب الحاجة **نظم** جز نالهٔ من حیله کو رخنه مجو
چنانکه لهم البشری خواندگان را همراه است لا بشری یومئذ للمجرمین راندگان
هم در راه است و چنانکه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بیان است یعرف
المجرمون بسیماهم نشان است فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی خود بسند
نمی باید چند انسند می باید اگر تو بر خود پوشیده بروی پوشیده نیستی لا تغتروا
فان الناقد بصیر **شعر** با دم نکند عطا شهی کو کفتند جوری نکند در اختیاری
که کنند مجاهد گوید در وقت نماز روی بجماعت آوردم و گفتم استووا ز علم
ندائی شنیدم که استویت انت حتی تامر الناس بالاستواء ان لم یعرفک هولاء
فانا اعرفک و قد قیل لا تغتروا بنشاء الخلق فان العاقبة مبهمة **شعر** مسکین دل

من گرچه فراوان داند در وانش عاقبت فرو خفی ماند پس آشنا
کم فرو اینکه نه خواهد شد ما اغفل الله الخلق عن الله و ما اجهل الطریق الی الله
باش تا سیل بدر یار رسد و لصناعت تجرید ار من البصیر فلنفسه و من عمی فعلیها
یوم الحسرة و الندامة مدانی که اذا قضی الامر و هم فی غفلة از روی می آید که هیچ
طاعت باز نگردد من لم یکن للوصال اهل فکل احسانه ذنوب و قبول می باید که
از هیچ معصیت میندیشد فی وجهه شافع یمحو اسائته عن القلوب و یاتی
بالمعاذیر جرم با بسته را در حلم پنهان میکنند که ذکر و الله فاستغفروا لذنوبهم
و ناباییت را در کار خود سر گردان میدارد که نسوا الله فنسیهم **شعر** اذا
یرم المولی تجد له عبده تجنی له ذنبا و لیس له ذنب علت از صنایع
و رسالت و اعتراض مهجور و عنایت بعمل نفروشند و رضی المجتبی غایة
لا تدرک و در نهایات را درمان نیست **شعر** یاری داری که سر فرازی
دارد بر دوش ردای بی نیازی دارد افمن شرح الله صدره
للاسلام میدان و فویل للقاسیة قلوبهم بسجزان کل من علیها فان
می کند و کم اهلکنا من قبلهم من قرن می شمرد شنیدن مرگ بر حذر بودن
شرط است و از تمنای فترایاد آوردن شرعت قبل ان یاتی یوم یقولوا فیه
یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا و پیش از آن که روزی پیش آید که سود
ندارد گفتن کاشکی فرمان خدای و فرمان رسول خدای نگاه داشتمی

وپیش از آمدن ملک الموت براین درخواست که لولا اخرتنی الی اجل قریب
وجواب دادن وی که الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین وبتهدید
اولم تکونوا اقسمتم من قبل ما لکم من زوال وبندای وحیل بینهم وبین ما یشتهون
شعر وکم من جبال قد علی شرفاتها ❊ رجال فزالوا والجبال جبال ❊ اکثروا ذکر ها
دم اللذات فرمان است وکفی بالموت واعظا در مان الیوم هم فی الدور وغدا
فی القبور الا الی الله تصیر الامور شعر ماذا تقول اذا دعیت فلم تجب
واذا سئلت وانت فی العذاب ❊ ماذا تقول ولیس عندک حجة ❊ ان
لو اتاک منغص اللذات مصرع ترسم که چو بیدار شوی روز شود
دختر عمر عبدالعزیز گوید که پدر خویش را دیدم گریان گفتم ترا چه افتاده جواب
داد که ذکرت منصرف القوم من بین یدی الله فریق فی الجنة وفریق فی السعیر
احسن ما کنت فی الوصال تعرض ما بینا صد ورد با خود حساب میکنی وفیروز
می آیی کل محب فی عمر الخلائق [illegible] باش تا محک عدل بیارند خلق همه از شب
دنیا اند صبح آن مرگ است اسفار بقیات اشراق در بهشت لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا دعوی ساکنان روز است واللیل اذا عسعس در لادیدن
والصبح اذا تنفس در آن گردیدن نه کار صاحب بصیرتیست که با ما بیگانه باشد
وبا هوا آشنا شعر دنیا بمراد خواهی ودین درست ❊ این هر دو بهم
نه فلک [illegible] ❊ نه هرکه دارد خرد دارد خرد در حاصل قصه لیس للتفصیل
بند

داغ

داغ رنجی با حیا باز از وی عشقی که آنچه غفلت با دلها میکند دوزخ با پیکانها
نکند شعر سوف تری اذا انجلی الغبار ❊ افرس تحتک ام حمار شعر
حاصل کن ازین جهان فانی هنری ❊ غافل منشین ز خویش چون بیخبری ❊
چون بنشیند غبار رنگ بر خیزد ❊ کانکه است بزیر رانت یا لاشه خری ❊
یکی از علما پادشاهی را تعزیت داد گفت مات ابنک وهو فرعک وانت
ابوک وهو اصلک ومات اخوک وهو وصلک فاذا انقطع بعد فهذا الاصل
والوصل والفرع باش تا خسارت این تجارت ببینی شعر روزی که به
ره برون خواهد شد ❊ بس چشم که آن چشمه خون خواهد شد ❊ اثرتم
بالتزاد ولو دری فیکم بار رحیل وحبس اولکم لاخرکم وانتم تلعبون ارباب
صدق از بیم ندیلیال الحضرة من صد فهم ترسان واصحاب طاعت از بیم
والمخلصون علی خطر عظیم لرزان وهمه موجودات از احوال قیامت در تمنای
عدم واز کوشال حجاب عزت دریای هم [illegible] با [illegible] وسقط الحشم
در جوال جهل خود رفته وعول غفلت ایشان از ادب به تهافت افکنده از
اعمال مفلس واز احوال فارغ واز معانی خالی هماره استایع بزبان مسلمان
وبدل مشرک ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا
تا ندای لمن الملک الیوم بسامع ایشان نرسد بیدار نگردند حتی اذا خربت
الدیار وعطلت العشار وذهب الخمار وتبدت الحسرة شعر دردا و دریغا

کر ازین خوات نشست ؛ خاکت مراد بسر و باد لیف بدست ؛ حجاج
بر سر منبر میگفت ان شکم بازه ی بشمس قارون و فرعون طلعت علی قصورهم
ثم طلعت علی قبورهم شعر رایت الدهر مختلفا یدور ؛ فلا حزن یدوم
ولا سرور ؛ وشیدت الملوک بها قصورا ؛ فما بقی الملوک ولا القصور ؛ الظالم
نادم والمظلوم سالم والقانع غنی وان لم یملک حبة والحریص فقیر
وان ملک الدنیا یحیی بن معاذ رازی گوید الناس من خوف فضیحة الدنیا
وقعوا فی فضیحة الآخرة مردی باید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج
مهر او را بساحل لطف اندازد فقد فاز فوزا عظیما واگر نهنگ قهرش فرو برد
وقع اجره علی الله ع کس بر تو زبان نگردد من هم نکنم ؛ مردی در بنی اسرائیل
سالها عبادت کرد حضرت لم یزل ولا یزال خواست که خلوت او را جلوه
دهد فرشته را فرستاد که او را بگوی که رنج مبر که تو دوزخی خواهی بود گفت مرا
با بندگی کار است خداوندی او داند آن فرشته بازگشت و پیغام ادا کرد
جلال احدیت جواب داد که چون او با لئیمی خود بر نمیگردد من با کریمی خود
چون برگردم شعر اذا نحن اولجا وانت الامنا ؛ کفی لعطایانا بذلک جاویا ؛
شعر روزی که جز از وصل تو تازه شود ؛ چاکر با امید آن بدروازه شود
حضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بیمار بود و میگفت
اللهم اجعله ادبا ولا تجعله غضبا گفتند شفا نمیخواهی گفت فی الخوف من یرجی

هزه

خیره اولی من القارع من لا یومن بشره مصرع آخر گذر رسن بجنبر باشد ؛
والیه یرجع الامر کله حاسبوا قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا کسی را
که هرگز دولت خلوت نادیده و بی نامشسته از گل بدل نارسیده و کمند طمع تفرّک
طلب بستن جز خجالت بار نیارد من ظن انه بدون الجهد یصل فمتمن ومن ظن
انه ببذل الجهد یصل فمستغن وطلب الجنة بلا عمل ذنب من الذنوب
والحقیقة ترک ملاحظة العمل لا ترک العمل شعر تا کار جهان درست کنی
دیر شود ؛ چون دیر شود دولت ز ما سیر شود ؛ آئینه قدر بر روی داود داشتند
تا در نگریست آلایش حدثان بدید و بنوای انا عند المنکسرة قلوبهم تشنیه
گفت یعنی دیگر ازین پرده برون آوردی این بس بوالعجبها که پس پرده
پندار پاکی پاکیها همه آلایش است روز قیامت یحیی بن زکریا می آید و هیچ
معصیتی در دیوان او نی او را در عرصات بدارند تا حساب عاصیان کنند
شعر سهر العیون لغیر وجهک باطل ؛ وبکاءهن لغیر فقدک ضایع ؛
رب ضحک البکاء خیر من طاعة انت فیها ویصنع الله للضعیف عجب
القوی نووی رحمة الله علیه گوید در همسایگی من جهودی بود ازو دینار رفت
من بخیار نداد نرفتم بخواب دیدم که اگر نجات میخواهی بر سر خاک او رو
از مردم احوال او پرسیدم گفتند بوقت نزع دیده اش در اشک غرقه شده بود
و میگفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لا دنیا له ولا آخرة شعر ای شادی

آن دل که دران دل غم نیست ۞ خداوندا بس کاری بباشد جنید و شبلی و بایزید
را آمرزیدن کرم آن بود که چون من رسوایی را رحمت کنی سپر بفکن تا بنده
باشی که چون تو نباشی بر خراب خراج نیست شعر آتش بیار و
خرمن آزادگان بسوز ۞ تا پادشه خراج نخواهد خراب را ۞ والعبودیة ان
تشتغل بما رضاه او ترضی بما یفعله و یقین دان که هیچ چیز درین راه بهتر از اندوه
نیست من یرد الله به خیرا جعل فی قلبه نایحة و قال علیه السلام لو ان محزونا
بکی فی امة لرحم الله تلک الامة ببکائه والهموم عقوبات الذنوب و الله تعالی
یحب کل قلب حزین و در صفت سرور کاینات صلوات الله و سلامه علیه
مشهور است کان دایم الحزن متواصل الفکر و این حدیث از خوف عاقبت
و ترس سابقت خیزد شعر روزی که بدروازه کوی تو رسم ۞ کویی بمراد دل
رسم باز رسم ۞ از درد صاحب درد خبر دارد و از سهر و بیداری دردمند
کوید قصه مستمر شنیده که چون مهار دیگ جزع از جزع بنالید و فرمان آمد که
خانه را در کنار کیر رنجوران را بدین درگاه قدر نیست طرفوا دعوة المظلوم از بیت
شعر یقولون تشکی و من لم یذق فراق الاحبة لم یشکل ۞ و قد جرعنی لیالی
الفراق ۞ شرابا امر من الحنظل شعر ای صنما چو در دولت درد نیست
درد دل دیگران بباری نشمری شعر من لم یبت والحب حشو فواده ۞
لم یدر کیف تفتت الاکباد مصرع یکبار قدم بیرون نه از خانه خویش ۞

فلیرتقوا

فلیرتقوا فی الاسباب مصرع یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی ۞
عش ما شئت فانک میت الساعة شبهات و احبب من احببت فانک مفارقه
فاقده بتجریدات و اعمل ما شئت فانک مجزی به تشدید و تهدید شعر آشوب
دل ما همه ز آمدشدن تست ۞ یک شب بر ما باش و پاسای برستن ۞ و ان
من الذنوب ذنوبا عقوبتها سلب التوحید پس حزن طاعت که بوقت نزع
و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا باد بی نیازی بر دمند و پس
سینه ابادان که در حالت سکرات مرگ و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
خراب کنند شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ۞ انیس و لم یسمر
بمکة سامر ۞ بل نحن کنا اهلها فابادنا ۞ صروف اللیالی و الجدود العواثر ۞
پس روزی که در لحد از قبله بگردانند بس آشنا کش نخستین بیگانه
گردانند یکی را میگویند نم نومة العروس و دیگری را میگویند نم نومة المنهوس
شعر ما مشکل شد که از کدا این کله ایم ۞ باری نه ز کاروان و نه در کله ایم ۞
قل هو نبا عظیم انتم عنه معرضون از ان ساعت که مرده را بر جنازه نهند تا به
کور چهل سوال حق سبحانه و تعالی ازوی کند سوال اول این بود که حضرت منظر الخلق
الخلق ستین سنة هل طهرت منظری ساعة فبم افنیت عمرک حق للنفس ان ارادت
رجوعا راجعا قبل ان یسد الطریق اگر مجردی باشد چون متکلم و معلم شود یثبت
الله الذین آمنوا ورا الیقین دهند و اگر مخذول باشد لال و گنگ گردد الیوم

نختم علی افواههم اورا رسوا کنند دوستان برگردند و گویند یعنی و بر کنارک و لو
اقتنا ما نفعناک **شعر** حاصل زمینان کار با صد درد دیم ۞ بر بهیچ عمری بزیان
آوردیم ۞ این انفاس غماز الهامست و ترجمان ضمیر است قلب المؤمن حرم الله
وحرام علی حرم الله ان یلج فیه غیر الله هر جا که معرفت است شکایت نیست و هر جا
که خوف است دلیری نیست و هر جا که محبت است حظ نیست و هر جا که مشاهده
است غفلت نیست علم نگاه داشتن دین است و ورع پرورد دل یقین است
یاد دوست زدودن دل است و ذکر افروختن جان است راستکاری کن
تا رستگاری یابی **شعر** دار آن خویشتن که وارسته است ۞ خر وحشی
زبیشتر بیقرار ۞ سماعون للکذب اکالون للسحت با این معامله باز افتاده که بارگیر
فرو مانده **شعر** چون شیشه گریست توبه تا پیوست ۞ دشوار توان کرد
آسان بشکست پیش ازین تغافل کردن نه از سعادت باشد علم عمیق
پیکار کی است و عافیت در تنهایی است و سلامت در خاموشی و من علم ان
ان کلامه من عمله قل کلامه فیما لا یعنیه دائما علی کاتبک یکتبان الی ربک فانظر ما ذا
تملی و ما ذا یکتبان و سما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید عهد پیمان است نمیکوان
من یجری تحته الانهار العهد عهد ایمان است والتقوی رقیب الله علی القلوب نگاهدار
است اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا تقریر **مصرع** کس طاقت
تو نداشت من کی دارم ۞ فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات تو دریای کرم

ان

عا ان الله لغنی عن العالمین زحسم کبریای قدم **شعر** هر چند همی پیش روم
با علت ۞ در مرکب تو چه من چه خاک قدمت ۞ احکم الحاکمین جمع میدارد
ارحم الراحمین در میگذارد فضل بی سنت نکی را می نوازد و عدل بی علت دیگری را
میگدازد واما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة واما من خفت موازینه
فامه هاویه هر روز بامداد بدل اولیا آخود ندا کند ما تصنع لغیری و انت
محفوف بخیری ان نظر الیک سوای اخذ منک وان نظرت الیک اعطیتک
سید عالم گوید شب معراج بهر کوکب که رسیدم گفتند سلمان را از ما دعا
برسان و او میگفت منذ عرفت الله ما نظرت غیر الله والعنایة قبل الماء
والطین **شعر** گردست بزلف تو زنم حاذرم هست ۞ عرفه بهمه چیز در آورد
دست ۞ مردی را روی در عالم داده که اگر سیر خورد مستست و اگر گرسنه
باشد دیوانه و اگر خفته باشد مرداری و اگر بیدار است متحیر عاجز قرین
وی شد و ضعف صفت لازم وی گشته اگر در معرفت گردد گویند وما قدروا
الله حق قدره و اگر بعبادت مشغول شود گویند و ما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین و اگر از هر دو کناره گیرد گویند وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و اگر نشنیدن آن ربک شدید العقاب و اگر شفیعی طلبد لا یتکلمون
الا من اذن له الرحمن و اگر بخود یا بغیر نگرش کند لئن اشرکت لیحبطن عملک
و اگر خواهد که سودائی کند وان علیک لحافظین و اگر خواهد و اگر خواهد که در

درون بازاری سازد و یعلم السر واخفی واگر روانه جایی بود این المفر واگر
گریز جایی طلبد الیه المصیر واگر فارغ شود والذین جاهدوا وچون جهد کند
یختص برحمته من یشاء واگر نومید شود لا تقنطوا من رحمة الله واگر اندیشه
وار گردد افأمنوا مکر الله واگر فریاد کند لا یسئل عما یفعل ارند یکی ودیگری
برعکس این رازی نگشایند ما را از قضا جز این نمایند وحتی الدار اضطرتن
وبقینا فیها سنحزن وخرجنا منها کارها این اعمار التی ما بین ستین الی سبعین
وقل من یجوز ذلک همه بار سبوی از جوی ارست نیاید شعر قد قلت
للنفس وعاتبته ∴ علی التصابی اما ترعوی ∴ دع عنک یا قلب طلاب الهوی
لا کل یوم سلم الجرة ∴ وهر زلت که باستغفار در آمیز نشوی درو بالاک
شده گیر فالتوبة من غیر اقلاع سمة الکذابین والمؤمن یری ذنبه کالجبل
یقع علیه والمنافق یری ذنبه کالذباب یطیر سرانیانی که ترا امروز از گناه
حرام باز ندارد فردا از دوزخ کی باز دارد معرفت ثمرهٔ علم است آشنایی
ثمرهٔ صحبت عبارت جایی دیگر است وکار جایی دیگر الکلام فی صغار المعاملات
ملیح ولکنها ∴ فی الحقایق ریح والموکلون بابواب المقال لا خیر عندهم من
هذه الاحوال راه نا ایمن است ومنزل دور ودل ما غیور وحالی ضعیف ودل
بیچاره وجانی عاشق ودلداری بیکال شعر جز جان وجگر نیست نگارا
خور توزانست که هر سری ندارد سر تو ∴ مهتر عالم صلی الله علیه وآله

بی

بیتی بخت یکبار موی عنبر سفید نی دیگر روز برخواست هفت موی سفید شده
بود پرسیدند که این جهت گفت دوش سوره هود بر من عرضه کردند این
اثر زخم آن خطاب است که فاستقم کما امرت نه کاری است که اگر فوت
شود تدارک توان کرد اگر افحسبتم انما خلقناکم عبثا که گوید خود را از انجا می آیی هر که
ست الست نیست او را خمار شکن بی سود ندارد طرق الله مخفی فی الله وقت
صبح خوش خفتن نه شرط همت است در جان می باید همت در نفس غنیمت
در دل الم یان للذین امنوا اشتر در مرگ باید داد که منزل گورستان است این
لشکرگاه است که گوش تو شنید ارید ملک الموت دیواری افکند وقفس بشکند
وهذه الاحیا وقفص الطیور او اصطبل الدواب اگر جان مرغ آشنا باشد
چون آواز طبل باز ارجعی شنود پرواز گیرد وبلندتر جایی نشیند اهتز العرش
بموت سعد بن معاذ از آن خبر میدهد واگر العیاذ بالله مرغ بیگانه واز جمله
اولئک کالانعام بود رخت از زاویه بهیمه برد حسن بصری وقتی
که می آب بردست گرفت وباز نهاد ونخورد وحالتی بر روی ظاهر شد پرسیدند
گفت ذکرت امنیة اهل النار فی النار افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله ویکی
از مشایخ سالهای دراز بیهوش بود از وی پرسیدند که این از چه افتاد گفت
تفکرت فی اهل الجحیم عجبا لضاحک من وراء النار وللغافل من وراء الموت اگر بعد از
سه روز از مرگ چهره خوب رویان به بینی نپندارم که بعد از آن بشادمانی خرم

تشیینی سید عالم بوذر غفاری را گفت جاوز اهل القبور و زر ما احیانا و تذکر به
الاخرة و شیّع الجنایز لعلّ ذلک یحزنک و یحزنک فان الحزین فی ظل الله
تعالی بگورستان عزیزان برگذر تا فکرتی و هوان بجمل الغایب حاضرا و عبرتی
گیر و هوان بجمل الحاضر غایبا تا راه نمایی کند شعر وحقّ سیل العین
بعدک للبکا ٭ فلیس لایام الشباب رجوع ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة
فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل شعر عشاق بعشوه ات
بردند و شدند ٭ دل را غم عشق سپردند و شدند ٭ کل یوم هو فی شان
بندگی بزنار گبر که بد کنند استاد ابوعلی دقاق بدر کلیسیایی گذشت و گفت
ولولا نعمة ربک لکنت من المحضرین شعر الا یا طبیب الجن ویلک
داوی ٭ فان طبیب الانس اعیاه دائیا ٭ هذای بل من سایل
بسحرگاه از آن است که کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وقالت ام سلمه
لابنها یا بنی لا تکثر النوم فان کثرة النوم باللیل تدع صاحبه فقیرا یوم القیمة
ومن اللیل فتهجد به نافلة لک امر است و بالاسحار هم یستغفرون شکر
والمستغفرین بالاسحار ذکر و در لمعة احتیاط جای آورد که ترک دانق من الحرام
خیر من عبادة ما فی سنة ابراهیم ادهم گوید اطب مطعمک ولا علیک ان
تصلی باللیل ولا ان تصوم بالنهار و کثرة بکا نافع است و قرآن بدان ناطق
و ازمنه آن ناهی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و من یرد الله به خیرا اعطاه عینین

سلطانين

سطالین وقال علیه السلم حرمت النار علی ثلثة اعین عین سهرت فی سبیل الله و عین
غضت عن محارم الله و عین بکت من خشیة الله و قد قیل عودوا اعینکم البکاء
و قلوبکم التفکر و قال بادر الفوت فمن دواعی المقت الغفلة من المواعظ و کل
بنی ادم خطاء و خیر الخطائین المستغفرین طلب در فرمان هم فرمان است
شعر هزار شکر از خود که زبان تو تویی ٭ منکر ستاره کاسمان تو تویی
اجعل باطنک لله و ظاهرک للخلق تن بصفت قارون می باید و دل بصفت موسی
بلکه شکال تن زیستن پیدا است و از مانده کان گسستن هشیاری فرد اهمه کرداران
غصه خواران باشند و همه فرمان داران سرگردان ما اغنی عنی مالیه هلک
عنی سلطانیه لقمان حکیم پسر خویش را پند میداد و گفت ای پسر لا تدری متی یفجاک
استعد له قبل ان یفجاک شعر ولا خلاف بان الناس قد خلقوا ٭ فیما یرون
معکوس القوانین ٭ اذ ینفق العمر فی الدنیا مجازفة ٭ والمال ینفق فیها بالموازین
در تابستان مردی یخ میفروخت و گرمای سخت بود هر زمان او آواز دادی
که ای خریداران ارحموا علی من راس ماله یذوب شعر شد عمر و نشد ساخته
کاری بمراد ٭ در پیش رهی دراز دارم بی زاد ٭ الم یان للذین امنوا ان تخشع
قلوبهم لذکر الله طیفور شرفی بود و صالح اورا بعد از وفات او بچهل سال در خواب
دیده و از حالش پرسیده گفت هنوز در عذابم که شبی پلیته چراغ مستان
تافته بودم و قال صلی الله علیه واله للمساجد هذا السجود فاین البکاء و این حدیث

ذوق است نه عبارت وطعم است نه اشارت ومن قال هذا الكلام بالاوقار
فليس له عند اهل المعرفة مقدار كحل عينيك بكحول الحزن اذا ضحك البطالون وكن
يقظانا اذا نامت العيون وارحم الناس قلوبا اقلهم ذنوبا وسارع الى المغفرة
قبل عزل المعذرة فالقلوب راعية والاقلام جارية والدعوة مسموعة والتوبة
مقبولة قبل يوم التغابن فان من ضيع حق الله في صغره ضيعه في كبره ومن خاف
الله تعالى في الهتك ستره الله في العلانية لا تذر عاجل السرور وبار يعود داو
لا يعود و سه خصلت است كه هلاك مردان آن است شح مطاع وهوى متبع
واعجاب المرء بنفسه شبلی گوید که بخیل هرگز شهید نشود زیرا که او بترک نان
نگوید بترک جان چون گوید وبزرگان روشن دل گفته اند که البخل شلل في
يد الرياسة زمانة في رجل الاريحية صمم في سمع الاريحية قذى في عين المروة
نخرق في قشر الفتوة فلج في لسن السيادة ومتابعت هوا شعوبيت دعوى
الوهيت من اتخذ الهه هواه ومعاشرات محظورات وارتكاب معاصی
ازین خیزد ومن اطال الامل اساء العمل واعجاب حجاب هدایت است
وحاجب غوایت ولولا انک استنصحتنی لما اقدمت علی هذا الابرام ولکن
قال الله تعالی وان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر شرط نصیحت بجای آوردم
واین کلمات تذکره را نوشتم والقلم احدا ان لم يصبها وابل فطل
اگر باطل گذرد ماهی مراد دردام مبذول است اگر غواص دارد در بحر غوطه

تا زد

خورد جوهر فرد ماسول است اخ لك كما تقيك ذكرك حظك من الله خير
لك من اخ كما تقيك وضع في كيك دينار اجمعيت لازم ذات مى بايد
تا نه از وا روی زیادت شود ونه از حاملی نقصان چنانکه صفت دریابت پذیرد ؟
تا مجاورت حاصل آید وتدبیر سیکن تا محاربت ظاهر گردد وترقی طلب
تا از فالات بحالت رسی هذه قال ابن مسعود كان رسول الله صلى الله عليه وآله
يتخوننا بالموعظة احيانا مخافة السامة علينا واين كلمات افتتاح بسى خيرات
وان وكليد بسى گنجها شناس لعل قلبك ثبة فان امرك عليك مشتبه ومن
استوى يوماه فهو مغبون ومن كان يومه شرا من امسه فهو ملعون ومن لم
يكن في الزيادة فهو في النقصان شعر تا بگذراست هر زمانی شب من
یا رب شب من سحر ندارد گوئی ای بزرگ جهان وطلا ز دوستان اندر نعر
عشق شدن آسان است پایان بردن کار جوان مردان خود را در یاب
که آفتاب بمغرب رسید وعیار مردم بگردید ومکارم اخلاق مندرس گشت
ومعالم صحبت منطمس شد ذهب الذين يعاش في اكنافهم وبقيت في خلف
كجلد الاجرب دوستان اخوان العلانية اند واعداء السريرة مخلص ترين
برادران آن بود که ان رای منک سیئة اذاعها وان رای منک حسنة
دفنها یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا یادوار الاخلا یومئذ بعضهم لبعض
عدو الا المتقین بگذار وچشم بر رخنه دار قل ان الموت الذی تفرون منه

فانه لما حکم خواجه ازل و ابد صلوات الله علیه را چون در خاک بنهادند فاطمه
زهرا علیها السلام با انس گفت طابت نفوسکم ان تحثوا علی رسول الله تصبتوا
التراب شعر بزور و زر درین دنیا چو نامداران مشو غره ؛ که تا بر هم
زنی دیده نه این بینی نه آن بینی ؛ وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یوم لا ینفع مال و لا بنون ورع ما شدیم بعده علیه و اقدم الی [illegible]
تا خود چه تخم افکنده اند انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا صد ساله
زندگانی عذاب ابد خریدن خذلان است و برضا خلق سخط خالق جستن
حرمان اطلاعیم او العبرها فی القبور و حسرتها فی الصدور از خواب غفلت
بیدار شو من قبل ان نطمس وجوها فنردها علی ادبارها او نلعنهم کما لعنا اصحاب
السبت همت برکردار خود نه تا قیمت گیرد از ازار خلق برگیر تا جنگ برگیرد
با حق معامله بصدق کن و با خلق بخلق کن ورعا تکن اعبد الناس و احب للناس
ما تحب لنفسک تکن مؤمنا و کن قانعا تکن اشکر الناس و احسن جوار من
جاورک تکن مسلما و اقل الضحک فان کثرة الضحک یمیت القلب خلیل را
از بتخانه آذر بیرون یخرج الحی من المیت و کنعان را از سرای نوح بیرون یخرج
المیت من الحی میدان اثبات آدم بین که زبان ذلت محو نکرد و محو ابلیس
نگر که اثبات طاعت سود نداشت شعر لواحی الارض الهی وصالکم
دانستم ملوک المقصد کم تحو ؛ و حق تعالی بر زبان گدایی پیغامی با آشنایی فرستد

تم قر

تصرف او دران میان ایراد محض باشد شعر و لاله اگرچه خوب کردار
بود ؛ در خلوت معشوقه گران بار بود ؛ این کلمات را بر سمع دل بشنو
و بر لوح جان نویس و مراد ازان واسطه مهی و مخلص فمن الناس من
اذا سئل لهم وفق و سدد و لقاء اهل الخیر عمارة القلوب و کلامهم تحف
الغیوب و نصحهم عری عن العیوب و کیف یفلح من یر مفلحا کل روی بی بوی
باشد و کشته دوروی دارد و بوی کن فی الدنیا ببدنک و فی الاخرة
بقلبک و آبادانی عالم بچهار کس است عالمی که بعلم کار کند و توانگری که
حق مال شرع بگذارد و جاهلی که از آموختن ننگ ندارد و درویشی که آخرت
بدنیا نفروشد شعر شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید ؛ شب
خود چکند حدیث ما بود دراز حق سبحانه و تعالی توفیق و سعادت مساعد
و اقبال موافق و بضاعت ایمان از اضاعت مصون و طاعت از ریا
و سمعه بیرون و مدد الطاف خداوندی هر روز افزون منه و فضله و عمیم طوله
و نعوذ بالله من دعاء لا یسمع و قلب لا یخشع و بطن لا یشبع و علم لا ینفع الحمد لله
علی الاتمام و الصلوة علی سید الانام
و آله الکرام

تم تم تم
تم
م

[illegible]

ایران [illegible]

احوال [illegible]

تا برو و مرو را برادر [illegible] پس [illegible] تا چند گاه در جای کام دارد [illegible]

[illegible]

نکو [illegible] شهر [illegible] برفت . برای [illegible] شش بر و بر زابلستان [illegible]

از تورش ببرد به ایران [illegible] چو باد . [illegible] زال [illegible]

سیمرغ قاف [illegible] زال [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه در حق صورت پرستان و ظاهر بینان با مصطفی صلی الله علیه و آله این خطاب
آمده که و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون ای عزیز نمیگویم که این آیة
در قرآن نخوانده و یا ندیده که قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین محمد را نور
میخوانند و قرآن را نور میخوانند که فاتبعوا النور الذی انزل معه تو از قرآن حروف
سیاه مینی بر کاغذ سفید پس کاغذ و مداد و سطرها نور نیست پس القرآن
کلام الله غیر مخلوق کدام است از محمد صلی الله علیه و آله تو شخصی دیده اند و بشر
و بشریتی پرستندگان می بودند که قل انما انا بشر مثلکم تا در ایشان درین مقام
گفته که قالوا مال هذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق و اما او را با اهل بصیرت
و حقیقت بودند و بجان و دل غایب حقیقت او بدیده اند و بعضی گفته اللهم احینا
من امة محمد صلی الله علیه و آله و بعضی گفته اللهم لا تحرمنا من صحبة محمد صلی الله
علیه و آله و قومی گفته اللهم ارزقنا شفاعة محمد صلی الله علیه و آله اگر درین حالت
و درین ولایت از و بشریت جوینده و یا و یرا بشر گوینده کافر شوند بر خوان و قالوا
ابشر یهدوننا فکفروا مانا دی بیان کرده است کاحه کم و حقیقت قرآن صفت

محمدی

مقدس که مقرون و منوط و لقای انبیا و اما اهل ولایت است که حیات
این فرقه بدان آمد آن در کتاب نیست و هم در کتاب مطلب با چون الله فینا کلام الله
هر دو طرف گرفته است اما طالبان قرآن در کتاب حدیث آن نمودند که ان
للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطنا الی سبعة ابطن گفت هر آیتی را از قرآن ظاهری
و پس از ظاهر باطن تا به باطن شود که بیرم که تفسیر ظاهر را کسی در گذشود تفسیرهای
باطن را که دانست و کی دید و که رسید و جای دیگر گفت انزل القرآن کی دانسته و کی دیده
علی سبعة احرف کلها کاف و شاف عروس جمال قرآن چو خود را با اهل قرآن
نماید به هفت صورت اشعند و همه صورتها باشفا و مقام مکرر از آنچه گفت که
اهل القرآن اهل الله و خاصته که چون مقربی بجناب و عنده ام الکتاب رسید
معانی قرآن رسد جمال پرتو قرآن او را چنان محو کنند که نه قرآن ماند و نه قاری
و نه کتاب بلکه همه مقروء او بود و همه مکتوب او اما مقصود آن است که جز این بشریت
حقیقی دیگر است و جز این جهان جهان دیگر است و جز این معنی معنی دیگر و جز این
قالب جای دیگر شعر بیرون تر ازین جهان جهان دگر است ٭ جز جنت و
فردوس مکانی دگر است ٭ آزاده شب زنده بجان دگر است ٭ و آن
کو هر پاکش از کان دگر است ٭ ما لا که بسید کین نشان دگر است ٭ زیرا
که جز این زمان زمان دگر است ٭ اما آیت و ما منا الا له مقام معلوم
بیان و شرح این همه کرده است که و الله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق

بعضی

عذر این همه خواسته است تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض پدید کرده است و
فوق کل ذی علم علیم ظاهر شده است این همه چیست و چه معنی دارد یعنی و ما یعلم
تاویله الا الله و الراسخون فی العلم این تاویل که چند او اند و راسخ در علم
کدام باشد بر خوان بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم
این صدر کجاست افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه این
نور چند است چگونه و کجا جوییده ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب راه نمای
این همه شده است و از برای آن گفت مصطفی صلی الله علیه و آله ان من
العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ینکره الا اهل الغرة
بالله علما سه قسمند قسمی علم بنی آدم و قسمی علم فرشتگان و قسم سیم مخلوقات و موجودات
اما علم چهارم علم خدای تعالی است که علم مکنون و علم مخزون میخوانند و کیفیت علم
جز عالم خدا کس نداند ندانم که هرگز دانسته که عالم چند است اطلب العلم عالم
ولو بالصین ترا بچین و ماچین باید رفت انگاه علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
بیابی و بدانی بر کدام راه باید رفت بر راه عمل عمل تن میگویم عمل دل میگویم
و معلوم است که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لا یعلم دریغا کلموا الناس علی
قدر عقولهم سندی بر جاست اما درین ورقها بعضی سخن گفته نشد که مقصود نه آن
عزیز بود که بعضی دیگر از محبان باشند که در وقت نوشتن حاضر نباشند ایشان را
نصیبی باید اما نه پنداری که همه مقصود تو یی زیرا که هر چیزی بشنود که در مقام

دی باشد و نه در قدر فهم وی بود و ادراک او احتمال نکند تو پنداری که قرآن
مجید خطاب است با یک گروه یا با صد طایفه یا با صد هزار بلکه هر آیتی و هر
حرفی خطاب است با شخصی و مقصود شخصی دیگر بلکه عالمی دیگر و آنچه درین ورقها
نوشته شد هر سطری مقامی و حالتی و هر کلمه مقصود مریدی و طالبی دیگر است
که آنچه با زید گفته شود آن باشد که با عمرو بود و آنچه خالد بشنود مثلا گر چنین
تو پنداری که الحمد لله رب العالمین را بوجهل شنید یا مقصود او بود و او از قرآن
قل یا ایها الکافرون شنید و نصیبش این بود و الحمد لله نصیب محمد صلعم بود و محمد
شنید اگر باور نداری از عمر خطاب بشنو که گفت مصطفی صلی الله علیه و آله با ابوبکر
سخن گفت که شنیدم و دانستم و وقت بود که شنیدم و ندانستم و وقت بود
که نه شنیدم و نه دانستم چه گویی از عمر دریغ میداشت نه حاشا و کلا از وی دریغ نمیداشت
لیکن فرزند طفل را که رضیع بود از بره بریان و حلوای شکر نکند وارد که او را
معده ضعیف بود و احتمال نکند تا رسیده روزگار شود آنگه ماکولات و مشروبات
حضر او شود و عبد الله عباس میگوید که اگر این آیت را تفسیر کنم که ان ربکم الله
الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش الرحمن فی
بالحجارة صحابه رضی الله عنهم مرا سنگسار کنند بوهریره رضی الله عنه گفت اگر این
آیت را شرح دهم الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل
الامر بینهن خلق مرا کافر شمارند ابن عباس گوید شبی با علی بن ابیطالب

بردم تا روز شرح بای بسم میفرمود فرایت نفسی عنده کالجره عند البحر العظیم
خود را نزد وی چنان دیدم که سبوی نزد دریای عظیم از دریا چه برتوان گرفت
هماکن دریا نشوی هرچه یابی قدری وجزوی دارد علاج از دریا چه حد و وصف کند
وچه بر گیرد زیرا که هرچه برگیرد یا بر برد مقام در بحر دارد اما بر از بحر چه چیز دارد و
ظهر الفساد فی البر والبحر هرچه آموخته خلق باشد بر باشد و بری اما آموخته خدا
که الرحمن علم القرآن بحر و بحری باشد و بحر نهایت ندارد که و لا یحیطون بشیء
من علمه الا بما شاء و چه می شنوی ای عزیز بشنو ازین حدیث که المؤمن مرآة المؤمن
و چنانچه لایق است هر که چیزی نداند و خواهد که بداند او را دو راه است یکی آن باشد
که با دل خود رجوع کند بفکر و تدبر تا باشد که بواسطهٔ دل خود بدست آورد که مصطفی گفت
اینجا که استفت قلبک فان افتوک هرچه پیش آید باید که محک و صفتی
صدق از دل باشد اگر دل فتوی دهد امر خدا باشد بکن و اگر فتوی نه دهد ترک
کن و اعراض پیش گیر که ان للملک لمة وللشیطان لمة هرچه دل قبول کند
خدایی باشد و هرچه رد کند شیطانی و نصیب این دو لمة در همه جهت هاست
از اهل کفر و اسلام کار بسیار دشوار بدانست که معنی النفس اماره است که ان
النفس لامارة بالسوء ظاهر که لا معنی دل است او معنی سعید است و هر که را
که لقمه است خاسر و شقیست و اگر این شخص این اهلیت و استعداد ندارد که
بواسطهٔ دل خود و براند دل کسی دیگر بجوید و بپرسد که این اهلیت یافته باشد

فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ... آیینهٔ تو باشد و لها مقسم
بر دو قسم است قسمی در مقابلهٔ قلم الله است بروی نوشته شده است
کتب فی قلوبهم الایمان و بیمین الله کاتب باشد پس هرچه بداند چون
با خود رجوع کند بدین سبب بداند قسم دوم هنوز نارسیده باشد و خام
و در مقابلهٔ قلم الله نبود چون از یکی که دلش آیینه و لوح قلم الله باشد
بپرسد معلوم کند و اینجا بداند که خدا را در آیینهٔ جان پیر دیدن چه بود نظم
چون هست تا طریق اعلی ۞ اول بطلب رفیق اعلی ۞ در راه وحشت کوش میدار
بی یار مپوی و هوش میدار ۞ میرو به شب بنور اختر ۞ یعنی بچراغ پیر رهبر ۞
رهبر پیر است و رهنما حق ۞ یعنی که حق است پیر مطلق ۞ پیر در جان مرید خود را
ببیند و اما مرید در جان پیر خدا را ببیند و مثال این همه که گفتم آنست که
جماعتی بیماران پرهیز کنند و نزد طبیب شوند و علاج خود بپرسند طبیب نسخها بجهة
تسکین امراض ایشان دهد اگر کسی گوید که اختلاف نسخها از جهل طبیب است
غلط گفته باشد و جاهل این گوینده باشد که این اختلاف نسخها که افتاد آن
اختلاف علل باشد پس علتهای گوناگون است و نسخهٔ همه علتها یک گونه دادن
سخت جهل و خطا باشد اینها که دانند چه گفته می شود خود دانند که حق و دین
و اسلام غالب یکرنگ باشد بنی الاسلام علی خمس خود نسخهای معین داده است
که پنج نسخه است که علاج و دوای جملهٔ مومنان است اما کار باطن و او روش قلب

ضبطی و اندازه ندارد لاجرم بهر دردی پیری باید که طبیب حاذق باشد
که مریدان را معالجه کند و در هر دردی درمانی مختلف فرماید و آنها که
ترک علاج و طبیب کرده اند خود آن بهتر باشند که در علت فرو شوند که لو
علم الله فیهم خیرا لاسمعهم پس چون طبیب حاذق در راه رونده پیدا اجماع
مشایخ قدس الله ارواحهم فریضه باشد و از آنجا گفته اند من لا شیخ له لا دین
له و شیخ راه بر فریضه بود خلافت قبول کردن و تربیت کردن مرید را اگر تمام
خواهی از خدای تعالی بشنو که گفت هو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم
فوق بعض درجات و بیان خلافت باطن جای دیگر گفت لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم نظم کس راز نهان دل خبر نتوان کرد ؛
احوال دل از کسی حذر نتوان کرد ؛ کس عالم شرع راز بر نتوان کرد ؛
کاشانی را ز خود بدر نتوان کرد ؛ محجوبان را بدین نظر نتوان کرد ؛
خود بر سر کوی شان گذر نتوان کرد ؛ قفل بشریت بر دلهاست و بند غفلت بر
فکرها و معنی ام علی قلوب اقفالها این باشد فتوح فتح و نصرت خدای
درآید که اذا جاء نصر الله والفتح این قفل را از دل بردارد سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم تا پدید آید و نبات انبتکم من الارض نباتا حاصل آید
و از خود بدر رود و ملکوت و ملک ببیند و ملک و ما ملکت ملک شود و کذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض از خود بدر آید عیسی علیه السلام

ازین

ازین واقعه چنین خبر داده که لا یدخل ملکوت السماء من لم یولد مرتین گفت
بملکوت نرسد هر که دو بار نزاید یعنی هر که از شکم مادر برآید این جهان ببیند
و هر که از خود بدر آید آن جهان ببیند ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی
الآخرة این معنی باشد آیه یعلم السر فی السموات والارض وقت او شود
من عرف نفسه اندر او روی نماید از یوم تبدل الارض در گذشته بود و بغیر
الارض رسیده و رای قسطبی ربی منه ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی بچشد
فاوحی الی عبده ما اوحی بشنود ای عزیز اگر خواهی که جمال این معنی بر تو
جلوه کند از عادت پرستی دست بدار که عادت پرستی بت پرستی است
نه بینی که شرح این جماعت چگونه میکند انا وجدنا آباءنا علی امة وانا
علی آثارهم مقتدون و هر چه شنوده از مخلوقات فراموش کن که پیش
مطیة الرجل زعموا و هر چه بشنوده نا شنوده گیر که لا یدخل الجنة نمام و هر چه
بنماید نا دیده گیر که ولا تجسسوا و هر چه بر تو مشکل گردد جز بزبان دل سؤال
مکن و صبر کن تا برسی ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم
نصیحت خضر قبول کن فلا تسئلن عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا
چون وقت بود خود نماید ساریکم آیاتی فلا تستعجلون و می طلب که
رزو یابی لعل الله یحدث بعد ذلک امرا چون روی برسی و ببینی که
هرگز تا نروی نرسی اولم یسیروا فی الارض فینظروا الم تکن ارض الله

واسعة فهاجروا امرات بر سیر واگر ردش کنی عجایب جهان ببینی
ودر هر منزلی ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا
وسعة در هر منزل ترا پندی دهند وپند گیری وذکر فان الذکری تنفع
المؤمنین این همه آیتها جز مثل نیابی که مثل الجنة التی وعد المتقون
ترا بجایی رساند که سدها وکوههای آن یاجوج وماجوج مفسدون
فی الارض ترا ننمایند بدانی که این همه در آدمها کدام صفت است پس
در حال نفس اماره دریابی اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک پس
جذبة من جذبات الحق در آید وترا میراند وفانی کند من اراد ان ینظر
الی میت فلینظر الی ابن ابی قحافه پس زنده شوی او من کان میتا
فاحییناه وچون باقی شدی تا کوهیند چه کن وچه باید کردن والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا از زمان ترا در بوتهٔ عشق نهند وهر زمان
گویند که وجاهدوا فی الله حق جهاده تا آتش عشق ترا سوخته گرداند چون
سوخته باشی نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء وجود
ونور تو باطل است ونور وی حق وحقیقت نور او تافتن آرد ونور تو مضمحل گردد
وباطل گردد وهمه نور وی باشد یضرب الله الحق والباطل بل نقذف
بالحق علی الباطل فیدمغه پس اگر هیچ نشان نتوان دادن فهو علی نور
من ربه خود میگوید کار چون است کار را باش اگر سر کار داری واگر

واگر نه بخود مشغول باش مگر از ذوالنون مصری نشنیدی که چه گفت
ان قدرت علی بذل الروح والا فلا تشتغل بترهات الصوفیة اگر برگ آن
داری که اول قدم جان در بازی بر کار باش واگر نتوانی ترهات
مجاز وتکلفات صوفیان ترا چه سود خواجه بو علی سرخسی این ابیات
لایق و وارد گفته است در همین معنی شعر درآگنی با من یارا بکار اگر یاری ٭
وگرنه رو بسلامت که بر سر کاری ٭ نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو ٭
ترا سلامت وبادا مرا نگونساری ٭ مرا بخانهٔ خمار برید و بسپار ٭ وگر مرا
بغم روزگار بسپاری ٭ نبید چیست مرا ده برای مستی را که سیر گشتم از این
زیرکی وهشیاری ٭ با تو گفتم مخاطب تویی اما مقصود وفایده دیگری
وغایبی بر خواهد گرفت از آن بزرگ نشنیده که گفت سی سال است کرا
حدیث میگویم وخلق می پندارند که با ایشان میگویم ای عزیز معذور
دار قاضی فضول همدانی از کجا واین سخنها از کجا گوینده نمی داند که چه میگوید
شنونده چه داند که چه می شنود بسیار رسالها بروزگار قاضی امام
سعد الدین بغدادی وخواجه امام عز الدین وامام ضیاء الدین وخواجه
کامل الدولة والدین والدین نوشتم که مجلدات بود اما این ساعت
مدتی بود که نوشتن عزم نداشتم وتقصیر می بود ومی افتاد وچندان
اشته که ذرا باطنی نبودی بود از بهر آنکه مدتی بود که دل این بشیفته از زبان

شنید که زبان قایل بودی و دل مستمع در این وقت قصد و عزم نوشتن
بسیاری می افتاد و اکنون مدتیست که زبانم از دل می‌شنود و دل قایل است
و زبان مستمع و این بیچاره راقم تنها و فقها هیچ باشد اما سید را صلوات الله
علیه هر لحظه و هر لمحه خود هر دو حالت که گفته شد بودیم و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی خبر ده این معنی است چون خواستی که حقیقت
زبانش از دل بشنود گفتی ارحنا یا بلال مارا از خودی خود ساعتی با
ده و چون خواستی که دل مستمع زبان باشد گفتی کلمینی یا حمیرا ای عایشه
ساعتی از حقیقت با خود ده مرا تا جایی بیان فایده یابد و با وی عبارت کند
که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق این خود درات مقصود آن آمد که آنچه آن عزیز
بزرگوار آمد سوالها میکنید و من بجواب آن دستوری با نهاد و حقیقت خود
بردم و حقیقت نهادم دستوری با دل برد و دلم دستوری با جان
مصطفی برد و روح محمد دستوری از حق تعالی یافت و حقیقت هم از دل
دستوری یافت و زبانم هم از نهاد و حقیقت دستوری یافت پس
هرچه در مکتوبات و واردات این بیچاره خوانی و شنوی از زبان
من شنیده باشی از روح محمد صلی الله علیه و آله شنیده باشی و آنچه از
روح او شنیده باشی که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بیان
دیگر من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله

همین معنی دارد و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی منبع این همه شد
است ای عزیز لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب از تن و کتاب حق
داده است سخن گفتن و واقعه بودن پیران با مریدان و کلا نقص علیک من
انباء الرسل ما نثبت به فوادک گفت ما قصه انبیا و رسل بر تو بخوانیم مقصود
از آن همه آرام دل است و آسایش تو میخواهیم پس چون حال برین منوال
است من نیز چنانکه آید گویم و آنچه دهم زنده بر خوان کتاب نهم و ترتیب نگه
نتوان داشت که سالک رونده اگر ساکن بود و در تلوین بماند متوقف
شود و ساکن ماند و سخن گفتن حجاب راه او باشد اما گوید اگرچه با خطر باشد
در ترتیب و نظم و عبارت در کسوت زیبا تر آوردن هنوز نصیب خاص
باشد من عرف الله کل لسانه همین معنی باشد این سخن هنوز تحقیق و حکمة
باشد اما خاص الخاص رسیده را خود باشد که با خود ندهند و اگر دهند اوراکار
بحسب گذرانند و خود بجایی باز نماند که آنگاه از آن وصف کند و مقام فی نهایت
دارد اگر دستوری یابد از خدا با اهل آن سخنهای چند از بهر اقتدا و اهتدا
مریدان بگوید و اما این بیچاره اینجا ترتیب نگاه نتواند داشت اما اصل
سخن سخت قوی و بر جا باشد و لیکن هر کسی خود فهم نکند زیرا که در کسوت
و عبارت باشد که عیان آن در عین هر خاطری نیاید و درین مقام من عرف الله
طال لسانه پس چون من خود را غایب بینم آنچه گویم مرا اختیار نباشد آنچه بوقت

اختیار دهند خود نوشته شود والله غالب علی امره یعنی علی امر عباده
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **تمهید اصل ثانی** بدان ای عزیز بزرگوار که
اول چیزی که از مرد طالب و مهمترین از مرید صادق طلب است
و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت که پیوسته در راه طلب میباشد تا طلب
روی باو نماید که چون نقاب عزت از روی و جمال خود برگیرد و برقع از
طلعت بگشاید همگی مرد را چنان بغارت برد که از مرد طالب چندان نماند
که او تمیز کند که طالب است یا نه مطلوب او را قبول کند من طلب وجد
وجد این حالت باشد ای عزیز طالبان از روی صورت دو قسم آمده‌اند
طالبان و مطلوبان طالب آن باشد که حقیقت جوید تا بیابد مطلوب آن
باشد که حقیقت وی را جوید تا بدان انس یابد انبیا با جماعتی از سالکان طالب
حدا بودند پیر ایشان ابراهیم خلیل و موسی کلیم علیهما السلام بودند نقش
شنو ولما جاء موسی آمد این طلب باشد واتخذ الله ابراهیم خلیلا و ابراهیم
را دوست گرفت و آنکس که دوستش گیرند چنان نباشد که در اصل دوست باشد
و این طلب را فقر خوانند الفقر فخری باشد و باصطلاح دیگر فنا خوانند
و انتهای او آن بود که اذا تم الفقر فهو الله فقد شود حقیر ای نموده ابیات
هنوز دی در سر تو چو کودکان ناز هنوز ۞ تو علم بی‌فایده دفتر کی فهم کنی ۞
رو بر سر کوی و کعب میباز هنوز ۞ اما گروه مطلوبان سر ایشان مصطفی

او

آمده است او به تبعیت که و یحبهم و یحبونه اصل وجود ایشان بود
و دیگر تبع موسی را گفتند جاء آمد و مصطفی صلی الله علیه و آله را گفتند اسری
او را بیاوردیم آمده چون آورده باشد انبیا بنامها و صفتهای خدا
سوگند خوردند او بجان و سر و مو و روی محمد سوگند خورد لعمرک والضحی
واللیل اذا سجی موسی را گفتند انظر الی الجبل مصطفی را گفتند ما بتو گذرانیم
تو همگی با گذران شو الم تر الی ربک کیف مد الظل جماعت است او را
بیان کردن تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا
تقربت الیه باعا و من اتانی یمشی اتیته هروله تا نگر کیر و کوشش طالب
را باشد و کوشش مطلوب را بود اما از آنجا که حقیقت است طالب
خود مطلوب است اگر بجوید نیش بجوید و اگر آگاهش کنند آگاه نشود
با طایفه مطلوبان خطاب این است که الا طال شوق الابرار الی لقائی
و انی الی لقائهم لاشد شوقا شوق از حضور و رؤیت باشد نه از غیبت
و هجران و واشوقاه الی لقاء اخوانی گواه این است انی لاجد نفس الرحمن
من قبل الیمن جواب ده این همه شده است باصطلاح این قوم لقا خوانند
و مسکنت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
علم این سخن آمده است و در این طایفه بعبارتی دیگر خبر داد که ان لله عبادا
یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة و یحشرهم یوم القیمة فی عافیة و یدخلهم

الجنة فی عافیه دانی که این کدام است آن عافیت است که شب قدر
خواستی در دعا اللهم انی اسئلک العفو والعافیة اما ای عزیز شرطهای
طالب بسیار است در راه خدا که جمله محققان مجمل گفته اند اما یکی مفصل ست
آن است که جمله مذاهب هفتاد و دو که معروفند در دیده او یکی بود و اگر فرق
داند و یا کند فارق باشد نه طالب این هنوز طالب را حجاب راه بود
که مقصد طالب از مذهب آن است که اختیاری کند که او را بمقصود
رساند اما هیچ مذهب باید و حال بهتر از ترک عادت نیست چنانکه
یکی از جمله ایشان گفته است بالفارسیه ما ان یریدون العارفا را الا مسلمین
ولا مجوس ولا یهود ولا نصارا را در آخر چون طالب رسد خود هیچ مذهب
جز مذهب مطلوب ندارد حسین منصور را رضی الله عنه پرسیدند که تو
در کدام مذهبی گفت انا علی مذهب ربی زیرا که هر که بر مذهبی بود و آن
مذهب بی روی نباشد مختلط باشد و بزرگان طریقت را پیر خود خدا
باشد پس بر مذهب خدا باشد و مخلص باشد نه مختلط اختلاط تفرقه
است و اخلاص ترقی و اخلاص در طالب شرط است من اخلص لله اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه طالب از جمله مذاهبها در است
شعر آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت ٭ رنگ من و تو کجا خرد داشتی
تا داشت این رنگ همه هوس بود و پندار داشت ٭ او بی رنگ است و رنگ او دارد

او نیز

اگر مذهب مرد را بخدا رساند اسلام است و اگر هیچ آگاهی ندهد طالب را
از کفر بدتر باشد اسلام روندگان آن است که مرد را بخدا رساند و کفر
آن باشد که طالب را منع یا تقصیری در آید که از مطلب باز ماند طالب را
با همه مذهب کار است نه با مذهب رباعی آتش بزنم بسوزم
این مذاهب خویش ٭ عشقت بنهم بجای مذهب در پیش ٭ تا کی دارم عشق
نهان در دل خویش ٭ مقصود تویی مرا نه این است و نه کیش ٭ چه دانی
که چه میگویم میگویم طالب باید که خدا را در همه جهت در دنیا و آخرت
نطلبد و در بهشت نجوید مصرع اخلاص خلاصیست که در گوره اوست ٭
در راه طالب خود در اندرون اوست راه باید که در خود کند فی انفسکم
افلا تبصرون در همه موجودات دل طالب ره رونده است و هیچ راه
بخدا نیست بهتر از راه دل القلب بیت الله همین معنی دارد رباعی ای
آنکه همیشه در جهان می پویی ٭ این سعی ترا چه سود دارد گویی ٭ چیزی که
تو جویان نشان او دلی ٭ بالت و همی جای دگر میجویی ٭ داود پیغمبر
علیه السلام گفت الهی ترا کجا طلب کنم گفت انا عند المنکسرة قلوبهم
لاجل از بهر آن است که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند
انا جلیس من ذکرنی همین معنی دارد ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی
قلب عبد المؤمن آسمان با او چه معرفت دارد و دل حامل او باشد

وزبان را با او چه قربت قلب مونس اوست و هم محجز و هم موضع
النّظر او قلب المؤمن عرش الله هر که طواف قلب کرد مقصود یافت و
هر که راه غلط و گم کرد چنان دور افتاد که هرگز خود را باز نشناسد شبی
در ابتدای حالت بایزید گفت الهی راه بتو چگونه است گفت ارفع
من الطّریق فقد وصلت گفت تو از راه برخیز و رسیدی و چون مطلوب
در سر طلب نیز حجاب راه بود فرد چون در آمد وصال را حاله
سر و شد گفتگوی و لاله ترکش واجب باشد رباعی گفتم ملکا ترا
کجا جویم من ٭ در خلعت تو وصف کجا جویم من ٭ گفتا که مرا مجوی بر عرش و
بهشت ٭ نزد دل خود که نزد دل پویم من ٭ باش تا از خود در آئی
و بدانی که راه کردن چگونه بود و لو ارادوا الخروج لاعدوا له عدة
زنهار تا نه پنداری که قاضی میگوید کفر نیک است و اسلام چنان نیست
هر چه مرد را الحبذار ساند اسلام است و هر چه باز دارد کفر است و حقیقت
آنست که مرد سالک کفر از اسلام باز پس گذارد که دو حالت است
که از آن لا بد است تا مادام که با خود باشی چون از خود خلاصی یافتی
کفر و ایمان اگر ترا طلبند نیابند رباعی در بتکده گر خیال معشوقه ماست
رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست ٭ گر کعبه از و بوی ندارد کنش است ٭
با بوی وصال او کنش کعبه ماست ٭ تا از خود پرستی فارغ نشوی خداپرست

نتوانی

نتوانی بودن تا بنده نشوی آزادی نیابی تا پشت بر دو عالم نکنی با آدم
و آدمیت نرسی و تا از خود نگریزی بخود در نرسی و اگر خود را در راه چنزا
نبازی و قف الکنی مقبول حضرت نشوی تا پای نزنی دست بر همه نکنی همه
نشوی و بحجله راه نیابی و تا فقر نشوی غنی نباشی و تا فانی نشوی باقی نباشی
رباعی تا هر چه علایق است بر هم نزنی ٭ یکدم میان کم زنان کم نزنی ٭
تا آتش در عالم و آدم نزنی ٭ در دایره محققان دم نزنی ٭ ای عزیز آشنایی
درون را اسباب است و پختگی او را اوقات چنانکه پختگی میوه را اسباب
است یکی آن است که آشنایی درون چنان پدید آید بروزگار که پختگی او را
در میوه و سپیدی در موی و طول و عرض در آدمی که بروزگار در زیادت می شود
و قوی میگردد اما افزونی و زیادتی که بحس بصر و چشم سر آن را ادراک
نتوان کرد الا بحس اندرونی و چشم دل و این زیادتی خفی التدریج باشد
در هر نفسی تصرفی باشد چون پیدا شدن موی سیاه و پختگی در میوه و شیرینی
در انگور اما یک ساعت پیدا نشود بلکه هر ساعت افزونی و زیادتی پذیرد
اما پختگی که در میوه پدید آید از اسباب است خاک بباید و آب و هوا
و تابش آفتاب و ماه و اختلاف لیل و نهار و این همه اسباب ظاهر است
و اسباب دیگر بباید چون زحل و مشتری و ستارگان ثوابت و هفت
آسمان و بعضی از عالم ملکوت بباید چون فرشتگان مثلا ملک الریح

و فرشتهٔ زمین و فرشتهٔ باران و فرشتهٔ آسمان و معبود این همه بعد ما اگر
بر او بودی همه وجود خود محو بودی و جملهٔ موجودات مقید بر موجود نبودی
و جملهٔ معدومات مقید بر معدوم و همچنانکه پختگی میوه را اسباب است
بعضی ملکی و بعضی ملکوتی همچنین آشنایی درون را هم اسباب است
هم ملکی و هم ملکوتی و هرچه بظاهر قالب تعلق دارد ملکی بود چون نماز و روزه
و قرائت قرآن و تسبیح و اذکار و آنچه افعال قالب بود که ثواب بدان
حاصل آید و هرچه بباطن دل تعلق دارد بعضی ملکوتی باشد چون خضوع
و حضور و خشوع و محبت و شوق و نیت صادق همچنین تا دل آدمی
بروزگار آشنا نگردد این اسباب چنانکه باید فراهم نیاید الا در صحبت
پیری پخته که من لا شیخ له لا دین له که پیران را صفت یهدی من یشاء باشد
و از صفت یضل من یشاء دور باشد و ممن خلقنا یهدون بالحق زینت
و اوان ایشان است اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم احوال پیران
و مریدان است دریغا این بها جمال خود را جلوه می نمود تا خلق همه از
حقیقت خود آگاه شدندی رباعی از آنکه دلیل ره رخی چون مه نیست ؛
او نور خدا است
او پر خطر است و خلق از و آگه نیست ؛ از خود بخود آمدن رهی کوته نیست ؛
بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست ؛ چه دانی ای عزیز که این شاهد
کدام است و زلف شاهد چیست و خط و خال کدام مقام است رونده را مقامها

الحق بمنزله

و معانیهاست که چون آن را در عالم جسمانیت عرض کنیم و بدان جمال انس
کبریم و اذکار کنیم جز در کسوت حروف و عبارات شاهد و خط و خال
و زلف نمیتوان گفت و نمود مگر این بیتها نشنیده رباعی خالیست
سیاه بر لبان یارم ؛ گر شاه حبش دهد بجان زنهارم ؛ مهریست
زنگی بر شکر نپندارم ؛ می بشکنم آن مهر و شکر بردارم ؛ چه می شنوی
خال سیاه مهر محمد رسول الله میدان که بر چهرهٔ لا اله الا الله ختم و زینت
شده است خط شاهد هرگز بی خال کمال ندارد و خستهٔ جمال لا اله الا الله
بی خال محمد صلی الله علیه و آله کمال نداشتی و خود مقصود نبودی صد هزار
جان عاشقان در سر این خال شاهد شده است میان این دو مرد و میان
لقاء الله یک حجاب دیگر مانده باشد و خود این حجاب در گذرد جز جمال لقاء الله
دیگر نباشد و آن یک حجاب کدام است مصراع بیرون ز سر دو زلف
شاهد ره نیست ؛ این مقام است دریغ چه دانی که شاه حبش کیست
پرده وار الا الله است که تو او را ابلیس خوانی که اغوا پیشه گرفته است
و لعنت غزای وی آمده که فبعزتک لاغوینهم اجمعین چگونه شاهد پر زلف
زیبایی دارد اگر شاهد بی خد و خال و زلف صورت نه بندد رونده بدان
مقام رسد و او را او و حالت بود و نور فرا پیش آید که عبارت از آن
یکی خال است و یکی زلف و یکی نور مصطفی علیه السلام است دیگر نور ابلیس

وتا ابد با این دو مقام کار است ای دوست تا اینجا معلوم شود که
نشان پیر راه رفته آن باشد که جمله اقوال و افعال مرید از ابتدا تا
انتها داند و معلوم وی باشد زیرا که پیر که هنوز بلوغ نیافته باشد
و بتمام نرسیده باشد او نیز هنوز مرید و طالب باشد پیر را شاید
چه پیر آینهٔ مرید است که در او خدا را بیند و مرید آینهٔ پیر است که در جان
او خود را بیند همه پیران را شاهی ارادت مریدان است **در بیعت**
که هر که بر راه و طریق پیر رود مرید باشد مر پیر را و هر که بر طریق ارادت
و طور خود شود مرید مراد خود باشد مرید پیرپرستی باشد و زنار داشتن
در حق خدا و رسول اوّل مرید را در راه ارادت این باشد که گفته شد
امّا مرید را ادب بسیارست یکی ادب آن است که از پیر معصومی و طاعت
نجوید چنانکه دانستی و دیگر آنکه او را بصورت و عبارت طلب نکند و او را
بچشم سر نبیند آنگاه قالب مجرد بیند از گوشت و پوست امّا بچشم علم
و معرفت وی بیند بچشم دل چه کوری بوجهل و عتبه و ابولهب مصطفی را
ظاهری دیدند بچشم سر همچنانکه ابوبکر و عمر و عثمان و علی می دیدند امّا دیده
دل نداشتند تا قرآن چنان نادیدن ایشان کرد و تراهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون آنکه حقیقت مصطفی بود ندانستند دیده مقصود
آن است که از پیر حقیقت و معنی باید طلبیدن نه قالب و صورت زیرا

که او

که مرید باید درش بی پیر چه هزار فایده یابد **ادب** دیگر آن است که
جملهٔ احوال خود با پیر بگوید تا پیر او را روز بروز و ساعت بساعت تربیت
میکند و او را از خطر تهتوار و در روش مختلف نگاه میدارد و آگاه میگرداند
نحن نقص علیک احسن القصص ازین کلمه اشارتی دارد از بهر آنکه راه ات
بخدا و نشان راه دارد بخدا و آنچه هیچ پیر بدین تعلق دارد و آن باشد که
جز پیر با کس راز نگوید و زیادت و نقصان نگذارد و واقعهٔ یوسف صدیق
اذ قال لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا واقعه گفتن مریدان است
با پیران پس یعقوب گفت لا تقصص رویاک علی اخوتک اوّل وصیتی که
که پیر مرید را کند آن است که گوید واقعه خود را با کس مگو پس هر چه پیش پیر
آید باید اگر احتمال کند و از خود مصلحت در راه مرید نهاده باشد تا مرید
را هیچی در نباید پس چون مرید ازین همه فارغ گردد پیر را نشان با مرید آن
باشد وکذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تأویل الاحادیث یعنی راه مقصود
مرید با وی بنماید و ترا پیر استادی در آموزد که یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون
و چون تخلق باخلاق شیخ حاصل آید کار بجائی رسد و رفع ابویه علی
العرش وخروا له سجدا **ادب** دیگر آنکه مرید مبتدی حضور و غیبت
پیر نگاه دارد در حضور صورت مؤدب باشد و بغیبت صورت مراقب
و پیر را همچنان بصورت حاضر داند امّا مرید منتهی را حضور و غیبت یکسان باشد

آن نشنیده که از روز که جان پاک مصطفی صلی الله علیه و آله را وعده در
رسید که تا پیش خدا برد عبد الله انصاری را فرزندی بود نزدیک او
رفت و از بیرون رفتن مصطفی صلی الله علیه و آله از جهان خبر داد
پدر گفت که نخواهم که پس از مصطفی دیده من کس را بیند دعا کرد و
گفت اللهم اعم عینی دعای وی اجابت آمد فعمیت عیناه دیگر
معلوم است که عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم با مصطفی
صلی الله علیه و آله هزار چندان بیشتر بود چرا آنچنین بر خاطر ایشان گذر
نکرد ای عزیز عبد الله زید قوت از ظاهر صورت سید علیه السلام
میخورد و می چشید که چون غیبت صورت آمد چشم را موت حاصل آمد
و قوت و غذای ابوبکر از دل و جان مصطفی صلی الله علیه و آله بود و آن
دیگر صحابه که ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته ابی بکر ابوبکر را همچنین
غذا و جان که میدادند در بعث مصطفی از روز که از دنیا بیرون خواست
رفتن اشارتی لطیف کرد در معنی و گفت الیوم سدت کل فرجة الا فرجة
ابی بکر گفت همه روزنها بسته کردید مگر روزن ابی بکر و ابوبکر صفت آن
که همچنین گشاده روزن باشند اویس قرنی رضی الله عنه چونکه مصطفی را
بدیده چشم نکرد و صورت را بصورت نمود عالمان نارسیده و روزگار
غذا ما در پیش آرند ما در پیش آرند ما در بود اما ام الاصلی که و صفوه ام الکتاب.

پس

پس ما در اصلی را سید به صورت که فرزند او باشد که محمد است هم تبع
آن باشد حاضر بوده مگر آن نشنیده که مجنون را گفتند که لیلی آمد گفت
من خود لیلی ام و سر گریبان فرو برد یعنی که لیلی با من است و من
با لیلی ام ای دوست بدانکه هر کاری که پیر مرید را فرماید آن خلعت الهی
باشد که بدو رسیده و هر جا که مرید باشد در حمایت آن خلعت باشد
که فرمان پیر فرمان خدا باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله همین تواند
بود و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا چنان این همه شده است این شنیده را
مدتی حالتی و وقتی بود و در وی بود که اندر چند سال و چند اوقات نام
خدای تعالی بر زبان نتوانستم راندن تا جمال ن والقلم وما یسطرون این
بیچاره را بنواخت و قبول کرد و گفت بگو قل هو الله احد تو چه توانی
دانستن که این در کدام مقام باشد و در چه حالت شاید گفتن خواندن
حقیقی آن باشد که خدای را بخدای خوانی و قدیم را بزبان محدث
و آفریده خواندن قرآن حقیقی نبود از آن بزرگ نشنیده که گفت که من
عرف الله لا یقول الله و من قال الله ما عرف الله گوش کن که بدانی چه میگویم
۲ گفت هر که خدا را شناسد هرگز نگوید که الله و هر که الله گفت خدا را نشناخت
و نشناسد چه دانی که خدا را بخدایی خواندن چگونه توان تا فقطه نشنوی الله
گفته نباشی از جمله آنکه پیر مرید را فرماید در راه و راه و یکی آنست که گوید پیوسته لا اله

الا الله میگوی و چون ازین مقام درگذرد و گوید بگوی الله نفی و صف
جمله در لا بگذارد و رخت در خیمهٔ الله زند و چون نقطهٔ حرف هو شود در مقامی
که در میان دو لا و الا پس گذارد که این دو مقام و این دو ولایت که مکمن
و معاد جمله سالکان راه خداست و الا پس گذاشته باشد او را فرماید
تا پیوسته گوید هو هو هو در میان آن دو مقام الله فرماید گفتن چون اعراض
همه باشد جز هو هیچ نشاید گفتن قل هو الله احد پس ازین توحید بود
خواندن باید که در آن توحید و یگانگی باشد مستمع این رمزها و مدرک این
سخنها که خواهد بود که مگر اگر زود ذوق این را چشیده هستند و فهم این طلعت در
کدام کس پوشیده ام از اکثیر درهای این ضعیف بیچاره که از و بسیار فتوح
روی دیده است اگرچه اذکار خدای همه مرتبتی بلند دارد و اما این اذکار
خود رهی دیگر دارد و در رهبر او قاف مجرّب است ورد اذکار امنیت
اللّهمّ انّی اعوذ باسمك المخزون السّلام المنزل القدیر القدّوس
الطّهر الطّاهر یا دهر یا دیهار یا دیهور یا ازل یا من لم یزل یا ابد
یا من لم یلد و لم یولد یا هو یا هو یا هو یا لا اله الا هو یا من لا یعلم
ما هو الا هو یا کان یا کینان یا روح یا کائن قبل کلّ کون
یا کائن بعد کلّ کون یا مکوّنا لکلّ کون اهیا اشراهیا ادونای
صباؤت الشدّای یا مجلی عظایم الامور سبحانك علی

بعد

حلمك بعد علمك سبحانك علی عفوك بعد قدرتك فان
تولّوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکّلت و هو ربّ
العرش العظیم دریغ بدانکه ای عزیز قدر این دعا و اینی پایهٔ در یاب که
بر صدر لوح محفوظ نوشته است و قاری جز محمد صلی الله علیه و آله نیست و
دیگران طفیل باشند خدای تعالی ما را از ثواب این دعوت محروم نگرداند
بلطف و کرم خویش تمهید اصل ثالث بدان ای عزیز که خلق جهان سه قسم اند
و خدای تعالی آنجا دایشان بر سه گونه فطرت و خلقت فرمود قسم اول بصورت
و شکل آدمی دارند اما از حقیقت و معانی آدم خالی و در حق این طایفه قرآن خبر
میدهد اولئک کالانعام بل هم اضلّ چرا چنین اند زیرا که اولئک هم الغافلون
ازین قوم ذکر و شرح کرد پس مهتر منبت ذکر ایشان برای دوستان کرد
تا بدانند که با ایشان چه کرده است با مصطفی صلی الله علیه و آله گفته که
ترا از بهر سلمان و صهیب و ابی کعب و بلال و هلال و سالم و ابوهریره
و انس مالك و عبدالله بن مسعود رضوان الله علیهم فرستادیم نه از برای
ابوجهل و ابولهب و عتبه و شیبه و عبدالله سلول محمد ترا با ایشان چه
کار ذرهم یاکلوا و یتمتّعوا و یلههم الامل و جای دیگر گفت فذرهم یخوضوا
و یلعبوا حتّی یلاقوا یومهم الّذی یوعدون ای محمد بدان که بگو یا ایها
الکافرون بشکل آدم شما را و حقیقت آدم ما را شما در عالم حیوان می باشید فارغ

و ما در عالم الهی بشر گفت شما طلب ایشان مکنید که این خلعت نه از برای
ایشان نهاده اند نصیب ایشان ادبار و نجز دبار ماندن نهاده اند فان
اعرضوا فقل لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا بری مما تعملون
که اگر خواست ما بودی جمله در فطرت یکسان بودندی و لو شاء الله لجمعهم
علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین همین معنی میدان و جای دیگر گفت
و لو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی
یکونوا مومنین ای محمد رسالت تو ایشان را دعوت شوانند کرد که کیمیای
ارادت ایشان را از نبوت تو محروم کرده است ای محمد لیس لک من
الامر شیء و لا یزالون مختلفین که متفاوت آمدند در فطرت چه شاید کردن
و کذلک خلقهم و تمت کلمة ربک همین معنی دارد تو ایشان را هر پندی میدهی
که انذر عشیرتک الاقربین اگر پند دهی و گرنه که اهلیت نیافته اند و اهل ایمان
و حقیقت نشوند سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون زیرا
که پردهٔ از غفلت و جهل بر دیدهٔ ایشان فرو هشته است چه بینند و جعلنا علی
قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا و جای دیگر گفت و اذا
قرات القران جعلنا بینک و بین الذین لا یومنون فی الاخرة حجابا مستورا
این حجاب دانی که چه باشد حجاب بعد است از قربت اولئک هم
ینادون من مکان بعید خود همین گواهی میدهد قسم دوم هم صورت

بشکل

بشکل آدمی دارند و هم بحقیقت از آدم آمدند و حقیقت آدم دارند ولقد
کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا تفضیلی که دارند نه از جهت زر و سیم دارند بلکه از جهت
معنی دارند که گوهر حقیقت ایشان در قیمت خرد نیاید چنانکه آدم را عزیز
کردند بروح قدسی که و نفخت فیه من روحی که مسجود ملائکه آمد جام جان
هر یکی را از روح قدسی مملو کردند که ایدناه بروح القدس آن طایفهٔ اول
در دنیا خود در دوزخ بودند که کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون کلا
انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون امروز در حجاب معرفت باشند فردا
از رویت و مشاهدت خدا محروم باشند **شعر** هر که در زندگی نیافت ورا
چون بمیرد چگونه یابد باز ٭ زنده چون ره نبرد در همه عمر ٭ مرده کی ره برد
بپردهٔ راز ٭ طایفهٔ دوم امروز با حقیقت و معرفت باشند و در قیامت
با رویت و وصلت در هر دو جهان در بهشت باشند ان الابرار
لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مقصد و مقام این طایفه علیین باشد
کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادراک ما علیون کتاب مرقوم
یشهده المقربون بقربت و معرفت رحمت و علو یابند ان لله عبادا
خلقهم لمنافع الناس این گروه باشند خاصگان حضرت باشند
مقام شفاعت دارند و لا یشفعون الا لمن ارتضی خلق از وجود ایشان

بسیاری منفعت دنیوی و اخروی یابد و برگیرد **قسم سیم** طایفه باشند
که طلب دین رسیده باشند و تحقیق یقین و در حمایت غیرت الهی باشند
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و تمامی ازین طایفه حدیث کردن ممکن نبود
زیرا که خود عبارت کردن از آن قاصر آید و افهام خلق اورا احتمال نکند
و جز در پرده رمزی نتوان گفت و نصیب خلق از معرفت این طایفه جز تشبیهی
و تمثیلی نباشد و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا **دریغ**
ما خود همه در تشبیه گرفتاریم و شبهه را لغت میکنیم و سیعلمون ما اقول
لکم و افوض امری الی الله شمه در قرآن ذکر این طایفه چنین کرده که رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه از آن عهد چه بیان توان کردن و چه
نشان توان دادن و اگر گفته شود که فهم کند جای دیگر گفت ان
فی اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب از همه چیز توان
شرح کردن تا طلب رسند و چون طلب رسید چه شاید گفت از لب
جز خاموشی نتوان بود و برتر با مصطفی علیه السلام این خطاب کرد که
سلام علی آل یس یا در رسیده باشد لعنت لولاک لما خلقت الافلاک
دارند و اگر وجود این طایفه نبودی موجودات مستور و سپتن بنودی قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لیتنی لقیت اخوانی این گروه باشند
ارنا الاشیاء کما هی ازین جماعت پای کشف در میان دارد و مصطفی ص ازین طایفه

خبر

خبر چنین داد که ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس و فعلهم فعل الانبیاء و هم
عند الله بمنزلة الشهداء گفت دل ایشان از آفتاب منورتر باشد چه جای
آفتاب باشد اما مثالی و تشبیهی که می نماید نور دل ایشان در آن عالم آفتابی
نماید که آفتاب دنیا را نسبت با آفتاب دل همچنین بود که نور چراغ در
جنب آفتاب دنیا فعل ایشان فعل انبیا باشد و پیغمبر نباشند اما کرامات
دارند که مناسب معجزات باشد و درجه شهیدان دارند و شهید نباشند شهیدرا
مقام احیاء عند ربهم یرزقون باشد اما این جماعت یک لحظه از مشاهدت
و حضور خالی نباشند مگر که حدیث دیگر شنیده که گفت لا عرفانهم اما
هم منزلتی عند الله ما هم انبیاء و لا شهداء یغبطهم الانبیاء و الشهداء
لمکانهم عند الله هم متحابون بروح الله تعالی گفت جماعتی را از امت من
منزلت نزد حق تعالی چون منزلت من بود مرا حال ایشان معلوم گردید
و منزلت انبیا و شهدا دارند بلکه ایشان را غبطت و آرزوی مقام
و منزلت ایشان بود از بهر خدا با یکدیگر دوستی کنند **دریغا** اگر مقام و منزلت
مصطفی توانی دانستن آنگاه ممکن باشد که منزلت این طایفه دریابی
و کجا هرگز دریابی تا اینجا در خاطر آید که مگر ولایت عالیتر و بهتر از نبوت است
ای عزیز در آنحضرت درجه رسالت دیگر است و منقبت قربت و ولا دیگر اما
رسالت را همه خاصیت است **اول** آنکه هر چیزی قادر باشد که دیگری

نباشد چون شق قمر واحیاء موتی و آب از انگشتها بر آمدن و بهایم
با ایشان بنطق آمدن و معجزات بسیار که خوانده‌اند دوم احوال آخرت
جمله او را بطریق مشاهده و معاینه معلوم باشد چنانکه بهشت و دوزخ
و صراط و میزان و عذاب گور و صورت ملائکه و حقیقت ارواح جمله چنانکه
خوانده سیم هر چه عموم عالمیان را معلوم است و مبذول است
در خواب از ادراک عالم غیب اما صریح و اما در خیال نبی را در بیداری آن
ادراک و دانستن حاصل باشد این هر سه خاصیت انبیا و رسل است
اما اولیا را سه خاصیت است که کرامات خوانند فرح و واقعه واقعه
اول حالت ایشان است و اگر ولی صاحب سلوک درین سه خاصیت
متوقف شود و ساکن ماند بیم بود که از قربت بیفتد و حجاب راه او شود و چون
ازین خاصیت‌ها درگذرد و از قربت برسالت چندان است که از عرش
تا سری ابراهیم و موسی از رسل اولو العزم بودند یکی چرا گفت اجعلنی لسان
صدق فی الآخرین آن دیگر گفت اجعلنی من امت محمد صلی الله علیه و آله
مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت رسولان در زیر سایه عرش باشند اما
گدایان و خاصگان امت محمد در زیر سایه لطف و قربت و مشاهدت
خدا زیرا که مقام آدم بهشت آمد و مقام ادریس همچنان و مقام
موسی کوه طور آمد و مقام عیسی علیه السلام آسمان چهارم و مقام در طن
دانی

خاص فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آمد معلوم شد که این بزرگ
چه گفت یعنی انبیا و رسولان بیرون پرده الهیت باشند و گدایان امت
پیغمبر صلی الله علیه و آله درون پرده صمدیت چه فضل در نیا از این مقام
جستند که گفت ما من نبی الا وله نظیر فی امته گفت هیچ پیغمبر نباشد که
نظیر خود در امتش نباشد این نظیر پیغمبر در رسالت باشد یکی از امت
او را ولایت باشد اگر او را اعلامات مشافهت باشد او را امارات
مخاطبت باشد او را رسول جبرئیل علیه السلام باشد و وی را اینک جذبه
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باشد بگذار و سلسله دیوانگان
مجنبان و دع التربعین و لا تحرک سلاسل المجانین گوش دار ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه فرقه سه گانه و طایفه که
را درین آیت بجمع خود بیان کرده زیرا که کفر دارد و نه اسلام او را
ظالم خوانند که همگی همت او جز دنیا نباشد و معبود او هوای او باشد
افرایت من اتخذ الهه هواه معبود او و خدای او دنیاست و او
می پندارد که بنده خداست و محبان خود را بجود میخوانند و الله یدعوا
الی دار السلام او نیز در تمنای آنکه مرا نیز میخوانند و بر تمنا تکیه زده و فارغ
و با ایشان بزبان حال می گوید رباعی من بر سر کوی آستین جنبانم
تو پنداری که من ترا میخوانم ... نی نی غلطی که من ترا کی خوانم ... خود در سم

من الت کاستین افشانم ؛ ومنهم معتقد کافر امقصه میخواهد که چه هم
خواهی کردن کفر میانه مرتبت عبودیت است و اوسط طریق حالت است
آخر هدایت جز بتصدیق نیست باضافت باضلالت وضلالت همچنین
نیست با هدایت یضل من یشاء و یهدی من یشاء یکروز نماز میکردم
بوقت نیت کافر شدم و زبان بر خود بستم الله اکبر چون از نماز فارغ
شدم گفت ای فلان تو هنوز بمیانه عبودیت نرسیدهٔ و پرده از نور
سیاه که پرده دار فبعزتک لاغوینهم اجمعین نترا راه نداده است باشد
تا دهندت رباعی بی دیده ره قلندری نتوان رفت ؛ در دیده بکوی
مدبری نتوان رفت ؛ کفر اندر خود قاعده ایمان است ؛ آسان آسان بکافری
نتوان رفت ؛ از کفر بدانم چه متمیز کرده کفرها بسیار است زیرا که منازل
سالک بسیار است کفر و ایمان هر ساعت رونده را شرط و لازم باشد
چندانکه سالک را حیرتی باشد از دست راه زن و لاضلنهم خلاص نیابد
تا سدرة المنتهی رسی او را دران راه راه داده اند اما چون از ابتدا و انتها
و وجود و عدم و امر و نهی و آسمانها و زمینها و عرش و فرش و جملهٔ موجودات
وا پس گذاشتی و از بند رسیدن و نارسیدن خود بر خواستی و از تو تیغ
دیدن و نادیدن پاک شدی از همه انتهاو ابتداها رستی هیچ بلا بجز از وجود
تو درین راه نیست و هیچ رهبری فائق تر درین راه از مشائی مریدان نیست از آ

همه بر باید خاست رباعی مارا خواهی تن بغمان اندر ده ؛ چون شیفتگان
سر بجهان اندر ده ؛ دل پر خون کن بدیدگان اندر ده ؛ وانگه زپی درد دیده
جان اندر ده ؛ اگر تمامتر ازین که گفتم ازین سه طایفه بیان و شرح خواهی
گوش دار و از مصطفی صلی الله علیه و آله بشنو الناس علی ثلثة اقسام قسم
یشبهون البهایم وقسم یشبهون الملائکة وقسم یشبهون الانبیاء گفت
بنی آدم بعضی بهایم مانند و همت ایشان اکل و شرب و خواب و جماع
و بعضی ملائکه و همت ایشان تسبیح و نماز و روزه و شایح آن عشق و محبت
و شوق و بعضی بانبیاء و حال ایشان رضا و تسلیم است و نجات خلق الله است
و این منافع کسی شناسد که این جمله دیده باشد و از همه اعراض کرده باشد
تو هنوز بمقام ندیدهٔ این را چگونه هضم توانی کرد و چون عنایت ازلی
خواهد که مرد سالک را معراج قلب در کار آید شعاعی از آتش عشق نار الله
الموقدة شعله بزند و آن شعاع بر مرد سالک آید و مرد را از رسوم بشریت
و عالم آدمیت بدر آرد درین حال سالک را معلوم شود که کل نفس ذائقة
الموت چه درین موت راه میکند تا کل من علیها فان روی نماید تا جایی
رسد که یوم تبدل الارض غیر الارض باز گذارد تا بر جسد فنا رسد از رحمت
ممات بروی عرض کنند ان را قطع کند و اختیار از جملهٔ خلق ببرد من اراد
ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه و این واقعهٔ

صدیق باشد که هرچه با وی از دنیا بود مرده بود و هرچه با خدا بود
زنده من مات فقد قامت قیامته آنگاه احوال قیامت بروی عرضه دهند
پس هدایت توحید مرد را استه اگرده و مرد از دایره این قوم بدرآید
که من الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر نامش در جریده اثبات کنند
که وبالآخرة هم یوقنون زیرا که از یؤمنون بالغیب درگذشته و بعالم یقین
رسیده و یقین در شاهدت باشد و ایمان در غیب و هجران باشد از
اینجا ترا معلوم شود که چرا با مصطفی علیه السلام خطاب کردند ما کنت تدری
ما الکتاب ولا الایمان او را بکراه با عالم کتاب و ایمان کشیدند از بهر اشفاع
خلق و رحمت ایمان بجلیشتی تجلی تبدیل کرد زیرا که صفت رحمانیت داشت
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین این معنی دارد که خود را با کتاب و عنده ام الکتاب
موازنت کرد و اسلام را بخود راه داد نصیب جهانیان را و گرنه او از کجا
و رسالت و غیبت از کجا دریغا که اگر سالک در عالم یقین حقیقت خود را محو
بیند و خدای تعالی را ماحی بیند یمحوا الله ما یشاء کرا پس پشت گذاشته باشد
ویثبت اثبات کرده باشد لقا را مقام وی سازند و آنگاه اهل اثبات را
و اهل حقیقت را بروی او عرض دهند هرآنچه اثبات شود نه محوی اهل محو را
واپس گذاشته باشد اما درین مقامات و درجات نامتناهی باشد تا خود هرکسی
را کدام درجه فرود آید و ما تدری نفس بای ارض تموت چنان آن بیکنه

ارض

دریغا که چه حرف دارد این آیت با خود و اگر خواهی از مصطفی علیه السلام
بشنو که گفت ان فی قلب بنی آدم اودیة فی کل وادٍ شعبة فمن اتبع قلبه الشعب
لم یبال الله فی ای وادٍ اهلکه گفت در دل بنی آدم فراوان وادیهاست و عظیم آفات
و هرکه متابع آن وادیها باشد هم در آن باشد که هلاک شود و جای دیگر گفت
مثل القلب مثل ریشة بارض تقلبها الریاح باد رحمت لایزال عجیج دل را در
ولایتهای خود میگرداند تا جائی ساکن شود و سکون پدید و قلب خود منقلب
است از گردیدن تا نایستد ای عزیز اما اذا اراد الله قبض روح عبدٍ بارض
جعل له فیها حاجة چون خواهند که در ولایتی دل سالک را متوقف کردانند و قبض
روح او کنند در آن مقام او را محتاج و مشتاق آن زمین گردانند تا سر بدان
فرود آورد و بدان قانع شود و در عالم فنا سالکان هم طریق و هم راهند که کل
من علیها فان و اما تا خود بعالم بقا که را رسانند و که خود را باز بیند و یا خود هر کسی
در کجا فرود آید و بچه درجه رسد همین معنی دارد و ما منا الا له مقام معلوم
عذر همه سالکان بخواسته است مقام و نهایت هرکسی پدید کرده ای عزیز
از ارض چه فهم میکنی ان الارض لله یورثها من یشاء آن این زمین خاک
نباشد که زمین خاک فنا دارد و خالق و باقی را نشاید زمین بهشت و زمین
دل میخواهد که فردا بدین مقام رسی برتو واجب شود گفتن و قالوا الحمد
لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم

تا سر بدان

اجر العاملین جای دیگر بیان میکند ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان
الارض یرثها عبادی الصالحون چون زمین فنا گشت قالب بزمین بقای دل
مبتدل شود مرد را بجایی رساند که عرش مجید را ذره بیند و در هر ذره
عرش مجید بیند **شعر** از چنین بحری که بحر اعظم است * عالمی ذرات
و ذره عالمست * عقل و جان و دین و دل در باختم * تا کمال ذره را بشناختم
کس نداند که یکذره تمام * چند پرسی چند گویی والسلام * از آن بزرگ
شنیده ام که گفت در هر ذره سیصد و شصت حکمت آفریده است اما من
میگویم در هر ذره صد هزار حکمت نامتناهی تعبیه است و این ذره در موجودات
نگنجد و جمله موجودات نسبت باین ذره ذره نماید و ان من شیء الا یسبح
بحمده همین معنی دارد **دریغا** مرد منتهی در ذره هفت آسمان و زمین بیند
زهی ذره که آینه کل موجودات و مخلوقات آمده است چون در ذره
موجودات بیند ندانم که در موجودات چه بیند سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم ما نظرت فی شیء الا و رایت الله قبله همین معنی دارد که
همه چیز آینه معاینه او شود و از همه چیزها فایده و معرفت بیند یسبح لله ما
فی السموات و ما فی الارض این همه بیان که گفته شد کرده است **تمهید**
اصل رابع ای عزیز بزرگوار گوش دار خبر من عرف نفسه فقد عرف
ربه تو را که پرسیده ام احوال مختلف میگذارد که ترتیب کتاب حاصل آید اما

علم

علی
چکنم والله غالب علی امره بعضی از معرفت نفس خود شنیدی در تمهید ها گذشت
بعضی در تمهید دیگر گفته شود بتمامی یا شمه یا قدری چنانکه دهند و آید گفته
شود ای عزیز چون مرد بدان مقام رسد که از شراب معرفت مست شود
چون بکمال مستی رسد و بنهایت انتهای خود رسد نفس محمد صلی الله علیه و آله
که لقد جاءکم رسول من انفسکم بروی جلوه کند طوبی لمن رآنی و این بآنی طراز
روز کار وی سازند و دولتی یابند که ورای آن دولت دولت دیگر نباشد
هر که معرفت نفس حاصل کرد معرفت این نفس محمد صلی الله علیه و آله و سلم
او را حاصل شود و هر که معرفت این نفس محمد صلعم حاصل کرد پای همت او
معرفت ذات خدای تعالی نهد من رآنی فقد رای الحق همین باشد هر که
خود شناس نیست محمد صلی الله علیه و آله شناس نباشد عارف خدا چگونه
باشد چون معرفت نور محمدی حاصل آید و حقیقت ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله نسبت شود کار این سالک از دنیا و آخرت تمام شد
الیوم اکملت لکم دینکم با وی بگوید بغیب معرفت تو کمالیت یافت برسیدن
و حاصل آمدن معرفت محمد صلعم که آن خاص تو نیست عموم و شمول را آمده است
لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم بدین مرد سالک را شکر واجب
آید شکر نتواند کرد از بهر وی شکر کند **دریغا** معرفت رب مرد را چندان
معرفت رب مرد را چندان معرفت خود دهد که در آن معرفت خود دهد که از آن

معرفت نه عارف را شناسد نه معروف را که ابو بکر از اینجا گفت العجز عن درک
الادراک ادراک یعنی معرفت و ادراک آن باشد که همگی عارف را بجواز
تا عارف ادراک نتواند کرد که مدرک است یا نه سبحان من لم یجعل للخلق
سبیلا الی معرفته و هیچ کس را راه نداد بمعرفت ذات بیچون او پس
هر که را راه معرفت خود طلبید نفس حقیقة خود را آینه سازد و در آن آینه
نگرد نفس محمد را شناسد پس از آن نفس محمد را آینه سازد در رایت ربی
لیلة المعراج فی احسن صورة نشان این آینه آمد و درین آینه معرفت وجوه
یومئذ ناظره می یابد و بنماید عالم می بیند که و ما قدروا الله حق قدره
ای ما عرفوا الله حق معرفته و این مقام عالی و نادر است هر کسی نرسد
و هر کسی نداند ای عزیز معرفت را ساخته باش که معرفت در دنیا تخم
لقاء الله است در آخرت چه می شنوی میگویم امروز هر که با معرفت است
فردا با رؤیت است از خدا بشنو و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة
اعمی و اضل سبیلا هر که در دنیا نابینا است از معرفت خدا در آخرت نابینا است
از رؤیت خدا از مصطفی علیه السلام جای دیگر بشنو گفت یکی در قیامت
گوید یا رب ندا آید که مرا مخوان که تو خود در دنیا مرا نشناختی لا انک
لم تعرفنی فی دار الدنیا نسوا الله فانسیهم انفسهم همان معنی دارد هر که نفس
خود را یاد دارد او را یاد کرده بود من عجز عن معرفة نفس فا عن بعجز عن معرفة

ازو

رتبه سعادت آید در معرفت نفس خود مردیست است بقدر معرفت هر کسی را
از سعادت نصیب خواهد بود و معرفت خدای تعالی بر سه نوع است اول
معرفت ذات دویم معرفة صفات سیم معرفة افعال و احکام اما ای عزیز
معرفة افعال الله و احکام از معرفت نفس خود حاصل شود که و فی انفسهم
هر گاه که معرفت نفس خود حاصل شود کاملتر معرفت افعال خدا کاملتر و معرفت
صفات خدا آنگاه حاصل آید که معرفت نفس محمد صلی الله علیه و آله که لقد
جاءکم رسول من انفسکم حاصل آید و معرفت ذات او تعالی کرا زهره بود که خود
گوید که تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله جز بطریق رمز معرفت
خدا شرح کردن حرام است ای عزیز بدانکه افعال خدای تعالی دو قسم
است ملکی است و ملکوت این جهان با آنچه در وی است ملک است و آن جهان
با آنچه در وی است ملکوت و هر چه جز این جهان و آن جهان باشد جبروت گویند
اکنون تا ملک را نشناسی و باز پس نگذاری بملکوت نرسی اگر ملکوت را
نشناسی و باز پس نگذاری بجبروت نرسی و خدای را تبارک و تعالی
در هر عالمی ازین عالمهای سه گانه خزینه است که و لله خزائن السموات والارض
ولیکن هر کسی نداند ای عزیز بجلال قدم ازل که چندان سلوک می باید
کرد تا بملکوت رسی و از ملکوت اسفل چندان سلوک باید کرد تا بملکوت
اعلی رسی آنگاه سلوک باید کرد تا جمال این آیه روی نماید که سبحان الذی

بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون جمال خالق ملکوت را بیند عرف ربه
او را از وی نماید پس عرف ربه تمام نباشد تا ازین پردهٔ ربوبیت به پردهٔ
الوهیت رسد و از پردهٔ الوهیت به پردهٔ عزت رسد و از پردهٔ عزت
به پردهٔ عظمت و از پردهٔ عظمت به پردهٔ کبریا رسد و در پردهٔ کبریا رسد
و در پردهٔ کبریا آینهٔ دنیا و آخرت محو بیند کل من علیها فان باو گوید انظروا
الی الله تعالی همه و یبقی وجه ربک باشد اینجا هیچ از عارف نمانده باشد
و معرفت نیز محو شده باشد همه معروف باشد الا الی الله تصیر الامور
همین میگوید درین مقام چه هم و چگونه گی نماید پس این نقطه خود را بر صحرای
ملکوت جلوه دهد پس چنین حلاج جز انا الحق و بایزید جز سبحانی چه گوید اینجا
سالک را هیچ نبود خالق سالک باشد ورای این مقام چه مقام باشد
بالای این دولت کدام باشد و از برای وی غذا در ملک و ملکوت دهند
واذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا دریغا چه می شنوی و اگر نه هنوز زیر
ور برستن بشریت والا پس آن است که حقیقت این معانی شریعت را
مقلوب کند دریغا شنیدی واذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا یک عبارت مرا
باشد دانی که تبدیل چه باشد نور الله باشد که بر نهاد [illegible] تابنده آید هر چند
که در رسد و تا بد از مرد چندان بماند که خود را با خود بیند بل نقذف بالحق علی
الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق زهی کیمیا گری از کجا تا کجا و هو علی نور من ربه

نور با نور شود نار از میان برخیزد که چون شعاع آفتاب بتابد محیط ستارگان
آید نور ستارگان را وجودی نماند اینجا سالک مراد خود همه مرادی در یابد
و دیدهٔ خود را همه دیده در بازد و تا همه دیده دیده شود ابو العباس قصاب
پیوسته در سماع این بیتها گفتی رباعی درویش دیم درویش تنها دیم ٭ و از را
بجمال خود غذا تنها دیم ٭ تا که ببر کوی کمال افتادیم ٭ از دیدن و دیدنی
کنون ارزادیم ٭ ای عزیز مناظرهٔ قالب بین با دل که قالب با دل
چه میگوید از بهر آنکه قالب چه داند که دل را چه افتاده است که پیشتر از نیست
که دل بر قالب بپوشاند و دل قالب را چه جواب میدهد گوش دار
شعر ای دل بچه زهره خواستی یاری را ٭ آن خواستن از بهر چنین
کاری را ٭ دل گفت که تا شوم همین یکتایی ٭ کو چون تو هلاک کرد بسیاری را ٭
این سخن خود در حسبان که داند الا محرمان انس الوهیت که از اوصاف
بشریت باوصاف الوهیت رسیده باشند و حقیقت انسان بالبشریت
این بیتها می گوید رباعی در عشق حدیث آدم و حوا نیست ٭ ای هر که ز
نزاد آدم است او از ما نیست ٭ مارا گویند کین سخن زیبا نیست ٭ خورشید
نه مجرم از کسی بینا نیست ٭ زیادت ازین این ساعت نمیتوانم گفتن بعد ما
که جمله ببینید ٭ خود چنان من عرف نفسه فقد عرف ربه آمده طلب میکن و باز
می یاب و نگاه می دار و از من شنیده می باش تا دانی تمهید اصل خامس

مصدر این کتاب از علم الرحمن علّم القرآن باشد ای عزیز بدانکه مصطفی صم
میکوید بنی الاسلام علی خمس وایمان را پنج دیوار بدیکرد اسلام چیست
وایمان کدام است انّ الدین عند الله الاسلام خود اسلام است
واسلام دین اما بجل متفاوت می شود واسبغ علیکم نعمه ظاهره وباطنه
اسلام نعمت قالب ظاهر است چون نماز وروزه وحج وزکاة وایمان
نعمت باطن است چون ایمان بخدا ورسول وبفرشتگان ودروز قیامت
وانچه بدین ماند دریغا مکر ازینجا کفت من اسلم فهو سنّی کار دل مسلمانان دارد
در قیامت هیچ بهتر از قلب سلیم نباشد یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من
اتی الله بقلب سلیم با ابراهیم خلیل علیه السلام همین خطاب است که
دل را مسلمان کن اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین کفت
دل مسلمان کردم دریغا قالت الاعراب امنّا قل لن تؤمنوا ولکن قولوا
اسلمنا همه مؤمنات مسلمان باشند اما مسلمانان باشند که مؤمن نباشند
ایمان کدام است واسلام چیست فمن اسلم فاولئک تحروا رشدا
هرکه از ما دون الله سلامت ورستکاری یافت مسلم باشد وهرکرا
از همه مرادات ومقصودها خود ایمن کردید در دو جهان ایمنی یافت او
مؤمن است مکر نشنیده از ان بزرک که کفت جمله خلایق بنده ما اند
مکر بایزید فانه اخی که او برادر ماست المؤمن اخ المؤمن ای عزیز شنیده

ای عزیز مصطفی کفته است طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة وجای
دیکر کفت اطلب العلم ولو بالصین طلب علم فریضه است طلب باید کرد
اکر خود بچین وماچین باید رفت برای این علم من نحو بلکه چنین لا لیل ولا
نهار تا در کمه اوّل ما خلق الله نوری اوّل دل از علایق شسته شود که الم
نشرح لک صدرک دل تو پس از علم ونور ومعرفت افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه بباشد علم صاین علم ص والقرآن وان
قرآن از ص که آمد تو نیز کی شوی تا نیز عربی باشی من اسلم فهو عربی
وقلب المسلم عربی اکنون ای عزیز علم بر دو نوع است یکی آن است
که رضا وارادت او در چیست وسخط وکراهیت او کدام است انچه مامور
باشد در عمل آری وانچه مناهی باشد ترک کنی پس هر علم که این صفت
دارد حجاب باشد میان مرد ومیان معلوم زیرا که علم معرفة والمعلوم
علی ما هو به باشد چه کوئی ذات وصفات حق در علم آید باید بلی چه تعلق
بعلم الهی حاصل که تخلقوا باخلاق نصیب از قطره قطره قطره فی فمی
علمت بها علم الاولین والاخرین در دهن ودل او چکانید ناآتیناه
رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما پدید آید ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه
الا العلماء بالله این باشد که از لدنّی خوانند علم خدا باشد در همه خلق
پوشیده باشد مؤدب این علم خدا باشد ادبنی ربی فاحسن تادیبی

بطهرا

این باشد خدا مؤمن و بنده مؤمن دریغا ما کان الله لیذر المؤمنین علی
ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب گفت مؤمن نباشد مرد تا خبیث را
از طیب پاک نگرداند خبیث آدمیت و بشریت و طیب جان و دل است
که از همه طهارت یافته است دانی که جمال اسلام چرا نمی بینی از بهر آنکه
بت پرستی و ازین قوم شده که هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه آلهة بت نفس
اماره را معبود ساخته ایم افرأیت من اتخذ الهه هواه همین معنی دارد
جمال اسلام انگاه بینی که رخت از معبود هوا ای معبود خدایی کشیم عادت
پرستی را مسلمانی چون خوانی اسلام آن باشد که خدا را منقاد باشی
و او را پرستی و چون نفس و هوا را پرستی بنده او باشی از مصطفی صلعم
بشنو الهوی ابغض اله عبد فی الارض فرمود بدترین خدایی را که در زمین
پرستند هوا و نفس ایشان باشد جای دیگر گفت تعس عبد الدرهم تعس
عبد الدینار روز و جب ابراهیم خلیل علیه السلام از بت پرستی شکایت
میکند و جنبنی و بنی ان نعبد الاصنام از آن می ترسید که مبادا مشرک
شود و ما کان من المشرکین او را ترک کرد از نفس و هوا پرستی تا شکر
کرد وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض چون مسلمان شد او را
حنیفا مسلما دست آمد مگر که مصطفی علیه السلام از اینجا گفت من اسلم فهو
منی دریغا خدای تعالی همه اهل اسلام را با خود میخواند که ومن احسن

قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا و قال اننی من المسلمین و جای دیگر گفت
یا ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافة و از جمله مومنان یکی حارثه است
گوش دار روزی مصطفی علیه السلام حارثه را گفت کیف اصبحت یا حارثة
گفت اصبحت مؤمنا حقا مصطفی او را آزموده کرد و گفت انظر ما تقول فان
لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک حارثه بزبان قالب این جواب داد عزفت
نفسی عن الدنیا و اسهرت لیلی و اظمأت نهاری و استوی عندی ذهب
الدنیا و مدرها و حجرها این نشان صورت بود از حقیقت چه نشان
داد گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزا و کانی انظر الی اهل الجنة و الی اهل
النار مصطفی علیه السلام چون این نشان از و بشنید دانست که او
مؤمن است گفت اصبت فالزم و سه بار فرمود محکم دار و ملازم این
ایمان باش این هنوز خود مؤمن مبتدی را باشد مؤمن منتهی را ازین
ایمان با ایمان دیگر میخوانند که یا ایها الذین امنوا امنوا بالله و رسوله مؤمن
منتهی مرغیست که در عالم الهیت می پرد و بی سببی و حیلتی روزی بوی
میرساند از مصطفی علیه السلام بشنو که گفت المؤمن بمنزلة طیر فی اوکارها
والله یرزق بغیر حیلة این رزق چه باشد که لا راحة للمؤمن دون لقاء الله
با تصدیق باش ای عزیز اول درجات این تصدیق آن باشد که باعث
باشد مرد را بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی چون این مایه را تصدیق

اللهم ارزقنی بحرمة احدیت خود مدد فرماید و توفیق قرائت عنایت دهد الا اللهم
۹۴ رمضان المبارک

ذات احدیت قدم در دور ازل لایزال نهاد و هیچ چیز نزول نکرد با صحرای
صفات خود تا در عالم ذات محمد باز کسترانید و آن منیت الاجال و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین و جلال و ان علیک لعنتی الی یوم الدین دریغا
از دست خود نمیدانم چه گفته می شود لا اله عبودیت است و فطرت و الا الله
عالم الهیت و ولایت عزت دریغا روش سالکان در دور لا اله باشد
که خلق الخلق فی ظلمة چون به دور الا الله رسند در دایره الله آیند ثم رش علیهم
من نوره باوی مناجات در آید لا دایرهٔ نفی است اول قدم درین دایره
باید نهادن لیکن متوقف و ساکن نباید شد که اگر سالک را درین مقام
سکون و توقف افتد زنار شرک روی نماید از الا الله چه خبر دارد صد
هزار سالک و طالب الا الله پای در دایره نفی نهادند بطمع گوهر الا الله
چون بادیه ما دون الله بپایان بردند پاسبان حضرت الا الله ایشان را
سرگردان و حیران بداشت دانی که پاسبان حضرت کیست غلام صفت
قهر است که قد الف دارد ابلیس در پیش راه آید و باشد که بر ایشان زند
تا این بیچارگان در عالم نفی لا بمانند هوا و نفس پرست شوند افرایت
من اتخذ الهه هواه همین معنی دارد شعر گر آب زنی بدیده آن میدان را
روبی بمژه درگه آن سلطان را صد جان آری برشوه آن دربان را کوید
که خطر نباشد اینجا جان را دانی که دایرهٔ لا چه خطر دارد عالمی را در دایرهٔ لا

بدارد

داشته است صد هزاران جان را بیجان کرده و درین راه جان آن باشد
که با الا الله رسد آن جان که گذرش به بند با الا الله کمالیت جان نگذارد چون
کشش جذبه در آید مرد را از دست او خلاص و نجات دهد و ان جندنا لهم
الغالبون ناصر او شود و توقیع نصر من الله و فتح قریب باو دهند شعر
افکنده دلم رخت بمنزلگاهی کانجا نبرد صد دلیلان راهی چون من دو
هزار عاشق اندر راهی می کشته شود که برنیاید آهی سلطنت آن بر
کاملان باشد و گرنه مخلصان چه کار دارد و انما سلطانه علی الذین یتولونه
والذین هم به مشرکون همین معنی دارد هر که کامل مخلص آنگاه باشند
که از نو برگذرند که الا عبادک منهم المخلصین و عبادت مخلص پس از این
باشد و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین دریغا سالک مخلص را
بجایی رسانند که نور محمد صلی الله علیه و آله بروی عرض کنند بداند که سالک
درین نور که لا اله الا الله است چه باشد عرف نفس محمد حاصل شود
عرف ربه نقد وقت گردد دریغا اگر محمد رسول الله با لا اله الا الله
مقرون و متصل نبودی این شرک باشد لئن اشرکت لیحبطن عملک از
شرک در باید گذشت اینجا ترا معلوم شود که مصطفی چرا گفتی اعوذ بک من
الشک والشرک دریغا دانی که این شرک چه باشد نور الله در پرده
نور محمد دیدن باشد یعنی دیدن خدا در آینهٔ جان محمد باشد رایت ربی

لیلة المعراج فی احسن صورة مبتدی را آن باشد که جز پرده محمد صفا را نتواند
دیدن و چون منتهی شود نور محمد از میان برخیزد و حجبت و حجبی مقدر شود لا تعبدوا
الا ایاه مخلصین قول اخلاص او شود زیرا که نور محمد متلاشی شود
و مقهور در زیر نور خدا دریغا اگرچه فهم نخواهی کردن اما سالک
منتهی را دو مقام است همچنان مقام اول نور لا اله الا الله در پرده
نور محمد بیند که نور ماهتاب در میان نور آفتاب مقام دوم آن باشد
که نور محمد را در نور الله چنان بیند که نور کوکب را در نور ماهتاب دریغا
تو از لا اله الا الله حروفی گویی یا شنوی و بایزید رحمة الله علیه از این
توبه کننده باشد آنجا که گفت توبة الناس من ذنوبهم و توبتی من
قول لا اله الا الله دریغا دانی که از لا اله الا الله چرا توبه میکند مصطفی صلعم
از اینجا گفت افضل ما قلته انا و النبیون من قبلی لا اله الا الله چه گویی لا اله
الا الله انبیا را این گفتار زبان باشد و با گفتار دل لا اله الا الله گفتن دیگر است
لا اله الا الله بودن دیگر بعزت خدا که اگر جلال لا اله الا الله ذره بر ملک و ملکوت
تابد بجلال قدم لم یزل که همه نیست شود باش تا لا اله الا الله چنین نصیب
عین تو شده پس لا اله الا الله شنوی اولئک هم المومنون حقا
مومن این ساعت باشی ای عزیز چون جذبه جلال الله در رسد از دایره
بیرون آمدن سهل باشد ای عزیز این در قهانه کار هر کسی است از نهار

تا نپنداری

تا نپنداری که بعضی ازین کلمات خوانده ام یا شنیده بل خوانده ام اما
از لوح دل کتب فی قلوبهم الایمان شنیده ام ولیکن لو علم الله فیهم
خیرا لاسمعهم اینجا ترا معلوم شود که من قال لا اله الا الله دخل الجنة
چه باشد مگر نشنیده که روح اعظم تا در وجود آمد الله الله آغاز کرده است
و میگوید تا قیامت برخیزد و هنوز نگفته ذات و انتهاء الله نرسیده
باشد و هرچه درین عالم حدثانست همه در غزال است دریغا
که خلق بس قاصر فهم آمده است و مختصر همت و از حقیقت خود بحث
غافل مانده اند و حقیقت ایشان از ایشان غافل نیست که و ما کنا
عن الخلق غافلین رکن دویم نماز است که حق تعالی شرح میکند حافظوا علی
الصلوة و الصلوة الوسطی و مصطفی بیان کرد که الصلوة عمود الدین و نیز
گفت المصلی یناجی ربه اما شرط صحت نماز موقوف است بر طهارت
که بطهارت نماز حاصل نیاید که مفتاح الصلوة الطهور درجه اول طهارت
پاک کردن اندام است و اعضاست از نجاست اما باب یا نجاک این طهارت
است از اعضا و طهارت دویم پاک جستن اندرون است از خصایل
ذمیمه چون حسد و کبر و بخل و حقد و حرص و مانند این خصلتها و چون این
خصایل بد از درون پاک کردی بتوبه و ریاضت و مجاهده تجدید وضو
ترا حاصل آید من جدد الوضو احد الله ایمانه از شبلی مگر نشنیده که

کفت الوضوء انفصال والصلوة اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل اگر انفصال با دون الله
در وضو حاصل نیاید اتصال لی مع الله وقت در نماز حاصل نیاید لا یمسه
الا المطهرون خطاب باکسانی باشد که در نماز بی طهارت بیرون قبول
نکند لا یقبل الله الصلوة بغیر الطهور هیچ نماز مقبول حضرت نباشد نظر
باین وضو و طهارت کشیدی و چون وضو و طهارت تمام شد نماز حاصل
است اقم الصلوة ای عزیز نماز را شرایط بسیار است از آن یکی قبله است
اگرچه قبله قالب این آمد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة
ترضیها قبلهٔ جان نه این قبله باشد لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا
البلد کوئی مکه باشد یا مدینه ولیکن آن مکه که من نحو بمکه حاین لا البیل
ولا بهذا رترا در خاطر آید دانم که صلوة چه باشد اشتقاق صلوة از
صلت وار صلبت دانی که صلت چه باشد مناجات و سخن بنده
باشد با حق تعالی که المصلی یناجی ربه این باشد الذین هم فی صلوتهم
دائمون نه این حرکات قیام و قعود و رکوع و سجود بود از بن ناز
عبد الله یناجی سبحان یکند که استحلاء الطاعة ثمرة الوحشة من الله تعالی
گفت حلاوت یافتن طاعة ثمره وحشت از حق حلاوت از فرمان
ده طاعت باید یافتن نه از طاعت در لعنت چه می شنوی ویل للمصلین
الذین هم عن صلوتهم ساهون از مصطفی بشنو که گفت یاتی علی الناس

امان

زمان یجتمعون المساجد یصلون ولیس فیما منهم مسلم این نماز کنند کان ما
باشیم که شنیدی نماز آن باشد که ابراهیم خلیل طالب آن است که
رب اجعلنی مقیم الصلوة ای عزیز نماز خدا آن است که با بنده مناجات
کند و با بنده گوید و نماز بنده آن است که با حق گوید آنشب که مصطفی صلعم
را بمعراج بردند جایی رسید که با او گفتند قف گفت چرا گفتند لان الله
یصلی گفت نماز وی چگونه باشد گفتند صلوته الثناء علی نفسه سبوح قدوس
رب الملائکة والروح باش ای عزیز تا این حدیث که الانبیا یصلون
فی قبورهم ترا روی نماید اگر ترا صوت الذکر صلوة در نظر آید و ذکر
ربه فصلی هم این معنی باشد از برای خدا این کلمه را گوش دار روزی
روزی شبلی برخاست تا نماز کند فبقی زمان طویل ثم صلی فلما فرغ فی صلوته
قال واویلا ان صلیت جحدت وان لم اصل کفرت گفت اگر نماز نکنم کافر
باشم واگر نماز میکنم کافر می شوم و سپید اری که شبلی ازین جماعت بود
که الذین هم فی صلوتهم دائمون صلت را شرح شنیدی صلیت را نیز بشنو
چون نماز کننده گوید الله اکبر نقذف الحق علی الباطل فیدمغه او را بجوز و صلیت
خود در آتش افکندن باشد چه کوبی در آتش فیدمغه هیچ باقی نماند
کان یصلی و فی قلبه ارزیز کارزیز المرجل همین باشد کلا و حاشا
نماید پس اگر از باطل هیچ نماید همه حق ماند ابی الله ان یکون النقص

عاشق و

الیه سبیل پروانه که آتش است قوت از آتش خورد چون خود را بر میان
زند آتش فیه معه او را قبول کند نفی غیرت دهد از همه آتش قوت خورد
تا چنان شود او خود از و باشد بلا زحمت غیر وجود پروانه همه غیر است
دریغا نمیدانم که چه میگویم اندرین مقام جهت بر خیزد اندرین صفت م
هر چیز که روی جان بدان آرد قبله او شود فاینما تولوا فثم وجه الله آنجا نه شب
باشد و نه روز پنج اوقات نماز چگونه دریابد پس عند ربی صباح و لا
مسا آ همین باشد از دوست راه زنان روزگار عالمان با جهل طفلان
نارسیده کی این را از نمط و حساب طول شمرند جانم فدای خاک قدم
طولی باد ای عزیز شرط دیگر نماز نیت است که نماز بدان منعقد شود و تو
چه دانی که نیت چه باشد از سهل عبدالله تستری بشنو که چه میگوید
النیة نور لان حرف النون اشارة الی النور و حرف الیا ید الله علی عبده
و حرف الها هدایت الله تعالی علی عبده فان النیة نسیم الروح فروح
و ریحان و جنة نعیم الاعمال بالنیات این معنی باشد نیت از عالم
کسب نباشد از عالم عطا و خلعت الهی باشد و از اینجا باشد که
بشر حافی بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت ما یحضر النیة گفت هنوز
حاضر آمده نیست و طاوس را گفتند از بهر ما دعا کن فقال حتی اجد له نیة
گفت باشید تا نیت دعا کردن بیابم ای عزیز تو ازین چه چیز فهم کرده

که

که بین العبد و الکفر ترک الصلوة الله اکبر و نیت شنیدی فاتحة الکتاب
نیز گوش دار که مصطفی گفت لا صلوة الا بفاتحة الکتاب ای عزیز هرگز
در استقبال انی ذاهب الی ربی رفتی هرگز در الله اکبر که گفتی وجود ملک
و ملکوت محو دیدی هرگز در تکبیر اثبات بعد المحو دیدی هرگز در الحمد لله تکبیر
شکر کردی بر نعمت اثبات بعد المحو هرگز در سبحان الله منزهی او دیدی
هرگز در بکرت بدایت او میان دیدی هرگز در اصیلا نهایت مردان
دیدی فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون با تو بگوید که یولج اللیل
فی النهار و یولج النهار فی اللیل چه معنی دارد هرگز بعد ازین احرام
کردی که وجهت وجهی للذی هرگز تا وجهی را دیدی در میان دریای للذی
غرق شده هرگز در فطر خود را الکز دیدی هرگز در و السموات و الارض
دو مقام را دیدی فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون این باشد
هرگز در حنیفا ملت ابراهیم دیدی که گفت و ما انا من المشرکین اینجا بدانی
که با مصطفی صم چرا گفته اتبع ملة ابیکم ابراهیم هرگز در مسلما استغفار او
قبول کردی هرگز در و ما انا من المشرکین خود را دیدی که دست بر تخته وجود
تو زند تا فانی گردی در آن حالت پس در و ما انا من المشرکین چون مرد
میت شد شرکت اینجا چه کند کل من علیها فان شرک کجا باشد پس
دیدی ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله پیش از وقت ناطق اندر ول

تو در زبان او آید پس زبان مستنطق و گویا آید پس گفتی رب العالمین
رو تقلید دیدی لا شریک له معنی این حدیث خود با تو گوید اگر گوش داری
تماشای این همه در وی تبارک است هرگز دیدی و ما انا من المشرکین ترا
مسلمانی آموخت یا نه پس اعوذ بالله درین مقام درست باشد
بدایت بسم الله ضرورت باشد الرحمن الرحیم مهر صفات اوست
که بر ذات نهند که چون وی نقش بود کار تو کند در مهر نهادن پس الحمد لله
شکر است بر ترتیب الرحمن الرحیم بجز از الله یعنی صفات و ذات
رب العالمین مهری دیگر که بالله زیبا باشد چنانکه الرحمن الرحیم بالله زیبا
بود پس الله و بالله یکی کرد و الرحمن الرحیم اینجا مکرر از ضرورت باشد
دریغا هیچ فهم نخواهی کردن مالک یوم الدین دنیا را در آیینهٔ آخرت بیند
آخرت را در دنیا جای بینت ای عزیز اگر از سورهٔ فاتحه شراب طهور نوش
کردهٔ از دست و سقاهم ربهم شرابا طهورا ممکن باشد که بدانی که چه گفتم
پس ایمان ست شوی پس هشیار گردی ایاک نعبد وی را که عبودیت
به بندی و اگر حال گذشته یاد داری ایاک نستعین بگفت در آید پس
طمع ترا در و باید که روی جمال و صفت دیده باشی اهدنا الصراط المستقیم
بگویی پس از رفیقان که با تو آن شراب می خورند یاد داری گویی صراط الذین
انعمت علیهم پس محرومان و محجوبان را بینی بر در مانده چون حلقه دیده در رو

خانه نشسته غیر المغضوب علیهم گویی پس معلوم تو شد که لا صلوة الا بفاتحة
الکتاب چه معنی دارد نماز بی فاتحه درست نباشد و فاتحة الکتاب این
است که شنیدی چرا با خود لاف زنی که من نیز نماز کنم هیهات هیهات
که عمر خود بباد و بیکاری بردهٔ آشنایی را بیاحت کن رباعی بشنو ای
عزیز رباعی بسیار دنیست هر آنچه بنگاشته ایم ٭ بفکند غیبت هر آنچه برداشته ایم
سودا بوده است هر آنچه پنداشته ایم ٭ دردا که بعشوه عمر بگذاشته ایم ٭
رکن سیوم زکاتست مصطفی بیان کرد و گفت که الزکات قنطرة
الاسلام آن طایفه که مال دارند زکوة بر ایشان واجب آید خود علم آن
و کیفیت آن دانند اما مذاهم که انما الصدقات للفقراء والمساکین
ازین هشت گروه چه فهم کردی در عمری یکی بدست نیاید ازین جماعت
هشتگانه که علما گویند دیگر باشد اما الجماعت که محققان ایشانرا
خواهند دیگر اند این جهان اگرچه از برای اولیای خدا آفریده اما ایشان
خود را با دنیا و کسب ندهند از زکات خدا که اصل و فرع هر دو خود
از بهر وجود ایشان ظاهر شد نصیبی بهر یکی باید دادن تا مدد از
قالب ایشان باشد ایشانرا خود مال نباشد ایشانرا علم آخرتی
باشد که کنز انفع من العلم ان کنز و علم و رزق که ایشانرا دهند دیگر
بود و من رزقناه منا رزقا حسنا هم قربیان و هم صحبان و مریدان را

نثار

ازان زکاتی و نصیبی دهند که العلم لا یحل منعه و بقدر حوصلهٔ مرد نثار کنند
و این ابیات را کار بندند که و ممّا رزقناهم ینفقون خلقان را از معرفت
گنج کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف نصیبی دهند و همچنین همچنین ترا
اما عموم خلق را از دعای ایشان و برکت وافر از بلاها و رنجها خلاص
دهند و روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا نثار کنند هر یکی را انعام و از زار
محجوب مستحق عقوبت را از اهل بهشت کرده اند تو چه دانی که زکات
کنت کنزا مخفیا چیست آن گنج رحمت است که کتب ربکم علی نفسه الرحمة
پس زکات این گنج کرا دهند و که خواهد شد دریغا وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین خود گواهی میدهد پس مصطفی ص آن رحمت قسمت کند
بر خصوص و خصوص خصوص که هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین
با ایشان قسمت کند شر الناس من اکل وحده تا هر که در عصر او بود
در دنیا و آخرت نصیبی از آن رحمت خالی نباشد و پیش از زکات این
کلمات آن عزیز را شوان دادن که دلها بر نتابد و خاطر در ورطهٔ هلاک
افتد و این هنوز یک نصیب است از صد هزار نصیب ما صبّ شیا
فی صدری الا وصببته فی صدر ابی بکر اما نوش بکن و هل من مزید مطلب
رکن چهارم صوم است و صوم در شرع عبارت است از امساک
طعام و شراب و روزهٔ قالب است اما صوم در عالم حقیقت عبارت
از

شراب

است از خوردن طعام و شراب کدام طعام طعام ابیت عند ربی کدام
شراب و کلم الله موسی تکلیما این صوم را صوم معنوی خوانند روزهٔ
جان باشد این صوم خدای باشد الصوم لی و انا اجزی به همین معنی
دارد و جزای صوم خدای را نباشد و انا اجزی به یعنی انا الجزاء او
ازان بزرگ شنیده که گفت الصوم الغیبة عن رؤیة ما دون الله لرؤیة الله
تعالی صوم ما دون الله را بیان می کند انی نذرت للرحمن صوما که افطار
آن جز لقاء الله نباشد که مصطفی صلی الله علیه و اله ازانجا گفت للصائم
فرحتان فرحة عند افطاره و فرحة عند لقائه دریغا از خبر صوموا لرؤیته
و افطروا لرؤیته چه فهم کرده ازان صوم چه چیز شاید دادن که ابتدا
صوم از خدا باشد و آخر آن خدا باشد الصوم جنة سپر و صلاح
صوم بر گیر و گاهی صایم باشد و گاهی مفطر که اگر همه صوم باشی محروم
می باشی و اگر همه افطار باشد یکی نبود مگر که مصطفی صلی الله علیه و اله
ازینجا گفت من صام الابد فلا صام صایم از خود یکی آمد که الصمد نعت او
آمد و دیگران را فرموده است صوموا ساعة تا خود صوم هر کسی از جهت
و افطار هر کسی بجهت چنانکه شنیدی ای عزیز رکن پنجم حج است
ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا بدان ای عزیز که
راه خدا نه از جهت راست است و از جهت چپ و نه بالا و نه زیر نه دور

دل طلب از دوست حج کار دل است گر چه پیدا کردن آن مشکل است
نه بر اسپ است و نه بر اشتر و کلیل خوش نشی آنکه او بو منزل است
بو حال

و نه نزدیک راه خدا در دل است و یکقدم است دع نفسک و تعال
مگر از مصطفی نشنیده که او را پرسیدند که این الله قال علیه السلام فی قلوب
عباده خود قلب المؤمن بیت الله همین باشد دل طلب کن که حج
دل است دانم که گویی دل کجاست دل آنجاست که قلب المؤمن بین الاصبعین
من اصابع الرحمن ای عزیز حج صورت کار همه کس باشد اما حج حقیقت نه
کار همه کس باشد در راه حج زر و سیم باید فشاندن در راه حق دل و جان
این گر اسلم باشد آنکه از سر جان برخیزد من استطاع الیه سبیلا
این باشد ای عزیز این کلمات را گوش دار عمر خطاب بوسه بر حجر اسود
میداد و میگفت انک حجر لا یضر و لا ینفع لولا انی رایت رسول الله
قبلک لما قبلتک گفت مصطفی صلی الله علیه و آله را دیدم که بوسه داد و گر نه
من ندادمی امیر المؤمنین علیه السلام گفت مهلا یا عمر که یضر و ینفع عهد
نامه بندگان خدا در میان آن است الا من اتخذ عند الرحمن عهدا
آن بوسه بر عهد ازل میدهند نه بر سنگ دریغا الحجر یمین الله
فی الارض او را دست خدا خوانند و تو او را سنگ می بینی ای عزیز آنچه موسی
علیه السلام طالب و مشتاق طور سینا بود آن کوه و سنگ نبود حقیقت
آن سنگ بود و ان المساجد لله کعبه نه آن دیوارها و سنگهاست جمال آن
کعبه نور است که بصورة زیبا در قیامت آید و از هر زایران خود شفاعت

کند

کند ای عزیز هرگز در عمر خود حج روح بزرگ کرده که الجمعة حج المساکین
مگر نشنیده که شیخ بایزید می آمد شخصی را دید گفت کجا میروی گفت الی
بیت الله بایزید گفت چند درم داری گفت هفت درم گفتا من ده
و هفت بار در من برگرد زیارت کعبه کرده باشی چه می شنوی کعبه
نور اول ما خلق الله نوری در قالب بایزید بود زیارت حاصل آمد
رباعی محراب جهان جمال رخساره ماست ❊ سلطان جهان در دل
بیچاره ماست ❊ شور و شر و شرک و کفر و توحید و یقین ❊ در گوشه دیده های
خون خواره ماست ❊ در شغلی و حرکتی در راه حج سری باشد اما جز
بینا ندانند طواف کعبه و سعی و حلق و تجزیه و رمی و احرام و احلال
و قارن و معزد در همه احوالهاست و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی
هنوز قالبها نبود و کعبه نبود که روحها بکعبه زیارت میکردند و اذن
فی الناس بالحج یاتوک رجالا دریغا بشریت مینگذارد که بکعبه ربوبیت
رسیم و هم بشریت مینگذارد که ربوبیت رخ در صحرای صورت نهد
هر که نزد کعبه گل رود خود را بیند و هر که بکعبه دل رود خدا بیند ان شاء الله
که از پروردگار پروردگار دریابی که چه گفته می شود تمهید اصل سادس
ای عزیز این حدیث را گوش دار که مصطفی علیه السلام گفت من عشق
ثم کتم فمات مات شهیدا گفت هر که عاشق شود و پنهان دارد و در عشق بمیرد

شهید باشد اندرین مهتید عالم عشق مرا خواهیم گسترانید هر چه بیکوشیم
که از عشق درگذریم عشق ما را شیفته و سرگردان میدارد تا همه او غالب
می شود و من مغلوب با عشق که تواند کوشید کار من از عشق مشکل می شود ⁂
جان و تنم برسر دل می شود ⁂ هر زمان گویم که بگریزم ز عشق ⁂ عشق پیش
از من بمنزل می شود ⁂ عشق فرض راه است همه را دریغا اگر عشق خالق
نداری عشق مخلوق باری مهیا کن تا قدر این کلمات ترا حاصل شود دریغا
از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید دادن و چه عبارت توان
کرد قدم در عشق نهادن کسی را مسلم باشد که با خود نباشد و ترک خود
کند و خود را ایثار عشق کند عشق آتش است هرجا که باشد او جز
دیگری رخت ننهد هر کجا باشد بسوزد و برنگ خود گرداند رباعی از عشق
کسی قدم نهد کش جان نیست ⁂ با جان بودن بعشق در سامان نیست ⁂
درمانده عشق را از آن درمان نیست ⁂ کانگشت بهر چه برنهد عشق آن نیست ⁂
ای عزیز بخدا رسیدن فرضست ولابد هر چه بواسطه آن بخدا رسند
نیز دیگ طالبان فرض باشد عشق بنده را بخدا رساند پس عشق از
بهر این معنی فرض راه آمد ای عزیز مجنون صفتی که در نام لیلی شنیدن
جان تواند باخت فارغ از عشق لیلی را چه باک و چه خبر و آنکه عاشق
لیلی نباشد آنچه فرض راه مجنون بود او را فرض نبود همه را آن مباشد

کجمال

که جمال لیلی بیند و عاشق لیلی شوند که این عشق خود ضرورت باشد
کار آن عشق دارد که چون نام لیلی شنود گرفتار عشق لیلی شود بهجر دایم
عاشق شود و این کار اعجوبه باشد رباعی نادیده هزار کس گرفتار
تو شنید ⁂ دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید ⁂ چون حسن و لطافت جمال تو بدید ⁂
جان بر سر دل نهاد و در پیش کشید ⁂ بی عشق چگونه زندگی کند حیات
از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب سودای عشق ورز که از
جهان بهتر ارزند بودندی تا همه زنده و با درد بودندی چنون عشق
همه عقلها ارزد هر که عشق ندارد مجنون و بیحاصل است هر که عاشق نیست
خود بین و خود رای باشد عاشق بیخودی و بیرایی باشد دریغا همه جهان
کاشکی عاشق شدندی رباعی عاشق شدن آیین چو من شیدا است ⁂
ای هر که نه عاشق است او بیدا است ⁂ در عالم پر هر کجا سودا است ⁂ عاشق
باد اکه عشق خوش سوداست ⁂ ای عزیز پروانه قوت از آتش خورد
بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که عشق آتش او را
چنان گرداند که جهان آتش بیند چون با آتش رسد بر میان زند هم
خود را اند که فرق کردن میان آتش و غیر آتش زیرا که عشق خود همه آتش است
رباعی اندر تن من جای نماند ای بت پیش ⁂ الا همه عشق تو گرفت
از پس و پیش ⁂ گر رای کنم که برگشایم دل خویش ⁂ ترسم که بعشق تو

در آید سر پیش ؛ چون پروانه خود را بر آن زند سوخته شود همه نار گردد
از خود چه خبر دارد تا با خود بود در عشق خود سید یه وقوتی دارد که چون
عشق سرایت کند معشوق و معشوق همه عاشق را بخود کشد و بجز د آتش عشق
پروانه را قوت می دهد و او را می پروراند تا پروانه پندارد که آتش
معشوق شمع همچنان با ترتیب و قوت باشد بدین طمع خود را بر سنان
زند آتش شمع که معشوق باشد باوی بسوختن در آید تا همه شمع آتش باشد
نه عشق و پروانه و پروانه بیطاقت و بی قوت این میگوید رباعی ای
بو العجب از بس که ترا بو العجبی است ؛ و هم همه عشاق جهان از تو ملی است
مسکین دل من ضعیف و عشق تو قوی است ؛ بیچاره ضعیف کش قوی باید
زیست ؛ بدایت عشق بکمال عاشق را آن باشد که معشوق را فراموش کند
که عاشق را حساب با عشق است با معشوق چه حساب دارد و مقصود
وی عشق است و حیات وی از عشق باشد و بی عشق چه چند در این
حالت وقت باشد که خود را نیز فراموش کند که عاشق وقت باشد
که از عشق چندان درد و غصه و حسرت بیند که نه در بند وصال باشند
و نه در غم هجران زیرا که نه از وصال او شادی آید و نه از فراق او غم و رنج
بمانند همه بعشق داده باشند شعر چون از تو بجز عشق نجویم بجهان ؛
هجران و وصال تو مرا شد یکسان ؛ بی عشق تو بود و غم نداردسامان ؛

خواهی

خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران ؛ ای عزیز نمیدانم که عشق خالق
گویم یا عشق خلق عشقها سه آمد اما هر عشقی درجات مختلف دارد عشق صغیر
است و عشق کبیر و عشقی میانه است عشق صغیر عشق ماست با خدای تعالی
و عشق کبیر عشق خدا تعالی است با بندگان خود و عشق میانه دریغا
نمی یارم گفتن که بس مختصر فهمیم آمده ایم اما ان شاء الله که شمه بر تو گفته شود
ای عزیز معذوری که هرگز کهیعص با تو غمزه نزده است تا قدر عشقت
حاصل آمدی ای عزیز آفتاب با اشراق جلوه کند و عاشق را از آن
قوتی و حظی نباشد و چون در سحاب خود را جلوه دهد قرار و صبری نماند
از مصطفی صلعم بشنو که میفرماید ان لله سبعین الف حجاب من نور
وظلمة لو كشفها لاحرقت سبحات وجهه كل من ادرك بصره بصر این حجابها
از نور و ظلمت خواص را باشد اما خاص خواص را حجابها صفتهای خدا باشد
عوام را جز این حجابها اند هزار حجاب بعضی ظلمانی ظلمانی چون شهوت
و غضب و حقد و حسد و بخل و کبر و حب مال و جاه و ریاست و حرص
و غفلت الی سایر اخلاق الذمیمه و حجابهای نورانی چون حب نماز
و روزه و صدقه و تسبیح و اذکار الی سایر الاخلاق الحمیده دریغا
ندانی که چه میگویم آفتاب الله نور السموات والارض در آینه محمد رسول الله
دیده نشود زیرا که بواسطه آینه مطالعه جمال آفتاب توان کردن علی الدوام

چون بی آینه معشوق دیدن محال است در پرده دیدن ضرورت باشد
عاشق منتهی را پرده جز کبریا و عظمت خدای تعالی دیگر نباشد از مصطفی
بشنو که ما بینهم و بین ان ینظروا الی ربهم فی الجنة الا رداء الکبریاء
دریغا کویی که مصطفی صم را در عشق آینه چه بود کوش دار و از خدای تعالی
بشنو لقد رای من آیات ربه الکبری ابوبکر پرسید یا رسول الله این آیه
کبری چیست فقال رایت ربی عز و جل لیس بینه و بینی حجاب الا حجاب
من یاقوت ابیض فی روضة خضراء جانم فدای آنکسی باد که این سخن
کوش دارد آن که رسول الله جبرئیل را پرسید که هل رایت الرب ای
جبرئیل خدای تبارک و تعالی را دیده جبرئیل گفت بینی و بینه سبعون حجابا
من نور لو دنوت واحدا لاحترقت ای عزیز بینی که با موسی چه میگوید
وقربناه نجیا مجاهد در تفسیر این آیت میگوید که بالای عرش هفتاد هزار حجاب
است از نور و ظلمت و موسی سلوک میکرد درین حجابها تا جمله را واپس
گذاشت تا یکحجاب بماند میان موسی و حق گفت ارنی انظر الیک و این ندا
شنید من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی
انا الله رب العالمین این درخت نور محمد را میدان که کلام و رؤیت
بواسطه آن توان دید و شنید دریغا دانی که چرا این همه پردها و حجابها
در راه نهاد از بهر آنکه تا عاشق را روز بروز دیده پخته گردد تا طاقت کشیدن

بار لقاء الله آرد بی حجاب ای عزیز جمال لیلی دانه میدان بر دامی نهاده
چه دانی که دام چیست صیاد ازل چون خواست که از نهاد مجنون
مرکبی سازد از آن عشق خود که او را استعدادی نبود که بدام عشق ازل افتد
که آنگاه از زمان هلاک شدی بفرمودند تا عشق لیلی را یکچند از نهاد مجنون
مرکبی ساختند تا پخته عشق لیلی شود آنگاه بار کشیدن عشق الله را قبول تواند
کرد ای عزیز آن نه دیده که چون مرکبی نیکو باشد که جز سلطان را نشاید
ازل را ایضی برنشیند تا توسنی و سرکشی و بی آرامی بسکون بدل کند این خود
رافت مقصود آن است که ذات آفتاب نوازنده است و شعاعش
سوزنده این وان مقام است که عاشق بی معشوق نتواند زیستن و بی
جمال او طاقت و صبر ندارد بار وصال و شوق معشوق هم بقرار باشد
و بار وصل کشیدن نتواند و نه طاقت فراق و هجران و نه چاره بار وصل
کشیدن نه او را آنجمال تواند دیدن که جمال معشوق دیده عاشق را بسوزد
تا بر یک جمال معشوق شود رباعی غمگین باشم چو روی تو کم بینم
چون بینم روی تو بغم بنشینم کز هست بدین سان که من مسکینم
کز دیدن و نادیدن تو غمگینم ای عزیز بابا دراز آن روز که جمال الست
بربکم بر تو جلوه میکردند و سماع و ان احد من المشرکین استجارک حتی
یسمع کلام الله هیچ دیده نبود که نه ورا اندید و هیچ گوش نبود که الا

از فاطر منی عو شد روز الست
اینم دائم و نکرده ام نزولی ز بهشت
ای تیر فرح آمنت تو باش دلخوش
در بیع فرح مشوم دلشت بهشت

ازو ی سماع قسم الآن شنید اما حجاب برگماشت که بواسطه آن حجاب
بعضی را فراموش شد و بعضی را خود نداد ند تا مقام اوّل و کار بعضی
موقوف آمد بر قیامت و بعضی جز این میگوید رباعی اول که نیم شراب
صافی بید عود ٭ مستیم او دلم زمن باین حیله ببرد ٭ آنگاه مرا بدام هجران بسپرد
باز از چنین کنند باکوهی کرد دریغا مشغلهای دینی و دنیاوی میگذارد
که عشق لم یزل رخت بر صحرای صورت آرد مگر که مصلحت در آن بود که هم
سودای عظیم بودی و جنون مفرط غفلت دیگر است و سهو و نسیان
دیگر همگنان خود در او نا ایمان عشق را حجاب غفلت و بعد در پیش نهاد
تا در او افتادند که لقد کنت فی غفلة من هذا ازین جماعت جای دیگر حکایت
میکند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة غافلون عشق کار تربیت
خود دارند اما سرّ کار معشوق ندارند این غفلت نشان بدبختی است امّا
غفلتی که از سعادت خیزد که آنرا سهو خوانند که در راه نهند از خود نوعی دیگر باشد
سهو را در راه مصطفی نهادند که انی لا اسهو ولکن انسی لیستن گفت مرا سهو نیفتاد
اما سهو را در راه نهادند تا بو بکر گفت لیتنی ذلک السهو ای کاشکی من آن سهو
محمد بودمی که اگرچه سهو میخوانند اما یقین خیالی باشد احببت من دنیاکم
ثلث همین معنی دارد که اگر نماز و طیب و نسا را محجوب او کردندی از ذره دنیا
قرار گرفتی این محبت سه گانه را سبب قاب او کردند تا شصت سال رخت خلق

احبّا

اختیار کرد و اگر نه او از کجا و دنیا از کجا و خلق از کجا و همت محمد از کجا
مالی و للدنیا و الدنیا و مالی هر کسی را مقامی باز داشته اند او را آن مقام
مقصود و قبله او کرده اند و بدان راضی کرده چون الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا انکار دارند و همه را بحقیقت از خود آگاه کنند باشند که جز به هیچ بوده
و جز سودا و غفلتی و در او افتادن نبوده است رباعی زان یکنظر نهان
که ما در دیدیم ٭ دور از تو هزار گونه محنت دیدیم ٭ در کوی هوس پرده خود
بدریدیم ٭ تو عشق فروختی و ما بخریدیم ٭ عاشق نسبت بر آنکه دنیا حجاب است
هنوز پخته نبود عشق ازلی که چون او آورد ند در میان جان و دل پنهان بود
چون در این جهان محجوب آمد راه باسر عشق نبرد و عشق چون شیفته و مدهوش
میداشت و از خود ندانند که او را چه بوده است پیوسته با خون و اندوه
باشد ای عزیز این مثال را گوش دار کودک ده ساله زنان را دوست
دارد اما هنوز اهلیت فراش ندارد تا وقت بلوغ چون بالغ شود قصد
سرای خود کند که اگر مرادش حاصل شود فهو المراد و اگر حاصل نشود آن حب و اقتضا
بلوغ و شهوت سر از درون او برکند و در طلب مقصود خود آید و بعضی آنند
که ازین مقام جز اضطراب و ناشکیبایی حاصل ایشان نشود و ندانند که
او را چیست اوّل مقام از مقام مردروندہ باشد که درمانده و متحیر باشد
و ندانند که او را حالت الست بربکم بوده است اما جز خیالی با او نمانده باشد

وودر آن خیال متحیر شیفته مانده باشد رباعی یکروز گذر کردم در کوی تو من
ناگاه شدم شیفتهٔ روی تو من * هنوز مرا که از پی بوی تو من * مانده‌ام شب و
روز در تکاپوی تو من * طالب گوید کاشکی یکبار دیگر با سر آن حالت افتادمی
تا نشان راه خود باز دست آوردمی که راه خیال چنان نباشد که راه
عیان که معشوق عشق کند اگرچه نظری از راه صورت و حجابی از راه بشریت
دامن گیر شد این خود بلای راه همه بود و با خود گوید که اگر این بار بار حقیقت
افتم عهدی بکنم که جز عشق و معشوق پروای دیگر کس ندارم و جان را بعد از این فدا
کنم رباعی ای یار اگر که باز بینم رویت * در دیده کشم چو سرمه خاک کویت *
گر قدر تو دیدمی همین دانستمی * امروز همه جهان و پای مویت تنگ ای
عزیز که جمال لیلی با عاشق شیفته مجنون چه میگوید میگوید ای مجنون اگر غمزهٔ زخم
صد هزار مجنون صفت اگر باشد از ما در آینه داغ دهٔ غمزهٔ ما شوند گوش
داری که مجنون چه میگوید میگوید فارغ باش که اگر غمزهٔ تو دیگران را فنا
دهد مجنون را وصال و لطف و لقا دهد مجنون عاشق را اگرچه فنا از معشوق
باشد اما بقا هم از معشوق باید دل فارغ دار رباعی گر رنگ رخت
باگ بر داده شود * آب از طرب رنگ رخت باده شود * در تو تمثل
سنگ بر بوسه دهی * کوه از لب تو عقیق پیچاده شود * محرمان عشق خود
دانند که عشق چه حالتیست اما نامردان و مخنثان را از عشق جز ملامتی

علامتی نباشد حقیقت عشق خود هر کسی را نمانند و هر کسی خود لایق عشق
نباشد هر که عشق را نشاید خدا را نشاید و هر کس که عاشق است مرد
خدا بود و هر که عشق را نشاید خدا را نشاید عشق با عاشق توان گفت
و قدر عشق خود عاشق داند آنکه فارغ از عشق است عشق را افسانه
داند نام و دعوی عشق بر آن حرام است رباعی آن ره که من آمدم
کدام است ای جان * تا باز روم که کار خام است ای جان * در
هر نفسی هزار آرام است ای جان * نامردان را عشق حرام است ای جان *
علیکم بدین العجایز بیت گر مرد این رهی قدم از جان کن و در ای *
ور عاجزی برو تو و دین دره عجوز * باز فرموده که ای عاجز تو سر کار و طاقت
این نداری ابلهی اختیار کن که اکثر اهل الجنة البلهاء هر که بهشت جوید
او را ابله میخوانند جهان طالب بهشت شده اند یکی طالب عشق
نیامده اند از بهر آنکه بهشت نصیب نفس و دل آمد و عشق نصیب جان
و حقیقت هزار کس طالب مهره باشد و یکی طالب دُر و گوهر نباشد
آنکس که بمجاز قدم در عشق نهد چون بمیانهٔ عشق رسد گوید من میدانستم
که قدم در نمی بایست نهادن لاجرم بباید کشیدن مزدور و کرامیت
خود را در راه عشق آورده باشد اما عشق را نشاید آنکس که طاقت
بار کشیدن عشق ندارد گوید رباعی با دل گفتم که ای دل رزق فروش *

گم کرد گرد عشق و با عشق گوش ۰ نشنید نصیحت و من بر زد دوش ۰ تا لاجرمش
زمانه میمالد گوش **دریغا** مگر که گوهر جانت را عرض عشق نیست که هیچ جوهر
نیست که از عرض خالی باشد و بی عرض تواند بود جوهر عزت را عرض عشق
است این حدیث را گوش دار که مصطفی صلعم فرمود اذا احب الله عبدا
عشقه و عشق علیه و یقول عبدی انت عاشقی و محبی و انا عاشق لک
و محب لک شاء ام لم یرد گفت او بنده را خود را عاشق خود کند انگاه
بر بنده عاشق باشد و گفت بنده را گوید عاشق و محبوب مایی و ما معشوق
و حبیب تو ایم و تو اگر خواهی و اگر نه **دریغا** فهم نخواهی کرد که چه گفته می شود
عشق خدا تعالی جوهر جان ما آید و عشق ما جوهر وجود او را عرض آمد عشق ما
او را چو عرض و عشق او جان ما را چون جوهر اگر چنانچه جوهر بی عرض متصور
باشد عاشق بی عشق و بی معشوق ممکن باشد و هرگز ممکن و متصور نباشد
عشق بی عاشق و معشوق و درین حالت بیکدیگر قایم باشد و میان ایشان
غیریت نشاید جستن مگر که این بیتها نشنیده **رباعی** چون آب و گل مرا
مصور کردند ۰ جانم عرض و عشق تو جوهر کردند ۰ تقدیر و قضا و قلم چو بر کردند
عشق تو و عمر ما برابر کردند ۰ اگر چنانچه مردی چهار عشق که بر ترگشته
درین بیتها که خواهم گفتن باز یاب که قطعه سخت با معنی آمده است مطرب
و شاهد با مستی و سماع تا این بیتها بر لفظ الست بر کنم بگفتی و من دان عزیز

حاضر نزحمت دیگری انگاه آن عزیز را سماع معلوم شدی و شاهد
بازی پیشه کردی و بت پرستی او را قبول کردی مستی از تو صادر شدی
کون و مکان ترا خادم آمدی انگاه در بسم الله بر تو گشاده شدی
پس نقطه بای بسم الله گر دیدی درین مقام شبلی را معذور داری
انجا که گفت من نقطه بای بسم الله ام نقطه بسم الله از اصل بسم الله
نیست و غیر بسم الله نیست اصل بسم را نقطه با حاجت باشد
که اظهار بسم بدان باشد اما آن نقطه بی اسم بیان چه باشد
این بیتها بخوان **رباعی** بر بالین سر بریده چو شاه آمد عشق ۰ بر تارک ترک
جان کلاه آمد عشق ۰ بر سیم ملوک ملک ماه آمد عشق ۰ با این همه یک قدم
ز راه آمد عشق ۰ ای عزیز میدانی که شاهد ما کیست و ما شاهد که ایم
شرح عشق گوید عشق میانه را گوش دار و شاهد و مشهود چنان
این هر دو شاهد آن نموده است میانه عشق را فرق توان یافتن میان
شاهد و مشهود اما نهایت آن بود که فرق نتوان کردن میان ایشان
اما چون عاشق منتهی عشق شود چون عشق شاهد و مشهود یکی شود شاهد
مشهود باشد و مشهود و شاهد **رباعی** عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست ۰ اجزای وجود من همه دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست ۰ پس تو این منظر حلول شماری

۶۷۶۱ مذهب عاشق ز مذهب‌ها جدا است
عاشقان را مذهب و ملت خدا است ۱۰:۳۰
یا علی بابا

این حلول نباشد کمال اتحاد و یکانگی باشد در مذهب محققان جز این دیگر
مذهب نباشد گر این بیت نشنیده ٭ رباعی ٭ از آنکه حیاتش آن بت شاهد
نیست ٭ در مذهب کفر زاهد و عابد نیست ٭ کفر آن باشد که خود تو شاهد باشی
چون کفر چنین است کسی واحد نیست ٭ تمامی شرح شاهد و مشهود در تمهید
و هم گفته شود ان شاء الله تعالی اما در اوراق اول گفتم که دقت محبان
خدا چیست و کدام است ایشان بر مذهب و ملت شافعی و ابوحنیفه و غیرهما
نباشند ایشان بر مذهب عشق و مذهب خدا باشند تبارک و تعالی
چون خدا را بینند لقاء خدا دین و مذهب ایشان باشد و چون
محمد صلی الله علیه و آله را بینند لقای محمد ایمان ایشان باشد و چون
ابلیس را بینند این مقام نزد ایشان کفر باشد معلوم شد که ایمان
و مذهب این جماعت چیست و کفر ایشان از چیست اکنون هر یک را
ازین مقامها درین بیتها دریاب ٭ رباعی ٭ دین ما روی و جمال و طلعت
شاهانه است ٭ کفر ما از زلف یار و ابروی ترکانه است ٭ از جمال و
خد و خالش عقل ما دیوانه است ٭ وز شراب عشقش این هر دو جهان
میخانه است ٭ روح ما خود زان او و قلب ما بتخانه است ٭ هر که را مست
نه این است او ز ما بیگانه است ٭ شاهد را شنیدی که کیست خد و خال
و ابروی معشوق با عاشق چه میکند تا نرسی نه دانی خد و خال معشوق جز چهره

نور

مو دیغ محمد صلوات الله علیه آنگاه از حق است بو حق مدد یا علی

نور محمد صلی الله علیه و آله مدان که اول ما خلق الله نوری نور احمد خط و خال
شده است بر جمال نور احد اگر باورت نیست بگو لا اله الا الله محمد
رسول الله ٭ دریغا ٭ اگر دل کم نیستی در میان خط و خال و شاهد دل گفتی که خط
و خال معشوق با عاشق چه سرها دارد اما دل چنان شد و در خط و خال متواری
دگر بجز این دل را که باز یابد اگر با دست آید بگوید آنچه گفتنی نیست ٭ رباعی ٭ آن
بت که مرا داد به هجران مالش ٭ گم کردم دل میان خط و خالش پرسند مشتاقان
من از حال دلم ٭ آن دل که مرا نیست چه دانم حالش ٭ ای دل اگر بدین مقام
برسی کافر برایگی این نجری خط و خال معشوق دیدن جز کفر و زنار چه فایده
دهد باش تا رسی و بینی آنگاه این بیچاره را معذور داری که گفتن این کلمات
هرگز مسلمان کافر را دیدی از حسن و جمال محمد جمله مؤمنان کافر شده‌اند
و هیچ کسی را خبر نیست تا این کفر نیابی با ایمان بت و بت پرستی نرسی
لا اله الا الله محمد رسول الله تمام این وقت باشد و کمال روی درین
حالت نماید این بیتها بر خوان ٭ رباعی ٭ معشوقه من حسن و جمالی دارد
بر چهره خوب خط و خالی دارد ٭ کافر نبود آنکه نه بیند خالش ٭ کافر باشد
هر آنکه خالی دارد ٭ خط و خال این شاهد شنیدی زلف و چشم و ابروی این
شاهد دانی کدام است ٭ دریغا ٭ مگر نور سیاه بر تو بالای عرش عرض
نکرده‌اند این نور ابلیس را از زلف این شاهد عبارت کرده‌اند نسبت با نور

الهی ظلمت خواسته اگرچه نور باشد دریغا گر ابوالحسن بستی با تو گفته است
و تو از وی این بیتها نشنیده‌ای شعر دیدیم نهان گیتی و اصل جهان
وز علت و معلول گذشتیم آسان ⁂ آن نور سیه ز لا نقط برتر دان
زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن ⁂ دانی که آن نور چیست و کان من
الکافرین خلعت او آمده است شمشیر لاغوینهم اجمعین کشیده است در
ظلمات فی ظلمات البر و البحر فضولی و خودرایی را اختیار کرده است
و او پاسبان عزت آمده است و دربان اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
شده است دریغا از دست کسی که شاهد را بیند با چنین خط و خال و
ابرو و بالا و انا الحق نگوید و بایزید بسطامی این معنی با تو در میان نهد
و ترا از حقیقت این کار آگاه کند و این بیتها نیز گوش دار رباعی از ا
گه حیات آن دل و دلبر نیست ⁂ آن خال و خط و آن لب چون شکر نیست
جان و دل ما دو ابرو و زلف ببرد ⁂ در هر دو جهان مشرک و هم کافر نیست
از کفر بکفر رفتنت باور نیست ⁂ زیرا که از وجود او در حذر نیست ⁂ قومی را
هر لحظه در خرابات فالهمها فجورها و تقویها قهر نگیزمی دهد و در گفته
انا مدینة العلم و علی بابها و قومی را شراب ابیت عند ربی یسقینی
و تقویها این حال باشد هر دو شربتها در کار است و هر دو طایفه
هل من مزید را جویانند مستان او در کعبه از شراب و سقاهم ربهم

شرابا

شرابا طهورا مستی کنند و طایفه دیگر در خرابات فالهمها فجورها بی عقل
مگر که هرگز یوسوس فی صدور الناس با تو صحبت نکرده است از شیخ
واسطی بشنو این بیتها را رباعی زلف بت من هزار شور انگیزد ⁂ روزی
ز هر بلا برخیزد ⁂ وان روز که با ز عاشقی آمیزد ⁂ دل دزدد و جان برد و
خون ریزد ⁂ خلق از ابلیس ناشنیده اند ندیده اند که او را چندان ناز در
سر است که پروای هیچ کس ندارد دریغا چرا ناز در سر دارد از بهر آنکه
هم قرین آمده است با خط و خال چه گویی هر که خط و خال و زلف و موی
کمال دارد لا والله کمال ندارد نه بینی که در نماز اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم از بهر آن معنی در سر گشته است و او خود سر متکبران است و خود
بیان خلقتنی من نار و خلقته من طین همین ناز است این بیتها بشنو شعر
گویی رو زلف یارم در سر چه ناز دارد ⁂ کز دلبری و کشتن کاری دراز دارد
با گل حدیث گوید با لاله باز گوید ⁂ بر مو ز رزه بکاره با زهره ساز دارد ⁂ اگر
باورت نیست از خدا بشنو الحمد لله الذی خلق السموات و الارض
و جعل الظلمات و النور دریغا سیاهی بی سپیدی و سپیدی بی سیاهی
چه کمال دارد هیچ کمال نداشتی حکمت الهی اقتضا کرد حکیم دانست که
بحکمت خود چنین باید و چنین شاید که درین کارگاه هم بر کار است
و اگر رقمه از آفرینش در باید نقصان حکیم و منافی حکمت باشد موجودات

ذره در

دریغا که مرا صد حال است ازین روی زبانم زبیانت لال است
کفر تو زابروست وزان زلف سیاه اسلام تو خط است و جمالت
خال است اسم تو شریعت است و عبیر تو گناه جان و دل ما
تو بی دگر خود قال است ای عزیز دانسته که عاشق چون سوگند خورد
بجه یاد کند بدانکه چون معشوق با عاشق خود غمزه زند و سوگند یاد
کند باشد که گوید که بجان من که چنین کن که فورب السماء والارض
و باشد که چون معشوق با عاشق سوگند یاد کند گوید که مبو روی من
کرد والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها والنهار اذا جلیها واللیل اذا یغشیها
همین معنی دارد دانی که این آفتاب چیست نور محمدی باشد
که از مشرق ازلی بیرون آید ماهتاب دانی کدام است نور سیاه
عزازیلی که از مغرب ابدی بیرون رود رب المشرقین ورب المغربین
این سخن را بغایت رسانیده است و پایان آن شده هرگز این
سوگند ها تکرار روی مژده است که والطور والتین واللیل والضحی این همه
بدان ماند که بجمال تو و بروی زیبای تو لعمرک بخاک پای تو بقد و بالای
تو و چون گوید واللیل بدین ماند که گوید بزلف عنبر بوی تو و بزلف
چون هندوی تو دریغا این همه را یکی دانستن خطاست که این مقامها
بسیار است تمامی عشق انشاء الله در تمهید دیگر گفته شود اگر عاشق را

عشق

عشق هنوز حجاب راه باشد و عشق حجاب است میان عاشق
و معشوق البته عشق باید که عاشق را چنان بخورد و چنان فارغ گرداند
که جز این هیچ دیگر حالت او نباشد نظم چندان غم عشق ما
روی تو خوردیم کو را بمیان آن دهان گم کردیم اکنون ما که از فراقش
مردیم کو عشق چه معشوق که را پروردیم پس از عشق عالم محبت به
خواهد آمد در روی خود خواهد بود ای عزیز بجهیم و بچگونه را گوش دار بچگونه
آنگاه درست آید که همگی خود روی در بجهیم آری آنکه او برسد که گوید
بجهیم که او همه اندر رسد آفتاب همه جهان را تواند بودن که بر روی
فراخ است اما سرای دل تو تا همگی خود روی در آفتاب نیارد از آفتاب
هیچ شعاعی نصیب او نتواند بودن و من آیاته الشمس خود گواهی میدهد
که بجهیم بچگونه صفت واسعیت دارد همه کس را تواند بود اما بچگونه تا همگی
او را نباشد همگی از و شعاع نیابد بجهیم خود در خلوتخانه بچگونه میگوید
که محبت چیست و محبوب کیست دریغا هرگز در خلوتخانه کهیعص هم بتر
فاوحی الی عبده ما اوحی بوده و شنیده هرگز این بیت بر و گفته زبان
حال نظم گفتم صنما ز عشق تو تجز وشم لب بر لب من نهاد و خاموشم کرد
کرد تخلقوا باخلاق الله درین خلوتخانه حاصل آید دریغا اویس قرنی را
بین که از او اوحی الی عبده ما اوحی چه خبر سید میگوید اذا تم العبودیة

عالم همه تا ابجد خوان برکار است
سررشته بدست خالق بسیار است

در خواب خیال الله هم مخلوقات
جانم بنگر که این تو دیدار است

و مخلوقات با نور ها مشرف و مزین آمده اند **نظم** ابروی تو با چشم تو
هم پهلو به ∴ همسایه طراز یکی جا دو به ∴ وان روی تو آنگاه آن گیسو به ∴
دانند همه کس با گلستان هندو به ∴ ای عزیز از آن بزرگ گوش دار
که چه گفت مرا این دو مقام گفت ان الکفر و الایمان مقامان
وراء العرش حجابان بین الله و بین العبد کفر و ایمان دو حجاب شده
اند بالای عرش میان خدا و بنده زیرا که مرد باید نه کافر باشد
و نه مسلمان اگر هنوز با کفر و ایمان باشد هنوز در دو حجاب باشد
و سالک منتهی جز در حجاب کبریا الله و ذاته نباشد شنیدی که چه میگوید
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل خود گواهی میدهد
ترا سواد این مقامها تا ابد الابدین ازین مقامها که خواهد چنین **نظم**
از عشق نشان جان و دل باختن است ∴ زین کون و مکان هر دو
بر انداختن است ∴ که مؤمن و گاه کافر بودن ∴ با این دو مقام
تا ابد ساختن است ∴ چه دانی که چه گفته می شود که از عشق الله که عشق اگر است
هیچ نشانی نمیتوان دادن تو چه دانی که آن چیست که از نشان
آن چیزی توان داد که بینده در آن باقی نماند اما آن چیز که هر لحظه
جمالی خوبتر و زیباتر نماید و عالم مثل بر کار دارد هیچ عبارت و نشان
نتوان داد جز لیس کمثله شیء و دیگر عبارت و شرح لا احصی ثناءً

علیک

علیک و انت کما اثنیت علی نفسک چون او عذر بی ادراکی و بی نهایی
بخواست دیگران چه بیان کنند پس آنجا قاصر آید فهم آنجا که داخته
شود مرد آنجا از خود ترسد این مبهات بشنو **نظم** چون عشق تو بی نشان
جمالی دارد ∴ در اصل وجود خود کمالی دارد ∴ هر لحظه تمثل و خیالی دارد
ای عشق دریغا که چه حالی دارد ∴ اگر عشق حلیه تمثل نداشتی همه اوده
کان راه کافر شده بدی از بهر آنکه هر چیزی که او قات بسیار بر یک شکل
و بر یک حال بیند از دیدن آن وقت وقت ملالت آید اما چون هر لحظه
یا هر روز که جمالی زیادت و شکلی افزون تر بیند عشق زیادت شود
و بار او دیدن مشتاق تحیتهم هر لحظه تمثلی دارد پس اند مقام عاشق
هر لحظه معشوق را بجمالی دیگر بیند و خود را العشق بکمال تر و تمام تر **نظم**
هر روز ز عشق تو بجمالی دگرم ∴ در حسن تو در بند جمالی دگرم ∴ تو آیت
حسن را جمالی دگری ∴ من آیت عشق را کمالی دگرم ∴ هرگز دانی که
وقت وصال معشوق از چیست و عاشق نصیب از چه باید و عشق خود
بچه زنده است و از عشق نیز بیان نتوان کردن جز رمزی و مثالی
که از عشق گفته می شود و گرنه از عشق گویند چه گویند و چه شاید گفت
اگر عشق در زیر عبارت آمدی فارغان روزگار از صورت و معنی عشق
محروم نشدندی اگر باور نمیداری این مبهات بشنو **نظم** ای عشق

ارادت عشق بر تو اتمام ...

دریغا کر تا صد حال است ∴ زین روی زبانم ز بیانت لال است ∴
کفر تو ز ابروست وزان زلف سیاه ∴ اسلام تو خط است و جمالت
خال است ∴ اسم تو شریعت است و غیر تو گناه ∴ جان و دل ما
تو بی دگر خود قال است ∴ ای عزیز دانسته که عاشق چون سوگند خورد
بچه یاد کند بدانکه چون معشوق با عاشق خود غمزه زند و سوگندی یاد
کند باشد که گوید که بجان من که چنین کن که فو رب السماء والارض
و باشد که چون معشوق با عاشق سوگند یاد کند گوید که بمو و روی من
کرو والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها والنهار اذا جلیها واللیل اذا یغشیها
همین معنی دارد دانی که این آفتاب چیست نور محمدی باشد
که از مشرق ازلی بیرون آید ماهتاب دانی کدام است نور سیاه
عزازیلی که از مغرب ابدی بیرون رود رب المشرقین ورب المغربین
این سخن را بغایت رسانیده است و بیان آن شده هرگز این
سوگند ما تراروی نموده است که والطور والتین واللیل والضحی این همه
بدان ماند که بجمال تو و بروی زیبای تو لعل کرک نجاک پای تو بقد و بالا
تو و چون گوید واللیل بدین ماند که گوید بزلف عنبر بوی تو و بزلف
چون هندوی تو دریغا این همه را یکی دانستن خطا است که این نقابها
بسیار است تمامی عشق ان شاء الله در تمهید دیگر گفته شود اگر عاشق را

عشق هنوز حجاب راه باشد و عشق حجاب است میان عاشق
و معشوق البته عشق باید که عاشق را چنان بخورد و چنان فارغ گرداند
که جز این بیت دیگر حالت او نباشد **نظم** چندان غم عشق ماه
روی خوردیم ∴ کو را بمیان آن دهان گم کردیم ∴ اکنون ما که از فراقش
فردیم ∴ کو عشق چه معشوق که را پروردیم ∴ پس از عشق عالم محبت بر
خواهد آمد در روی خود خواهد نمود ای عزیز یحبهم و یحبونه را گوش دار یحبونه
آنگاه درست آید که همگی خود روی در یحبهم آرد اکنون او برسد که گوید
یحبهم که او بهمه اندر رسد آفتاب همه جهان را تواند بودن که بر وی
فراخ است اما سرای دل تو تا همگی خود روی در آفتاب نیارد از آفتاب
هیچ شعاعی نصیب او نتواند بودن و من آیاته الشمس خود گواهی میدهد
که یحبهم چگونه صفت واسعیت دارد همه کس را تواند بود اما یحبونه تا همگی
او را نباشد بهمگی از وی شعاع نیابد یحبهم خود در خلوتخانه یحبونه میگوید
که محبت چیست و محبوب کیست دریغا هرگز در خلوتخانه کهیعص حم تر
فاوحی الی عبده ما اوحی بوده و شنیده هرگز این بیت بر گفته زبان
حال **نظم** گفتم صنما ز عشق تو بجز وشم ∴ لب بر لب من نهاد و خاموشم کرد
کرد تخلقوا باخلاق الله درین خلوتخانه حاصل آید دریغا اویس قرنی را
بین که از او وحی الی عبده ما اوحی چه خبر میدهد میگوید اذا تم العبودیة

یکون العبد عینه کعین الله تعالی گفت چون بنده که تمام شود عیش بنده
چون معبود باشد دریغا هرچه اورا باشد خداوند ذات از نصیب
تخلق را نیز باشد از صفات او چون سمع و بصر است و قدرت و ارادت
و حیات و بقا و کلام از آن او قدیم و از جهة بنده بود و دایم و باقی باشد
دریغا از دوست کلمهٔ دیگر که ابو الحسن خرقانی گفت چه گفت فقال انا اقل
من ربی بسنتین گفت او از من بدو سال سبق برده و از من بدو سال
پیش افتاده است یعنی که من بدو سال از او کهتر و کمتر باشم و ذکرهم
بایام الله این سالها سالهای خدا باشد هر ساعتی روزی باشد و هر
روزی هزار سال که وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون دریغا
درین مقام حسین منصور را نیز معذور باید داشت چو گفت که گوید لا فرق
بینی و بین ربی الا صفتان صفة الذاتیة و صفة القائمة قیامنا به و ذاتنا
گفت هیچ فرقی نیست میان من و خداوند من مگر بدو صفت صفت ذات
که وجود ذات ما از او آمده و حاصل ما از حاصل او حاصل شد و قوام
و قیام ما بدو آمد و از دوست چه خوب بیان کرده است که راست داند بگو
از اینجا جنید که گفت الفقیر هو الذی لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه گفت فقیر
آن باشد که نه محتاج خود و نه محتاج خالق خود بود زیرا که احتیاج هنوز
ضعف و نقصان باشد و چون فقیر بکمالیت رسیده باشد اذا تم الفقر

فهو

فهو الله اورا نقد وقت شده باشد و تخلقوا باخلاق الله سرمایهٔ او آمده
باشد دریغا این مرتبه منتهی است هرکسی را آن توفیق نبود که ادراک
این تواند کرد اما با همه می باید ساخت ای دوست دانی که قصهٔ یوسف
علیه السلام چرا احسن القصص آمد زیرا که نشان بیچون و بیچگونه دارد از بیچون
و بیچگونه آنگاه خبر یابی که آیت ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من
وراء حجاب او یرسل رسولا ترا روی نماید این بیان جمله با تو بگوید و تا
در نقطهٔ خط جمله ترا تماشا نماید و تو نه بینی مثال که بیچون و بیچگونه از جهت الکن
و شکر بزبان گفتن چیز دیگر است و بچشم دیدن دیگر و خوردن و چشیدن
دیگر دریغا عاشق بودن لیلی دیگر است و نام بردن لیلی دیگر و قصهٔ مجنون
بروی خواندن و شنیدن دیگر جان مرد بیچگونه با بیچون در خلوتخانه همسر
شده اند و لا رحمة فی العالمین نظم تا من بر تو رسول یابم با تو ٭ شها ز همه
خلق من و شها تو ٭ خورشید نخواهم که بر آید با تو ٭ تا بر من سایهٔ شاید لی تو ٭
بیچون با بیچگونه سودا آخر و با یکدیگر می گویند چنانکه لا یطلع علیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل از آن آگاه نباشد و خبر ندارد که من کان لله کان الله له
این لقب دارد دریغا آفتاب در هیچ خانه نتواند بود و در خانها نگنجد
آفتاب صد و شصت چندان است که از مشرق تا مغرب در خانهٔ پیرزنان
کجا گنجد اما ترا با همه آفتاب چه کار و چه شمار نصیب تو از آفتاب آن باشد

لیلت درخانه ادم جز واشد ار بحر هست در وجود حلقه او

که خانهٔ ترا همگی روشن کند ازین چه فهم کرده که فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر دانی که مقعد صدق سریر سر است که محبان را انجا بر اریکه نشانند
از مصطفی م بشنو که با جابر عبد الله چه گفت ان روز که پدرش عبد الله بن
رواحه کشته شد در شهادت روز احد گفت خدای تعالی ترا زنده کرد و بر عرش
اورا با موسی علیه السلام بداشت و عرش مجید را مقام او کرد دریغا
از حق تعالی در خانهٔ نون و القلم صد و چهارده هزار بار کلام و کلم الله موسی
تکلیما شنیده بود انگاه در درون کهیعص وحی حق تعالی که فاوحی الی عبده ما اوحی
اورا از سر گفتن با محبان امت خود اگاه کردند که میگفت یا احبابی
من امت محمد و یا مسکین من امت محمد و یا فقیر من امه محمد از لذت استماع
این ندا که با ایشان میکرد با انکه ان همه کلام از و شنیده بود اورا مدهوش
کرد که فخر موسی صعقا ازین جا اشاد چون اورا با خود دادند دعا کرد اللهم
اجعلنی من امه محمد معنی و مطرب که محبان خدا امده از خود او باشد که
فهم فی روضة یحبرون بیان سماع میکنند که اورا باشند کان خود باشد
که سر کلام با همه کس گویند اما سر جز با دوستان و گدایان امه محمد نگویند
که سر وحی با کلام بسیار تفاوت و درجات است دریغا در مقام
اعلی شب معراج با محمد صلی الله علیه و آله گفته یا محمد و تنهای دیگر قابل من بودم
وسامع تو و نماینده من بودم و بیننده تو امشب گوینده تو باش و شنونده من

نماینده

نماینده تو باش بیننده من دریغا درین مقام مگر که معشوق مصطفی بود
و عاشق او که عاشقان کلام معشوقان دوست دارند آن مگر نشنیده که
مجنون چو که لیلی را بدیدی از خود برفتی و چون سخن لیلی شنیدی
بخود آمدی این مقام خود مصطفی ص عجب نیست که ابو الحسن خرقانی
ازین مقام نشان باز میدهد گفت مرا وقتی با دید آمدی که در
ان وقت گفتمی که من معشوق تو و در حال دیگر گفتمی که تو معشوق من
وقتی گفتمی که ای خداوندا مرا از تو دردی با دید امده است و این
درد نیست که خداوندی تو بر جا باشد این درد من بر جا باشد
و از حالت فاوحی الی عبده ما اوحی و جای دیگر چنان میکند گفت
که اگر جان ملبس یعنی بزبان روستایی که جانم فدای او باد
حاضر نبود انجا که فاوحی الی عبده ما اوحی رفت پس چه
وحی عتبه و شبیه یعنی کافرم اگر انجا حاضر نبودم ای عزیز از اسرار
وحی جز نشان دادن زیرا که این آن مقام باشد که مرد را بقربت
جایی رساند که در ان مقام سؤال کردن حرام باشد مثلا چون
مکان او جستن و هم سر و معشوق او طلبیدن و مانند این و انچه بدین
تعلق دارد گفتن و پرسیدن حرام باشد و خطر تمام با خود دارد
درین مقام اگر انچه او خداند معلوم او کنند بیند و بداند و اگر نکنند

سؤال کردن ازان قطعیت و فرقت آورد و اگر سلطان اسرار مملکت خود
با یکی بگوید رتبت عالی باشد اما نشاید که کسی از سلطان این
اسرار پرسد بهیچ حال چه اگر سلطان ترا گوید که قیام و پادشاهی بمن
بر تست هیچ خطر نباشد اما اگر سلطان را گویی که قیام و پادشاهی
تو بر من است کار بر خطر باشد که المخلصون فی خطر عظیم همین معنی باشد
دریغا مگر در بهشت نرسیده وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
با تو عرضه نزده است آن بهشت که عوام را وعده کرده اند زندان خواص
باشد چنانکه دنیا زندان مؤمنان است مگر یحیی بن معاذ رازی گفت
که الجنة سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المؤمنین خواص را چه ابا باشند
چه گویی خدا تعالی در بهشت باشد یا نباشد ولی در بهشت خود باشد
دران بهشت که شبلی گفت ما فی الجنة احد سوی الله تعالی گفت در بهشت
خدا جز او کسی نیست و نباشد و اگر خواهی از مصطفی م نیز بشنو ان
لله جنة لیس فیها حور و لا قصور و لا لبن و لا عسل درین بهشت دانی چه
باشد آن باشد که ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر کسی را که بهشت این باشد او را بهشت عوام طلب کردن خطا
باشد که این طایفه را از بخیر نور و لطف به بهشت کشند و نروند و قول
مکنند که یا عجبا لاقوام یقادون بالسلاسل و هسم کارهون همت عالی چنان

باید که زن فرعون آسیه را که در دعا میخواند رب ابن لی عندک بیتا فی
الجنة این عندک جز بهشت خواص نباشد دریغا فی عیشة راضیة فی جنة
عالیة قطوفها دانیة چه فهم کرده اگر خواهی بدانی در نقطه سبحان الذی
اسری بعبده عبودیت خود درست کن تا این خطاب نیز با تو
باشد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی
عبادی وادخلی جنتی گفت در دل بند کان من در آی تا به بهشت
من توانی آمدن آن بزرگ را بین که از وی پرسیدند ما فعل الله بک گفت
ادخلنی ربی جنة القدس یخاطبنی بذاته و یکاشفنی بصفاته گفت مرا در بهشت
قدس خود آورد گاهی مکاشفه صفات میکنم و گاهی مخاطبه ذات می یابم
فی عیشة راضیة فی جنة عالیة این مقام باشد قطوفها دانیة رزق باشد
درین بهشت آخر دانی که جز از رزق معده رزقهای دیگر است رزق
قلب است و رزق روح رزق قالب همه کس را دهند و هو الذی یرزقکم
من السماء و الارض اما رزق جان و دل هر کس را ندهند که و من رزقناه
رزقا حسنا دریغا هر چند می نویسم بیشتر می آید و افزون تر می شود
اما ای دوست سعادت از محبت خیزد و محبت از رؤیت ندانم که
از محبت هیچ علامت دیده علامت محبت آن باشد که ذکر محبوب
بسیار کنند من احب شیئا اکثر ذکره دریغا والذین امنوا اشد حبا

بسیار باشد علامت محب خدا آن باشد که محبوبات دیگر در بازد
و همه محبت ها ترک کند و محبت خدا را اختیار کند اگر نکند هنوز محبت
خدا غالب نباشد و زن و فرزند و مال و جاه و حیوة و وطن همه از
جمله محبوبات است اگر حب این محبوبات غالب باشد نشان آن
باشد که نگذارد که زکوة و صدقه و حج از تو در وجود آید که هر یکی خود محلست
تا خود بزیارت خانهٔ خدا و رسول او تو اندر رفت مرد کی این همه محبوبا
را وداع کند و محبت خانهٔ خدا اختیار کند ما کولات و مشروبات همچنین
محبوب است با ساک این محبوبات اختیار محبوب زکوة را اختیار
کند و صوم را اختیار کند همچنین از علامات یکا یک می شمر و اگر
چنانکه حب این محبوبات غالب آمد بر حب خداوند دان که با خدا
او را هیچ حسابی نیست از خدا بشنو قل ان کان آباؤکم وابناؤکم
واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها
ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا
حتی یاتی الله بامره دریغا که این آیت همه را از خدا باز داشته
تا اینجا در خاطر آید که حببت من دنیاکم ثلث و با عایشه گفت حبک
فی قلبی کالعقدة علی الحبل و جای دیگر گفت اولاد نا اکباد نا اما این
محبت اصلی نباشد این محبت خود مصلحت باشد و در راه نهاده باشد

با کم

تاکید محبت خدا را اما محبوبات دیگر که اصلی نباشند ترک واجب باشد
و محبت خدا بر آن غالب باشد اما نگر که نشنیده لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت
ابابکر خلیلا اگر دوست گرفتمی ابابکر را دوست گرفتمی اما دوستی خدا
مرا بان نمیگذارد که ابوبکر را دوست گیرم اینجا ای عزیز دقیقه بدان که
چیز نیاد دوست داشتن بتبعیت در کمال عشق و محبت قدح و نقص
نیارد مگر این بیت نشنیدی بیت احب لحبها طلعات نجد و ما شغفی تلالات
بهب لولا هواها و ما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا
اگر مجنون مرا با سگ کوی لیلی محبتی و عشقی باشد آن محبت نه سگ را
باشد هم عشق لیلی را باشد مگر این بیت نشنیده شعر مجنون
روزی سگی بدید اندر دشت او را بنواز ید و بدو شادان گشت
گفتند چرا شدی بدین سگ مفتون گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت
هر محبت که تعلق بمجنون دارد آن شرکت نباشد آن نیز هم از آثار
حب محبوب باشد مثلا اگر عالم قلم و حبر و کاغذ دوست دارد شوان
گفت که بهیچکسی عاشق علم نیست محبوب لذاته یکی باید که باشد اما
چیزهای دیگر اگر محبوب باشد از بهر محبوب اصلی باز ندارد و هر که خدا
دوست دارد که سبب بقای او باشد و نیز را دوست دارد که بقای نسل
منقطع نشود و زر و سیم را دوست دارد که بدان متوسل تواند بود تحصیل

نان وآب لابد سرما وگرما وبرف وباران واسمان وزمین دوست
دارد وازان معنی که اگر زمین نباشد گندم از سنگ نروید و برگ همچنین
پس دوست دارد اسمان وزمین را که صنعت وفعل خداست که ولله ملک
السموات والارض مثال این چنانکه خطّ وفعل معشوق دوست دارد و همه
موجودات فعل وصنع اوست محبت او بشرکت نباشد امّا اصل و حقیقت
کردن این محبتها شرکت باشد وحجاب راه وباز ماندن از محبوب اصلی
گوش دار که گفته می شود وبالله التوفیق تمهید اصل سابع ای عزیز
گوش دار سؤال خود را که پرسیده ویسئلونک عن الروح قل
الروح قل الروح من امر ربی امّا نمی دانم که جمله چیزها که در باطن تو پوشیده
است بدانستی اکنون پس از شناس این همه طالب حقیقت روح باشی
دانم که تو گویی من بجز از قالب وروح دیگر چه چیز باشم اکنون گوش دار
انشاء الله تعالی که بدان رسی که هر صفت از صفات بر تو بر مثال تو
عرض کنند چون انجا رسی هفتاد وهزار صورت بر تو عرض کنند هر صورتی را که
شکل صورت خود گویی من خود یکی ام هفتاد وهزار یکی بودن چون صورت
شد و این آن باشد که هفتاد وهزار خاصیت وصفت در یکی از بنی آدم
ممکن و درج است و در همه بطنها تعبیه و درج است هر خاصیتی وصفتی شخصی
وصورتی دارد مرد چون این صفات را بیند پندارد که خود اوست او

بان

نباشد ولیکن از و باشد این صفات بعضی محمود و خیر باشد
وبعضی مذموم و شر واین صفات بتمام نتوان عدد و شرح کردن این
رموز کار در توان یافتن و دیدن والّا در قالب تو چون تو یی تعبیه کرده اند
و تو بحقیقه آن لطیفه که حامل قلب امده دریغا هرگز ندانسته که قلب
لطیف است واز عالم علوی است وقالب کثیف است واز عالم
سفلیت خود هیچ الفت ومناسبت میان ایشان نبود و نباشد
ورابطه میان دل وقالب بر کماشته که یحول بین المرء وقلبه تا ترجمان
قلب وقالب باشد تا انچه نصیب دل باشد با این لطیفه بگوید و این
لطیفه با قالب بگوید دریغا الم نشرح لک صدرک چه فهم کرده اگر
قلب مجرد در قالب تعبیه کردندی قلب با قالب قرار وانس نگرفتندی
وقالب با احوال قلب طاقت نداشتی وگداخته شدی پس حقیقت لطیفه
آدمی را چنان کردند در میان دل وقالب دریغا این قدر دانی که واسطه
دل ملکوتیست وقالب ملکی در ملکی کس زبان ملکوت نداند اگر زبان
زبان جبروتی نباشد اگر خواهی مثالش بشنو عجمی زبان عربی
فهم نکند الا بواسطه ترجمانی که هم عربیت داند وهم عجمیت اخر علوم
باشد که جز این پنج حواس صوری پنج دیگر معنوی وباطنی هست
اکنون این همه دانستی ونعت است دریغا تو قالبی واین نهاد

همه حیران جمله عالم در صفات / می کند این عقل را ادراک ذات

حق الحمد علی

لطیفه که گفته شد نفسی و قلبی و روحی و جز آن روح اگر چیزی دیگر هستی
چون اینجا رسی خود ببینی مصطفی صلعم طبیبی حاذق بود در مصالح و مفاسد
ضرورت بود او را نگاه داشتن زیرا که افشا کردن و ظاهر گفتن این
اسرار بسیاری خلل و مفاسد و گروهی را حاصل شدی و بیشتر خلق
وهم نکردندی لا جرم کلموا الناس علی قدر عقولهم بکار در آورد
تا همه را بر جای بداشت دریغا ابن عباس در تفسیر این ایت میگوید
ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم گفت این سکینه آن است
که در میان تابوت بود که دل انبیا در انجا بود و در انجا نشنیده باش
تا این حدیث ترا روی نماید که یوم یکون الناس کالفراش المبثوث
و جای دیگر گفت کانهم جراد منتشر این پروانها و ملخها که ازکور ها برآیند
سیرت و حقیقت تو باشد چنانکه امروز صورت است فردا سیرت
و رنگ صورت یابد این همه بهانه های خلق باشد مگر پیغمبر ازانجا
گفت ان الارواح جند من جنود الله لیس لملائکة لهم رؤس و لید
و ارجل یاکلون الطعام هرگز شنیده که روح دست و پای دارد
و طعام خورد اگر آن عزیز میخواهد که تمام بداند از مجاهد بشنو ان فی
جسد آدم خلقا من خلق الله کهیئة الناس و لیس الناس از عالم قالب
و بشریت نباشد از عالم فتبارک الله احسن الخالقین باشد دریغا

جای

جای دیگر از مصطفی صلعم بشنو ان فی جسد آدم لمضغة اذا صلحت صلح
الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب گفت در تن
آدم مضغه ایست که چون بصلاح باشد تن بصلاح بود و چون آن
تباه گردد تن تباه بود آن نیست مگر دل و نفسها سه اند اول اماره
دویم لوامه سیم مطمئنه .. در آن مقام خود با تو نمایند و چون
بدینجا رسی که شنیدن معلوم تو گردد و شمه از تمهید دیگر از نفسها گفته شود
دریغا ای عزیز که قلب نداری که انگاه قالب با تو بگفتی که قلب
چیست کار دل دارد دل را طلب کن و بادست آر دانی که دل کجاست
دل را بین الاصبعین من اصابع الرحمن طلب میکن دریغا اگر حجاب اصبعین
من اصابع الرحمن حجاب کبریا برداشتی همه دلها شفا یافتی دل داند
که دل چیست و دل کیست منظور الهی آمد و خود با دل لایق بود که ان
الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم ای دوست دل
نظرگاه خداست چون قالب رنگ دل گیرد و همرنگ دل شود قالب نیز
منظور باشد دریغا ندانم که فایده و حظ ازین سخنها که خواهد برداشت
و بر دو جانم فدای او باد که معذور دارد مرا که مثل القلب مثل ریشة بارض
فلاة یقلبها الریاح دلها را با در رحمت الهی در عالمها میگردانند و دلها در عالم
دو انگشت حیران میکند از اصبعین جز دو مقام که مسکن سالکان باشد

فهم بکن این کدام باد باشد که دل را میگرداند از مصطفی صلعم بشنو لا تسبوا
الریح فانها من نفس الرحمن این وادی قلب المؤمن بین الاصبعین آیت
این رحمن کدام است الرحمن علی العرش استوی دریغا این رحمن چرا جال
نخلق هنوز نابدانسته شدی که قلب المؤمن عرش الله چه باشد این دل
که صفت واسعیت دارد دگر سهل عبد الله ازاینجا گفت که القلب هو
العرش والصدر هو الکرسی دریغا بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ
ابن عباس گفت این لوح محفوظ دل مؤمنان است مگر که مصطفی صلعم از
اینجا گفت که ان العرش ینال جمیع ما خلق الله یعنی عرش محیط جمله مخلوقات
وموجودات آمده است باش تا بدانی ما وسعنی ارضی ولا سمائی
ولکن وسعنی قلب عبد المؤمن چه بود زمین را برنتابد آسمان طاقت ندارد
عرش از حوصله نیاید دل مؤمن ما را قبول کرد تخت ما او را قبول کردیم
روزی از مصطفی صلی الله علیه وآله پرسیدند این الله قال فی قلوب
عباده وهو معکم اینما کنتم این معنی بود چون دل ترا حاصل آمد و دل
باز یافتی روح خود جمال عزت با تو نماید دریغا اگر شریعت بند دیوانگی
حقیقت نیستی بگفتمی که روح چیست اما غیرت الهیت نگذارد که گفته شود
عیسی علیه السلام کمال و رفعت که داشت از آن داشت که او را صفت
روح القدس او پوشیده بودند و او را همه روح کرده که وایدناه بروح

القدس

القدس وآدم و آدم صفتان اکرامات و فضیلت یافتند بر دیگران بروح
یافتند که وایدناه بروح منه و روح را از عالم حضرة القالب فرستاد
که ونفخت فیه من روحی باش تا این آیت که ولقد اوحینا الیک روحا
من امرنا روی نماید اگر ترا گویند ویسئلونک عن الروح قل الروح من
امر ربی چه معنی دارد دریغ از دست غیرت الله که ان الله غیور و من
غیرته حرم الفواحش او غیور است و از غیرت او همه فواحش را
حرام کرد و شرح جان کردن از غیرت حرام کردن باشد غلط
ای دریغا جان قدسی در درون دو جهان کس ندیدش عیان و کس
نداردش نشان گر کسی گوید که دیدم در مکان و لامکان بر در حضرت
غیرتش برقی برآرد اندیشه از آن شب قدر که قدر و منزلت یافت
از روح و ملائکه یافت که تنزل الملائکة والروح فیها جمال روح چون
جمال روح چون جلوه کند هر جا که پرتو آن جمال رسد آن چیز را قدر و جاه
ای عزیز قل الروح من امر ربی خود شرح مقام است ولیکن اهل
معرفت را که روح از امر باشد و امر خدا ارادت و قدرت اوست
از آیت انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بشنو دریغا
مگر مقبل رحمة الله علیه از بهر این معنی گفت که امر ربی یعنی من نور ربی دریغا
مگر امام ابوبکر محطبی ازاینجا گفت الروح لا یدخل تحت ذل کن گفت

بار روح اعظم بود از تو تست نگر داناییها
خدا بود این روشن جو محو اهم ارمغی بیابایا

روح در دل کن باید چون از کن و کان نباشد از عالم آفریده نباشد
از عالم آفرید کار باشد نعت قدم و ازلیت دارد در بعضا چون
امر کننده که پدید کننده اشیا و مخلوقات آمد و روح از جمله امر باشد
پس امر شده نه مامور فاعل باشد نه مفعول قاهر باشد نه مقهور از برای
خدا این خبر را نیز گوش دار که عبد الله عمر روایت میکند که مصطفی
میگوید که ملائکه گفتند بار خدایا بنی آدم را دنیا وطن و مسکن کردی
که در دنیا میخورند و می آشامند چون دنیا نصیب ایشان کردی
آخرت را سرای ما گردان فاوحی الله تعالی الیهم ان لا افعل ولا
اجعل من خلقت بیدی کمن قلت له کن فکان گفت ای فرشتگان
آنکس را که بید قدرت خود پدید کرده ام چنان نباشد که آنکس که گفته
باشم وجود آور دمی باش آنگاه که نباشد یعنی که خلقت بیدی مخلوقات
ید الله چنان نباشد که مخلوقات فعل الله و صنع الله دانم که تا در
خاطر آید که ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی الف سنة
نزدیک محققان این خلق و خلقیت روح عبارت است از اظهار و عرض
الله بر صفت فطرت و ارادت را اصبعت قدرت و خلقت و الفی
الف سنه خود دانی که چند باشد روزی هزار سال یک الفی الف
که رسد آنگاه روز را در عالم تقدیر و کسب و کیفیت از روز آسمان کجا بود

این

زمین خود نبود و شب و روز کجا باشد که الفی الف سنة پدید آمد آدم
کجا خواهد بود ایشان از آب منی بوده اند صفات ذات
اند جان چنان مپندار که مخلوقات دیگر جان عرق و لطافتی دارد دگر
استاد ابوبکر دقاق رحمة الله علیه این معنی از جهت این همه معنیها گفته است
رباعی شهر و وطن ما ز نشان بیرون است ∴ بر هر چه مثل زنی
از آن افزون است ∴ این راز نهفته از نشان بیرون است ∴ یعنی
که خدا از دو جهان بیرون است ∴ جانم ز حق و حق ز جهان بیرون
است ∴ آن بی نقطست و نقطه زان بیرون است ∴ این روح را روح
قدسی خوانند و دو روح دیگر هستند که اطبا و حکما آن را روح حیوانی
و متحرکه خوانند و آن دیگر را علما روحانی خوانند و روحانی آن را
خوانند که بقالب آن را اضافت کردن بر دو وجه باشد وجه اول
آن است که چنین توان دانستن که جان آدمی حقیقت آدمی باشد
و آن را دو حال باشد در حالی متصرف باشد و در حال دیگر نباشد
و تصرف این جان در تن چنان دان که تصرف من درین قلم که اگر
خواهم ساکن دارم و اگر خواهم متحرک اکنون متصرف بودن جان را
درین قالب حیوة خوانند و این تصرف منقطع شدن را موت خوانند
و باز دادن این تصرف را بعد الف طاعت احیا و بعث خوانند و این

انقطاع یا جزوی باشد که نوم خوانند و یا کلّی بود مرگ خوانند
و بازدادن روح همچنین یا جزوی باشد که انتباه خوانند یا کلّی
باشد که بعث و قیامت خوانند و هو الّذی یتوفّیکم باللّیل انقطاع
جزوی است ثمّ یبعثکم فیه آمدن جزوی است که تا چه بود لیقضی
اجل مسمّی تا مدّت بودن او در قالب بسر آید و وقت بودن او در دنیا
منقضی شود دریغا الله یتوفّی الانفس حین موتها والّتی لم تمت فی منامها
اگر مدّت بودن در قالب بآخر رسیده باشد خود تصرّف جان
یکبارگی منقطع شود و دیگر تصرّف نکند و از خواب باز نیاید فیمسک الّتی
قضی علیها الموت و اگر از اجل و عمر مسمّی بدید کرده چیزی مانده باشد
دیگر باره پس از خواب متصرّف کردن درآید و یرسل الاخری الی اجل
مسمّی و مصطفی در وقت خواب همین معنی ورد عا کفتی اللّهم
هذه نفسی انت تتوفّی تملک مماتها ومحیاها ان امسکتها فاغفرلها وان
ارسلتها فاعصمها بما تعصم عبادک الصّالحین ای عزیز اگر خواهی که تعلّق
که جمال یلقی الرّوح من امره علی من یشاء من عباده ترا جلوه کند از
کون و مکان درگذر چون از هر دو جهان برگذشتی از خود نیز در
گذر تا روح را بینی بر عرش مستول شده که الرّحمن علی العرش استوی
پس از عرش نیز درگذر تا رفیع الدّرجات ذو العرش را بینی و عالم

ما قدروا الله حقّ قدره پس ازین مقام خود کلید و مقالید آسمان و زمین
شوی که له مقالید السّموات والارض از شیخ ابوسعید ابوالخیر بشنو
نظم ای دریغا جان قدسی کز همه پوشیده است ٭ پس کر
دیده روی او و نام او کشنیده است ٭ هر که بیند هر زمان از حسن
او کافر شود ٭ ای دریغا کین شریعت گفت ما بر بیده است ٭ کون
و کان بر هم زن و در خود درون شو تا رسی کین چنین جایی خدا
از دو جهان بگزیده است تو خود هنوز دل خود را ندیده جان را کی
دیده باشی جان را ندیده خدا را چگونه دیده باشی چون وقت
باشد ترا خود در عالم الرّحمن علّم القرآن ارند و جمله اسرار الهی در نقطه
با بسم الله و یا در میم بسم الله بتو نمایند پس علّم القرآن علّم الانسان
ما لم یعلم معلّم تو شود این همه در دل تو نقش شود و دل تو لوح محفوظ
گردد بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ ترا خود گوید آنچه بالرّوح الامین گفت
پس قطره از علم لدنّی در دهان تو چکانند علم اوّلین و آخرین بر تو
روشن و پیدا گردد فقطر قطرة فی فمی علمت بها علم الاوّلین این مقام
باشد چنانکه انبیا و رسل را اینک نزل به الرّوح الامین علی قلبک بر کار
بود ترا نیز فهم تو من علم بات الحقّ در پیغام داده باشد دریغا نظرانم
چه فهم خواهی کرد و مسکینم که چون محبّت بچشم تا حشر آرد باد دست لا

در ماه رجب باعلی بالکه ۹۷۶۱

صد شکر بدرگاه خداوند کریم بگشود در بهار زالطاف نعیم
دل جام جهان نما است دعا گفتی خواهم ز خدا از خود بشنو قلب سلیم

تا خاتن آرد با مرا فادارا دشیان بعقول لکن چگونه این امر کدام است قل
الروح من امر ربی گواهی بسید که امر کیست و بر چیست پس امر کیمیا گر کند
بلفظ عبودیت که تو آن را قالب خوانی پس قالب را چون پروانه بر آتش
عشق و محبت مستغرق کند تا همگی تو چنان شود که این معنیها با تو بگوید که
ترا این واقعه چه بوده است رباعی گر عشق همی مونس و همخانه ماست ٭
غمها همه پیچ هیچ پیمانه ماست ٭ از عقل فرا کند که در عالم عشق ٭ او نیز غلام
دل دیوانه ماست ٭ قلم الله خود با لوح دل تو بگوید آنچه گفتنی باشد
و دل تو با تو خود گوید و آنجمله آنگاه باشد که تو خادم و مرید دل باشی
چون دل پیر باشد و تو مرید و نیز دل مخدوم و تو خادم دل آمر باشد
و تو مامور آنگاه همه اهلیت در تو پدید آید دل ترا قبول کند و تربیت دهد تا کار
تو بجایی رسد که جزا و مزد خدمت تو بتو رساند و تو با خود این معنیها بگویی شعر
بستم کمر خویش بنام دل خویش ٭ بردم بر دلبرم پیام دل خویش ٭
حاصل کردم مراد و کام دل خویش ٭ ای من ز میان جان غلام دل خویش ٭
باش تا بدانی که جان را با قالب چه نسبت است درون است یا بیرون
در معنا روح هم داخل است و هم خارج او نیز داخل باشد با عالم و هم
خارج روح نه داخل است و نه خارج او نیز با عالم نه داخل باشد نه خارج
در معنا فهم کن که چه گفته می شود روح با قالب متصل نیست و منفصل هم نیست

خدای

خدای تعالی با عالم متصل نیست و منفصل هم نیست این معنیها را گوش دار
نظم حق بجان اندر نهان و جان بدل اندر نهان ٭ ای نهان اندر
نهان اندر نهان اندر نهان ٭ این چنین رمزی عیان گو باشد آن و
بیان ٭ ای جهان اندر جهان اندر جهان اندر جهان ٭ وجه دوم اضافت
کردن این جان با قالب چنان بود که اضافت و اطلاق لفظ انسان
با آدمی چون لفظ انسان اطلاق کنند قومی از عوام پندارند
که مفهوم از این جز قالب نیست اما اهل حقیقت دانند که مقصود از این
خطاب و اطلاق جز جان و حقیقت تو نباشد چنانکه گویند که فلان عالم
و جاهل و قادر و عاجز و سخی و بخیل و مومن و کافر و این همه اوصاف
جان است و لقب او و شاید که قالب بچیزی موصوف باشد این صفات
بر قالب نیز من طریق المجاز اطلاق کنند یعنی لفظ آدمی و انسان
چنانکه گویند زید قصیر و طویل و عریض و اعمی و اصم کافری و مسلمانی
و سخا و بخل و علم و جهل این جمله بجان مخصوص باشد بی نصیب قالب
اما کوتاهی و درازی و کوری و کری و مانند این نصیب قالب بود
و جان را از آن نصیب نبود پس فرق باشد میان اطلاق مجازی بر
قالب و میان اطلاق حقیقی بر جان و دل و در این معنی خلق دو گروه
آمدند گروهی از عوام چنین پندارند که آدمی جز قالب نیست چنانکه قرآن

بیان میکند که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه وجای دیگر گفت
انا خلقناکم من طین لازب وگروهی دیگر از علما هم جان فهم کنند وهم
قالب چنانکه فرمود فصورکم فاحسن صورکم یعنی صورکم بالقالب واحسن صورکم
بالروح اما گروه خواص اطلاق آدمی را جز بر جان نداسته وقالب را
از ذات انسان نخوانند بهیچ حال بلکه قالب را مرکب دانند وآدمی را
که جان است راکب وسوار هرگز مرکوب از ذات راکب نباشد
اگر کسی بر اسب نشیند او دیگر باشد واسب دیگر قفس دیگر بود ومرغ
دیگر امثال چون قفس بیند داند که قفس از برای مرغ باشد نه مرغ از
برای قفس چون مرغ خلاص یافت قفس را کجا برد دریغا آنچه بر
صفات بشری وقالب تعلق دارد چون اکل وشرب وجماع ونوم
خواص این صفات را باطلاق از خود نفی کنند نگویند که خوردیم
وخفتیم گویند خورد وخفت وگرسنه وتشنه است ارباب بصایر را
این بطریق مشاهدت معلوم است ومعاینست که چون جان راکب
است وقالب مرکوب وچون کسی اسب را علف دهد واو علف
خورد هرگز اضافت خوردن خود با اسب نکند این قوم همچنین بوده‌اند
واضافت خوردن وخفتن با خود کردن بعید ما که حقیقت ذات
ایشان چیزی دیگر باشد وآنچه خورد وخسبد چیزی دیگر اما ای عزیز

هر

هرکه گوید آدمی مجرد قالب است وبپوسد وبریزد او در گور ریش ریش بریزد او
که عظیم چیزی بود وجان را عرض خوانند وجز عرض ندانند چنانکه اعتقاد بعضی از
متکلمان است وگویند روز قیامت خدا باز آفریند واعاده معدوم
ازین شیوه دانند این اعتقاد با کفر برابر باشد اگر آدمی بمرگ فانی شود
پس مصطفی عم بوقت مرگ چرا گفت بل اخترت الرفیق الاعلی والعیش
الاصفی والکاس الاوفی وآنکه گفت القبر روضة من ریاض الجنان
او حفرة من حفر النیران وآنکه با دختر خویش گفت انک اسرع الحوقا بی
دریغا چرا بلال حبشی بوقت مرگ گفت اذا القی الاحبة محمدا دریغا
وتمامی این معنی از خدا بشنو ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون ومصطفی صلی الله علیه وآله در جای دیگر چرا
گفت المؤمن حی فی الدارین وجای دیگر گفت اولیاء الله لا یموتون ولکن
ینقلون من دار الی دار این همه بیان آن است که اگرچه قالب بمیرد
جان زنده وباقی باشد واگر قالب را منزل گور بود جان را مقعد صدق
رسانند اما آنچه فهم توانند کرد واعتقاد عوام را نشاید آن است
آنست که قالب مسخر ومطیع روح باشد وروح فرماینده قالب اما گاه
باشد که اضافت ونسبت با روح باشد چنانکه ان الانسان لظلوم
کفار ظلومی وکفوری صفت جان باشد نه صفت قالب اما چنانکه با نطق

۱۷۶۱

روح اعظم یعنی جان خداست
عالم قدسی آشنایی خداست
غرق گشتم به بحر رحمت حق
هرچه گوییم نه آن آبی خداست

کفشد قل انما انا بشر مثلکم این اشاره باشد بقالب و آیت دیگر که ولا اقول
اِنّی ملک ولا اعلم الغیب این نیز اشارت بقالب است واما آنچه گفت
انا سید ولد آدم و بالست کاحدکم این خطاب با جان باشد و این حدیث
که مصطفی صلعم فرمود انا اعز علی الله من ان یدعنی فی التراب اکثر من ثلاث لیال
این اشارت نیز با جان پاک باشد که در خاک گذارند اما آنچه گفت انا انما
ابن امراة تاکل القدید فی الجاهلیة این با قالب شریف او باشد دریغا
کنت نبیا والادم بین الماء والطین هم جان باشد پوشیده منیست
که قالب ازین معنی معزول بود اما مجازی قالب را جان شاید خواندن که قالب
در حکم جان است و عتاب و عقاب و عطا و جزا جمله با اوست از مصطفی
بشنو که گفت یحشر الناس علی نیاتهم و جای دیگر گفت وحصل ما فی الصدور
وجای دیگر گفت یوم تبلی السرائر اگر سوار می آید با اسب گویند سوار آمد
اسب را بسوار باز خوانند از مصطفی صلعم بشنو که گفت ان فی جوف ابن آدم
لمضغة اگر خواهی تمامتر بشنو نظر حقتعالی و محبت او هرگز بر قالب نشاید
و نیفتد بلکه بر جان و دل افتد که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن
ینظر الی قلوبکم دل بنیابت خدا اندر نظر مجازی با قالب کند تا چیزی در
دنیا باشد تا بوقت مرگ چون وقت مرگ باشد قالب منظور دل بوده
باشد هرگز دل نیابد فلنحیینه حیوة طیبة و اگر قالب منظور دل نباشد شرک

کلی باشد

کلی باشد اموات غیر احیاء این معنی دارد دریغا هر که جان پاک
مصطفی صلعم را بشر خواند کافر است از خدا بشنو که گفت ابشر یهدوننا
فکفروا و جای دیگر گفت ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال و سعر
این جان باشد که از بشریت صافی باشد و ازین جهان برتر شود اما
انما انا بشر مثلکم قالب باشد که قالب ازین جهان باشد دریغا
جهودان و ترسایان گفتند نحن ابناء الله ما دوستان خداییم جواب دادند
ایشان را که قل فلم یعذبکم بذنوبکم بل انتم بشر ممن خلق شما هنوز در کسوت
بشریت مقیم شده اید دوست ما چگونه باشید دوستان خدا بشر نباشند
کلیت شما همه بشریت است باش تا از صورت بحقیقت رسی آنگاه بدانی
که اصل حقیقت است نه صورت چه گویی شریعت تو هیچ حقیقت محققان است
باش ای عزیز تا بآنجا رسی که حقیقت عناصر و طبایع و ارکان بر تو جلوه کنند
چنانکه این چهار ارکان و چهار طبایع بصورتی چون آب و خاک و آتش
و باد و چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که ازین جمله نسب
دارد دریغا ملا دنیا برین آمده است جایی رسانند ترا که حقیقت این
چهار ارکان ترا روی نماید زنده شوی و عیش حقیقت ترا روی نماید و الشمس
والقمر والنجوم مسخرات بامره اینجا بیان این همه بکند خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن تنزل الامر بینهن ترا بنهایت رساند دریغا جز این آب

عدد دنیا

آب دیگر مسجوری که وجعلنا من الماء کل شیء حی کجا طلب آن آب کنی وکان
عرشه علی الماء دلیل شده است بر طلب این آب و برین آب سوگند
خورده است والبحر المسجور علی بن ابی طالب علیه السلام گفت این دریای
مسجور بالای عرش است جز این باد که دیدی باد مینوی و آن کدام باد است
آنست که مصطفی صلعم گفت لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن جز این آتش
آتش شوق را در دل خود تاب ده که نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
دریغ که عایشه روایت میکند که مصطفی صلعم گفت خلق الله الارواح والملائکة
من نور العزة وخلق الجان من نار العزة ای عزیز باش تا بجان رسی
در عالم جان بدانی که جز این ارکان وطبایع این جهانی طبایع وعناصر
آنجهانی دیگر کدام باشد چنانکه این ارکان سبب این جهان است عناصر
حقیقت چهار ارکانند وقیام آن جهان بدیشان شده است ابو علی سینا را
معذور داری آنجا که گفت العناصر الاربعة قدیمة بدین عناصر که قدیم خواند
عناصر حقیقی وعناصر بهشت خواهد نه عناصر دنیا دریغ که خلق بس مختصر
فهم افتاده اند از حقیقت کار وسخت دور افتاده اند از معانی وبالله التوفیق
تمهید اصل ثامن ای عزیز ازین آیت چه فهم کرده که لو انزلنا
هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله ومصطفی صلعم گفت
القرآن غنی لا فقر بعده ولا غنی دونه ای عزیز چون قرآن نقاب عزت

ازروی

ازروی خود برداردو برقع عظمت ازروی خود برگیرد همه بیماران لقای
خدای تبارک وتعالی را شفا دهد وجمله از درد خود شفا یابند که مصطفی
بشنو که گفت القرآن هو الدواء قرآن حبل است که طالب
راه را میکشد تا مطلوب قرآن را بدین عالم فرستادند در کسوت حروف
در هر حرف هزار هزار غمزهٔ جان ربا تعبیه کرده الکه این نداء داد که فذکر
فان الذکری تنفع المؤمنین گفت تو دام رسالت بنه اگر صید ما است
دام ما خود دانند و بیگانگان مرا هیچ حکمی خود نیست ان الذین کفروا
سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون هر چه هست و بود و خواهد
بود جمله در قرآن است ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین اما
تو قرآن را کجا بینی هیهات هیهات قرآن در چندین هزار حجاب است
نظم
هم خلیل است با حجاب جلال ٭ هم دلیل است با نقاب دلال ٭
حرف قرآن بزبان توان راندن ٭ جان قرآن کجا توان خواندن
عاقلان را حلاوتی در جان ٭ غافلان را طلاوتی بزبان ٭ تو محروم نیستی
که در درون پرده نه ز راه بودی ٭ انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون
قرآن خطاب لم یزل است با دوستان خود بیگانگان را از آن
هیچ نصیبی نیست جز حرفی وکلماتی که بسمع ظاهر شنوند زیرا که سمع باطن
ندارند انهم عن السمع لمعزولون وجای دیگر گفت ولو علم الله فیهم خیرا

لا یسمعهم اگر دانشمانی که ایشانرا سمع باید داد خود داده شدی و هرگز
از بیگانگی خلاص نیافتندی چه گویی بوجهل و بولهب قرآن دانستند یا نه از
روی عربیت و حروف دانستند اما از حقیقت کور بودند و قرآن از
ایشان خبر داد که صم بکم عمی ای عزیز بدانکه قرآن مشترک الدلالة و
اللفظات وقت باشد که لفظ قرآن اطلاق کنند و مقصود از آن
حروف و کلمات قرآن باشد و این اطلاق مجازی بود و درین مقام
قرآن چنین گوید که کافران قرآن بشنوند وان احد من المشرکین استجارک
فاجره حتی یسمع کلام الله اما حقیقت آن باشد که قرآن را اطلاق کنند
بر حقیقت قرآن و این اطلاق حقیقی باشد درین مقام گوید که نمی شنوند
کافران انک لا تسمع الموتی و جای دیگر گفت وجعلنا علی قلوبهم اکنة
ان یفقهوه بولهب از تبت یدا ابی لهب چیزی دیگر شنود بوجهل
از قل یا ایها الکافرون چیزی دیگر فهم کرد اگرنه ابوبکر و عمر از تبت و
قل یا ایها الکافرون چیزی دیگر شنیدند کودک از لفظ اسد و گرگ و مار
خوف بیند اما عاقل از ان معنی بیند انچه بوجهل و بولهب از قرآن
شنید ابوبکر و عمر نیز شنیدند اما انچه ابوبکر و عمر را دادند از فهم بوجهل و بولهب را
راه نباشد وجعلنا من بین ایدیهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
و جای دیگر گفت واذا قرات القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون
بالاخرة

بالاخرة حجابا مستورا این حجاب بیگانگی نگذارد که ایشان جمال قرآن
ببینند دریغا که عمر خطاب ازین جا گفت که لیس فی القرآن ذکر الاعداء
ولا خطاب مع الکفار ای دوست نام ایشان در قرآن از بهر دوستان
یاد کرد تا ایشان بدانند که با ایشان چه کرم کرده است وخطاب ایشان
از بهر دوستان یاد کرد تا ایشان بدانند که با ایشان چه کرم کرده است
وخطاب ایشان از بهر دوستان است وگرنه نام بوجهل و بولهب و فرعون
در قرآن چه فایده دهد دریغا بر راه سالک مقامی باشد که چون بدان
مقام رسد بداند که قرآن در نقطه با بسم الله است و با در نقطه بسم الله
بیند شاش کوشش دارا اگر گویی لله ما فی السموات و ما فی الارض انچه در
آسمان و زمین است هر یک را یکایک نام بر شماری روزگاری بباید
بکار باید باشی تا دولت دست دهد خود را بینی در ولیحة ان الله
بکل شیء محیط محیط شده باشد و یا خود را بینی در نقطه که در زیر با
بسم الله و جلالت ما را بینی که خود را بر محرمان جلوه می دهد از نقطه
با این هنوز نامحرمی باشد که اگر جمال سین و یا و میم بینی انگاه بدانی
که محرمیت چه باشد دریغا ما از قرآن جز حرف سیاه و سپید نمی بینیم
چو که در وجود باشی جز سواد و بیاض شواهد دیدن چون از وجود بدر
آیی کلام الله ترا در وجود خود محو کند انگاه از محو ترا با ثبات رساند عجب بود

ما از قرآن نغز را برداشتیم الخ وانی بنی سک بگذاشتیم با ما جرّ کلام بود

که از قرآن نصیب نبود جز نقشی چون با ثبات رسی دیگر سواد نه بینی
و همه بیاض بینی ار خوانی که وعنده ام الکتاب جوان مرد اقرآن را
در چندین هزار هزار حجاب بخلعت فرستاد و نه اگر جلالت نقطه
نقطه بسم الله بر عرش آمدی آسمانها و زمینها در جای گداخته شدی
لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله
همین باشد نوش با و آنکس را که بیان این همه کرد و گفت کل حرف
فی اللوح المحفوظ اعظم من جبل قاف این لوح خود دانی که فی لوح محفوظ
باشد این قاف دانی که چیست ق والقرآن المجید باشد دریغا
قرآن را در عالمی بنامی خوانند که در آن عالم دیگر نخوانند در پرده
قرآن را مجید خوانند که بل هو قرآن مجید در پرده دیگر مبین خوانند
که وکتاب مبین در پرده دیگر عزیز خوانند که وانه لکتاب عزیز در
عالمی دیگر کریم خوانند که انه لقرآن کریم در جهانی دیگر قرآن را حکیم
خوانند که تلک آیات الکتاب الحکیم و قرآن را چندین نام است بسمع ظاهر
نتوانی شنیدن اگر سمع درونی داری در عالم حمعسق این نامها هم پوشیده
با تو بصحرا نهند دریغا مگر که مصطفی صلی الله علیه و آله از اینجا گفت
اقرؤا القرآن والتمسوا غرائبه غرائب قرآن کار هر کسی نباشد ای
دوست باش تا بکتاب خانهٔ اول ما خلق الله نوری رسی آنگاه استاد

ادبنی

ادبنی ربی فاحسن تادیبی قرآن را بلا واسطه بر لوح دل تو نویسد که وربک
الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم درین کتاب بدانی که نون
والقلم ای عزیز خواست که محبان را از اسرار خود خبر دهد در کسوت حروف
تا نامحرمان بر آن مطلع نشوند گوید الم المص الر المر کهیعص یس ق حم عسق
ن طه المص طسم طس دریغا مگر این خبر از مصطفی نشنیده که ان لکل
شیء قلبا وان قلب القرآن یس این جمله نشان ستر احدیت با احمد
که کس بجز از ایشان واقف نشود رباعی که سرو سهی و ماه تمامت خوانم
که آهوی افتاده بدامت خوانم ؛ زین هر دو بگو تا که کدامت خوانم ؛ گر زنگ
نخواهم که نباتت خوانم ؛ این جمله حروف را در عالم بس مجمل خوانند
و حروف ابوجاد خوانند ای عزیز درین عالم که گفتم حروف متصل چه منفصل
گردد که آنچه خلق نخوانند بحجتهم و بحجت تو پندارند که متصل است چون خود را
از پرده بدر آرد و جمال خود در حروف منفصل بر دیده او عرضه کند همچنین
باشد ی ح ب ه م اگر مبتدی باشد پاره برسد حروف هم نقطه
گردد هنوز بران نرسیده که ترا ابوجاد عشق نویسند نشان این ابوجاد
نوشتن آن است که حروف متصل منفصل کرده ولقد وصلنا لهم القول
این معنی باشد پس فصلت الآیات نشان این همه است این جمله را
ابوجاد عشق نوشتن خوانند در طریقت بر لوح دل سالک باش تا جمال این

۱۲۷۶ غروب حضرت ... در ۲۰ ... روز جمعه اول رمضان ...
تغمد به نیت بهانه مغفر یا علی بابا

انتهای ترا روی نماید که کتب فی قلوبهم الایمان تا همه قرآن با معنی بر تو
آسان شود که ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر ای عزیز جمال قرآن
آنگه بینی که از عادت پرستی بدر آیی تا اهل قرآن شوی که اهل القرآن
اهل الله و خاصته این اهل آن قوم باشند که بحقیقت عین کلام رسیده باشند
الذین یتلون القرآن از ایشان حاصل آمده باشد و قرآن ویرا قبول
کرده باشد وکانوا احق بها واهلها این معنی باشد زنهار گمان مبر که قرآن
هیچ نامحرمی را قبول کند و باری سخن گوید قرآن غمزه جمال خود با دل زنده
نماید که اهل باشد ذلک لذکری لمن کان له قلب گواهی میدهد دریغا
کمترین مقامی که مرد از قرآن آگاه شود آن باشد که بآخرت رسد زیرا
که هر که بآخرت نرسیده باشد قرآن را نشنود من مات فقد قامت
قیامته او را در خود آن قیامت برانگیزد ای عزیز بدایت قرآن مردان
آن باشد که این حروف مقطع با ایشان حدیث کند و جمال خود بر دیده
ایشان عرضه دهد هر چه فهم کنند از قرآن پیش از آن حروف متصل باشد
دریغا خلق بظاهر قرآن قناعت کرده اند و همه از و پوستی می‌بینند باشد
تا مغز او خورند که القرآن مائدة الله فی ارضه مصطفی از این قوم جزع دارد
و چگونه شکایت میکند که یا رب ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مگر حسن بصری
را از اینجا گفت که انزل القرآن لیعمل الناس به فاتخذوا دراسته عملا گفت قرآن را

ازبهر

از بهر عمل بر گشاده اند مردان قرآن آن عمل ساخته اند دریغا صم گوش
ندارند قرآن چون شنوند بکم گنگ آمده اند چون خواهند عمی دیده ندارند
چون بینند هرگز بوجهل با فصاحت او از قرآن حرفی نشنید زیرا که عرف
نفسه باید تا عرف ربه باشد ایشان از معرفت نفس نیست معرفت خدا
چون باشد ایشان بیگانه اند اگر تو گویی که فرعون و هامان و قارون آخر
این نامها در قرآن است من گویم نام ایشان در قرآن ابوجهل دیده و بوجهل
قرآن نشنید دوستان خدا از این چیزی دیگر شنوند زیرا که تا عاشق را از
خط معشوق چه لطف باشد و چه قهر زیرا که هر که فرق داند میان لطف و قهر
او هنوز عاشق لطف باشد یا عاشق قهر نه عاشق معشوق دریغا گوی را با آن
چکار باشد که او را سلطان با چوگان قهر زند یا بچوگان لطف گوی را با
ارادت چه کار باشد وحملناهم فی البر والبحر همین باشد چه دانی که این
بر و بحر کدام است و من یتق الله یجعل له مخرجا اینه این هر دو شده است
یعنی اخرجه من البشریة واوصله بالربوبیة بر عبودیت باشد بحر ربوبیت
ورزقناهم من الطیبات ایشان را غذا میدهد که یرزقه من حیث لا یحتسب
واپت عند ربی یطعمنی ویسقینی این مقام گواهی میدهد چون بدین مقام رسد
از وی گوی کنند که بچوگان عشق و محبت او را در میدان الهیت زنند سلطان
پس با او هر ساعت این ندا کنند رباعی قرآن بری و زلف میدان بری

چوکان کنی وکوی زشاهان ببری ، چوکان زلفا اگر تو فرمان ببری ،
چیزی که بگفته پیایان ببری ، ای عزیز فرستادن قرآن و فرستادن پیغمبران
ورسولان بسبب عنایت وشفقت ورحمت الهی بود برخلقان وبران
رحمت که مخصص گواهی بسنده دیگر گفت لولاک لما خلقت الکونین اگر نه
از برای وجود تو بودی وجود کونین وعالمین محو ومعدوم آمدی وخود
اواز بهر وجود تو ظاهر وآشکارا کردیم که مصطفی ص را از بهر خود آفرید تا مونس
وهمسراو باشد که خلقتکم لاجلی وجمله موجودات از برای محمد ص
آفریدند دربیت جمله عالم غذای بازو باز غذای تماشای سلطان
کنجشک از برای باز و باز برای صید سلطان باز صید خود را جز بتحت
سلطان رها نکند چه می شنوی محمد ص باز الهی آمده است رباعی مقصود
همه وجود گون رویت ، وین خلق بجملگی طفیل کویت ، ایمان موحدان
زحسن رویت ، کفر همه کافران ز زلف وسویت ، ای عزیز چون
گوهر اصل الله مصدر الموجودات بارادت ومحبت در عمل آمد کیمیا
گری او جز این نیامدی هو الذی خلقکم فمنکم کافر ومنکم مومن اختلاف
الوان موجودات بالذات کاری آمده است التی از آیات حندا
اختلاف خلقت خلق آمد که ومن آیاته اختلاف السنتکم والوانکم دربیت
السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه هرکه از ارادت خدا سعید آمد

ازشکم

از شکم مادر در دنیا سعید آمد وهرکه شقی آمد شقی از برای این معنی بود که
افعال خلق بر دو قسم آمد قسمی سبب قربت آمد بخدا که الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه وقسمی سبب بعد آمد ودوری که وقدمنا الی ما عملوا من عمل
فجعلناه هباء منثورا آفریننده ما وعمل ما اوست که والله خلقکم وما تعملون
چنانکه میخواهد در راه بنده می نهد ومیگوید که هل من خالق پس شریعت را
نصب کردند وپیغمبران را بفرستادند وسعادت وشقاوت آدمی را در
آخرت بافعال او باز بستند مقتضی کرم بی علت وبی نهایت از ازل آن
بود که او را اعلام کند که سعادت ثمره کدام افعال وحرکات باشد و
شقاوت از کدام حرکت وعمل بود پس انبیا را بدین عالم فرستادند
وجمله اعمال ایشان را بدین عالم واین افعال واعمال باز بستند تا بلغ ما انزل
الیک حاصل آید بعد ما که فرستادن انبیا جز مومن را فایده نمیدهد که مومن را هیچ مومن را
جز عمل اهل سعادت در وجود نیاید وکافران را جز عمل اهل شقاوت نبود
پس فرستادگان بحق مؤمنان را رحمت آمد وکافران را جز عمل اهل شقاوت
نبود پس فرستادگان بحق مؤمنان را رحمت آمد واهل کفر را شقاوت
لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم منت نهاد بر
مؤمنان بفرستادن محمد ص از نزد خود بدیشان تا پیغمبر که بدیشان یتلو
علیهم آیاته احوال آخرت بیان کند ایشان را وشرح طاعات

ومعاصی بتمامی بکند وبیان حلال وحرام کند ویکی را واجب کند ویکی را
مندوب مبشرین بسعادت ومنذرین بشقاوت وجای دیگر گفت وما
نرسل المرسلین الا مبشرین ومنذرین اما یزکیهم آن باشد که دلهای
عالمیان از خباثت معصیت ورذایل صفات پاک کند که جمله را شقاوت
آخرت باشد ویعلمهم الکتاب والحکمة آن باشد که همگی طاعات واحکام
حمیده بیان کند که تا عموم عالمیان بدانند وکسب کنند که راه سعادت
باشد اما منت نهادن مصطفی را از بهر آن بود که من انفسکم از نفس محمد
آمد زیرا که اگر از نفس محمد نبودندی این کمالیت نداشتندی وچون دیگر
خلق بودندی باش تا عربی شوی وزبان محمد بدانی که من اسلم فهو
عربی وقلب المؤمن عرشی عربی باش تا قرشی شوی که نسبت با محمد
درست کرده باشی که العلماء ورثة الانبیاء چون هاشمی ومطلبی شدی
واشوقاه الی لقاء اخوانی در حق تو درست آید ویزکیهم خود درین مقام
بدانی که چه بود ویعلمهم الکتاب است خود را کتاب در آموز یعنی قرآن
والحکمة این حکمت آن باشد که آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما
وبا ایشان بگوید آنچه گفتنی باشد ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
این جمله را گواهی سید که یا محمد ما ترا بیاموختیم آنچه ندانستی وعلمک
ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما ای محمد تخلق کن با خلاق ما که

بوذداده

بوذداده باشیم تو نیز جرعه بر بیچارگان ریز که هر که ترا بیند ما را دیده باشد
وهر که مطیع تو شود مطیع ما شده من یطع الرسول فقد اطاع الله ویعلمکم
ما لم تکونوا تعلمون این معنی باشد پس چون منت آمد بعثت محمد مومنان را
پس کافران را از آنچه سود سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون بوجهل وبولهب از وما ارسلناک الا رحمة للعالمین چه سود یافتند
آن ندیده که آفتاب راحت همه جهان باشد وراحت عالمیان اما اگر
بر گلخن تابد بوهای کریه از آن آید واگر بر گلشن تابد بوهای خوش پس
اینحال نه از آفتاب آمد بلکه خلل وتفاوت از اصل وجرم آن چیز پدید آمد
آن نمی بینی که آفتاب چون بر روی ما تابد سیاه شود وچون بر جامه آید سفید کند
ای عزیز آب سبب حیات وقوت ماهی آمد اما سبب موت دیگران
شد اینجا ترا معلوم شود که وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا چه باشد اینجا
بدانی که آفتاب نور الله چرا گوهر مصطفی را سبب منوری ونور آمد وگوهر
ابلیس را ضلالت وتیرگی وظلمت آمد که تا از نور محمد ایمان خیزد واز نور
ابلیس کفر وخذلان یعنی از مصطفی شنو که بعثت داعیا ولیس الی من
الهدایة شیء وخلق ابلیس مضلا ولیس الیه من الضلالة شیء دریغ چون
توان کرد که لا مبدل لکلمات ولن تجد لسنة الله تبدیلا این معنی دارد من
یهدی الله فما مضل له ومن یضلل الله فما هادی له دریغ ازین آیت چه

چه فهم کردی کمر یس والقرآن الحکیم این پیمان با تو کرده است ای عزیز
حکمت آن باشد که هرچه هست و بود نشاید و شایستی که بخلاف آن
بودی عیندی هرگز بی سیاهی شایستی آسمان بی زمین لایق نبودی
جوهر بی عرض مصوّر نبودی محمد بی ابلیس نشایستی طاعت بی عصیان
وکفر بی ایمان صورت نبستی ایمان محمد با کفر ابلیس توان بودن اگر
ممکن باشد که هو الله الخالق الباری المصوّر نباشد ممکن باشد که محمد و ایمان
محمد نباشد و اگر الجبار القهار المتکبر صورت بندد که نباشد صورت توان
بست که ابلیس و کفر او نباشد پس پدید آمد که سعادت محمد بی شقاوت
ابلیس نبود بوبکر و عمر بی بوجهل و بولهب نباشد ما من نبی الّا و له نظیر
فی امّته این باشد هیچ ولی نباشد الّا که فاسق ملازم روزگار او باشد
نبی هرگز بی ولی نباشد و صادق هرگز بی فاسق نباشد مصطفی سبب
رحمت عالمیان بود امّا در حق بوجهل سبب آن بود که کمال شقاوت گوهر
او پیدا شد هرگز نشنیده که نور سیاه ابلیس و بوجهل سرتاقدم با نور
احمد چه میگوید این بیتها بشنو رباعی ای نوش لبان چو زهر نابی برمن
وی رحمت دیگران عذابی برمن ✿ دستم گیری و دست نابی برمن ✿
خورشید جهانی و نتابی برمن ✿ ای عزیز هرگرا با غیری منسوب مبینی بجز
از خدای تعالی آن مجاز میدان نه حقیقت فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که گفت

قل

قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکّل بکم مجازی میدان و گمراه کردن ابلیس همچنین
مجاز میدان یضل من یشاء را حقیقت آن باشد که الله یتوفی الانفس حین
موتها راه نمودن محمد مجاز میدان و یهدی من یشاء حقیقت میدان گرم
که خلق را ابلیس اضلال کند ابلیس را بدین صفت که آفرید مگر موسی علیه السلام
از بهر این گفت ان هی الّا فتنتک گناه خود همه او راست کس را چه گناه باشد
مگر این بیتها نشنیده شعر گناه من هم از ملغاریان است ✿ که ما را هم
همین با وعل کشیدن ✿ لب و دندان این ترکان زیبا ✿ بدین خوبی نبایست
آفریدن ✿ خلق را هدایت با محمد حواله کند و ضلالت را با ابلیس پس چرا در
حق ابوجهل عم او با او خطاب کنند که انک لا تهدی من احببت ولکن
الله یهدی من یشاء ای عزیز هرچه در ملک و ملکوت است هر یکی مسخر
کار معین است امّا آدمی مسخر یک کار معین نیست بلکه مسخر مختار است
چنانکه احراق در آتش اختیار در آدمی بستند زیرا که آتش را جز سوزندگی
صفت نیست آدمی را جز مختاری معنی نیست پس چون محل اختیار آمد بواسطه
اختیار ازو کارهای مختلف در وجود آید اگر خواهد حرکت از جانب چپ کند
و اگر خواهد از راست اگر خواهد ساکن باشد و اگر خواهد متحرک از بهر این کار
او را بعالم ابتلا و امتحان فرستادند لیبلوکم ایکم احسن عملا اگر خواهد مطیع بود
و اگر خواهد نبود پس مختاری در آدمی چون مطبوعی آب و نان و آتش است

هم اینست

بعد ما که هر که را برای سعادت آفریدند جز مختار محرکات اهل سعادت نباشد
و هر کرا برای شقاوت آفریدند جز مختار اعمال اهل شقاوت نباشد اهل ایمان را
بیان می کند که اما الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات نزلا
و اهل کفر را قدح کرد و وعدهٔ آتش داد که اما الذین فسقوا فماویهم النار
اما شیوهٔ ارادت در شرع مقبول نیست شرع میگوید که اعملوا و کل
ما خلق له اینجا دایم ترا در خاطر آید پس دعوات انبیا و بعثت رسل چه فایده
دارد ای عزیز دعوت انبیا نیز یکی آمد از اسباب حصول علم سعادت و شقاوت
و مثال این چنان باشد که عسل در پیش کسی نهند و او را اشتها باشد و
در آن عسل زهر بود اگر مخبری آنجا نبود از آن خوردن جز هلاک حاصل نیاید
اگر یکی او را گوید که این عسل آمیخته زهر است و او این مرد را دروغ زن نداند
لابد ترک عسل گفتن او را ضرورت باشد و این اخبار سبب حیات او باشد
اکنون بدانکه ضرب الله مثلا ای عزیز دنیا و شهوات او چون عسل دان
و خلق همه عاشق دنیا شده اند زیرا که نزد ایشان اندرحال لذیذ است و از
بهر یکساعت لذت بسیاری عذاب آخرت حاصل آید رب شهوة ساعت
اورثت حزنا طویلا پیغمبران مخبران و آگاه کنندگان آمدند مر زهر دنیا را
و گفتند دنیا مار است که زهر دارد از زهر احتراز کنید که از مصطفی م آمد که
الدنیا حیة فاطوله و در کلام مجید بیان میکند اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو

اعملو

ازنز

و زینت و تفاخر اینجا خلق سه گروه آمدند گروهی ایشان را صادق داشتند
و ترک دنیا کردند و همگی با آخرت مشغول شدند تا فلاح و سعادت یافتند
و گروهی دیگر وعظ و پند ایشان را فراموش کردند و از پس شهوة خود
برفتند تا هلاک شدند و گفتند اتریدون ان تصدونا عما کان یعبد اباؤنا
دریغ ندانم از عطار این کلمه شنیده باشی که ان الله تعالی یعامل العباد
فی الابد علی ما علمهم فی الازل گفت در ابد با بندگان خود آن کند
که در ازل کرده باشد و از ینجا گفت که کل مولود یولد علی الفطرة هر که از
فطرة سعید آمد در آخرت سعید باشد و هر که نه از خدا شنو که فطرت
الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله همه پیامها از این آیت حاصل است
ای عزیز اینجا ستری عجب بدان دنیا را محل آخرت کردن و قالب را
محل جان صبغة الله و من احسن من الله صبغة بیان خوبی با خود دارد شنو
از مصطفی م که الدنیا مزرعة الاخرة دنیا جب ازل و میانهٔ ازل است
درین جب جمله رنجها پیدا آمده اگر نه در فطرت جمله یکسان اند تفاوت
از خلقت آمد اگر دنیا و قالب ضرورت نبودی چرا مصطفی ع این گفتا شنیدی
که بدعا و تضرع گفتی لیت رب محمد لم یخلق محمدا ارکت طیرا ایطیر و ماهم
کو یا لیتنی کنت شجرة تعضد دریغ این فریاد از دنیا و قالب خود داشته
و اگر نه این سخن را با حقیقت چه کار گفتند ما را کاشکی در حقیقت عالم فطرت

بگذاشتندی و هرگز بعالم خلقت نفرستاده بودندی ای عزیز آدمی یک
صفت ندارد و صفات بسیار دارد و در هر یکی از بنی آدم دو باعث
است یکی رحمانی و دیگری شیطانی که یکی را قلب خوانند و آن دیگر را
نفس اماره گویند و اول چیزی که در قالب آمد نفس بود اگر سبق قلب با نفس نبودی
هرگز نفس را در قالب نگذاشتی قالب کثافتی دارد و با صفات با قلب
و نفس صفت ظلمت دارد و قالب نیز که از خاک است ظلمت دارد و با
یکدیگر الفت گرفته باشند نفس را وطن پهلوی چپ و قلب را وطن صدر
نفس را هر لحظه مزید هوا و ضلالت میدهند و دل را هر لحظه بنور معرفت مزین
میکنند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه پس درین
معنی خلق بر سه گروه آمدند گروهی را توفیق دادند تا روح ایشان نفس را
مقهور کرد تا سعادت یافتند وان حزبنا لهم الغالبون این معنی باشد
و گروهی را شقاوت در راه نهادند تا نفس ایشان روح را غلبه کرد
و شقاوت یافتند الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون این باشد سیم
گروه موقوف ماندند تا وقت مرگ اگر وقت مرگ همگی او رنگ نفس گیرد
شقاوت پدید آید و اگر رنگ دل گیرد سعادت پیدا شود و اگر موقوف
ماند از اهل اعراف شود وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم از مصطفی
شنو که درین معنی چه گفت انما الاعمال بخواتیمها دریغ هر چند پیش

بنویسم

می نویسم اشکال پیش می آید دریغا تو هنوز در نفس مقیم ماندهٔ این الراز
خبر بقالی شوالی نشنیدن باش تا نفث مسلمان شود که اسلم شیطانی
برنگ دل گردد تا دل آنچه بزبان قال شنوانید گفتن با تو بزبان حال بگوید از این
شمهٔ بیان کند لسان الحال انطق من لسان القال هر چه می شنوی اگر ندانی
عذری پیش آر و بر وجهی بنه و اگر دانی ساکت باش دانی گفت مسلمانی
چه چیز آمد بر خوان الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه هر چه دانی مسلم
دان و هر چه ندانی عذر بنه مگر که مصطفی علیه السلام از اینجا گفت المسلم من سلم المسلمون
من یده و لسانه و از منکران شکایت چنین کردند و اذ لم یهتدوا به فسیقولون
هذا افک قدیم یعنی چون بسخنی راه نبردند گویند دروغ است اما هرگز این را
از پدران نشنیده ایم ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین جواب ایشان باز
دادندی انتم و آباؤکم فی ضلال مبین ظاهریان گویند ما نیز این از شافعی
و ابو حنیفه و غیره نشنیده ایم آن دیگر گوید علی چنین گفت و ابن عباس چنین گوید
دریغا اینقدر ندانی که مصطفی چرا با معاذ جبل گفت قس الامور برأیک
گفت هر چه بر تو مشکل شود فتوی این با دل خویش رجوع کن و بچون و
ولا چون از مفتی دل خود فتوی کن دل را میگویم نه نفس را مفتی ما دل است
بلکه نفس است و مخالفت نفس واجب باشد مگر این کلمه نشنیدهٔ که
با داود علیه السلام گفت یا داود تقرب الی بعداوة نفسک گفت با تن

دوستی کن بدانچه نفس را دشمن داری واز بهر من باوی عداوت کنی
اما چگویم درین معنی علما جاهل تر از جاهلان شده اند که العلم علمان علم
بالقلب وعلم باللسان بعلم زبان قناعت کردند وعلم قلب را فراموش
کردند دریغا ازدست طفلان نارسیده وعلمای روزگار ای عزیز
این شافعی وابوحنیفه که مقتدای امت بودند حاضر بودندی بحمد الله که
بسیار فواید امور ربانی باثار کلمات روحانی یافتندی وهمگی روی
بدین کلمات آوردندی وجز برین مشغول نشدندی وجز این نگفتندی
دریغا گر باطن نداریند توپنداری لیت رب محمد لم یخلق محمدا
نه این از برای این همه بود که گفتم از بهر ظاهر بینان گفت ای عزیز چه گویی
بلبل را آن به بود که سر امیدن او بر گل بود ور از او با گل بود یا آنکه در نقش
گلی تا دیگری بیابد او خوش شود و مقصود خود برگیرد حقیقت مصطفی
گوید که کاشکی این قالب نبودی تا در بستان الهی بر گل کبریا سرایه لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک میزدمی گر این حدیث نشنیده
که فرمود مرا در زمین محمد خوانند ودر آسمان احمد دریغا نداني که
در عالم الوهیت او را آنچه نام خواست گفت کاشکی محمد نبودمی که محمد ی
با دنیا و خلق تعلق دارد وآن قالب است مگر که این آیت نخوانده که وما
محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل چگوید مرگ وقتل

ابان.

برجان آید ویا بر حقیقت اگر محمد صلعم نام قالب او نبودی موت را بدو
سبب نکردی زیرا که موت بر حقیقت او روا نباشد ای عزیز چنانکه قالب
مصطفی مرتبت دارد آنچه قالب او را داد و بدان گرامت حقیقت استان
او را دادند ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین همین
معنی دارد دریغا وقتی دیگر گفت لی خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا
الماحی وانا العاقب وانا الباشر تو خود چه دانی این نامها نخوانده در لوح
دل نام دیگرش چه دانی شب معراج او را نبی خواسته که سلام علیک
ایها النبی ورحمة الله برکاته وجای دیگر گفت یا ایها النبی اتق الله واو خود را
سید میخواند که انا سید ولد ادم یس والقرآن الحکیم همین معنی دارد
یعنی یا سید المرسلین اگر خواهی که نام روح مصطفی بدانی از اصحاب
او شو که اصحابی کالنجوم وطریق از اصحاب شدن محبت وتشبه شدن
باشد بایشان من تشبه بقوم فهو منهم مرد متابعت ومحبت از او لیاء
واصحاب معتبران پیغمبر باشد المرء مع من احب چون محبت ایشان
درست گشت پس او را رابطه راه دهند تا از خود ایشنوی که
که نام محمد چیست نداني رای قلبی ربی چه باشد مرتدات که از
خوانده یا از شنیده میگوید مگر از دیده واز شنیده ولکن از خود ایتعالی
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مر این حاصل آرد

بعد از حاضر ... هوشیار ... ۱۱۷۱ جامع ...
با وجود ۱۷ رمضان المبارک ... از توبت ... اکره الله ...

واین همه معلوم من کرده است دریغ عاشق را بلایی سخت عظیم از آن نباشد که از روی معشوق دور باشد و بهجران مبتلا انگاه با نا اهلان گرفتار گردد و او را دو بلا باشد یکی فراق معشوق و یکی دیدن نا اهلان مگر مصطفی از اینجا گفت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت گفت بلا و رنج هیچکس مثل بلا و رنج هیچکس مثل بلا و رنج من نبود لاجرم که آن بلا و رنج من نبود لاجرم آن بلا که او را بود هیچکس را نبود غیرت الهیت مستولی شده است و نمیگذارد که بیش ازین نوشته شود ما نیز نوع دیگر آغاز کنیم تمهید اصل تاسع ای عزیز این آیت را گوش دار که وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون گفت نیابی هیچ مؤمن را الا که مشرک باشد مگر که مصطفی از اینجا گفت کاد الفقر ان یکون کفرا دریغ گوش دار ای دوست هرگز دیده که دیوانگان را بند برنهند گروهی از سالکان دیوانه حقیقت آمدند شریعت بنور نبوت دانست که دیوانگان را بند بر باید نهاد شریعت را بند ایشان کردند از آن بزرگ نشنیده که مرید خود را گفت که با خدا دیوانه باش و با مصطفی هشیار و این رباعی بشنو که گفت رباعی ای جمع رفیقان چو مرا یار آیند ؛ گر هیچ ز راه در در کار آیند ؛ در بار که خدای سرمست شوید ؛ در کار که رسول هشیار آیند ؛ دریغ سوختگان عشق سودایی باشند و سودا نسبتی دارد با جنون

و جنون

و جنون همراه با کفر دارد و باش تا شاهد ما را ببینی انگاه بدانی که چرا دیوانه باید شد هرگز دیده که کسی از دست بت دیوانه شد و این معنی بشنو رباعی در مذهب شرع عشق رسوا آمد ؛ زیرا که جنون و عشق سودا آمد ؛ هر کس که بکفر و عشق بینا آمد از دست بت شاهد یکتا آمد ؛ سالکان حضرت الهیت بر فنون و تفاوت آمدند بعضی از ایشان بینا آمدین شدند و آگاه خود و حقیقت آمدند خود را دیدند که زنار داشتند پس خواستند که ظاهر ایشان موافق باطن باشد زنار نیز بر ظاهر بستند و گفتند که اگر باطن کن ربوبیت است اکنده و از زنار خالی نباشد ظاهر که محل نظر خلق است زنار دارد باکی نیست منم خواهی کردن یا نه چه دانی که چه گفته گروهی دیگر مست آمدند و زنار نیز بر بستند و سخنهای مستانه آغاز کردند بعضی را بکشتند و بعضی را استیلای حیرت کردند چنانکه این بیچاره را خواهد بود چه ماقه غیش بسمع رسانیده است که صفت جمال جانان بر زبان آتشین گوی پس از آن چو شمع کشتم همه در سر زبان کن ندانم کی خواهد بود و هنوز دور است و بعضی را پرده دیوانگی حاصل کردند مقصود ایشان آن بود که رسته شوند از آفت و زحمت قالب نام دیوانگی بر خود افکندند که صداع و زحمت خلق با رگران است از عقل دیوانگی اختیار کردند و از زحمت خلق و دنیا نجات یافتند چنانکه ابو دلاوری گفت نظم هر زمانم جان و

با نور اگر نور با معنو را گر نور سود با ...

دل نزدیک دلبر می شود ، وز جمال حسن رویش هر دو کافر می شود ،
پس میان جان و دلبر قالبم زحمت شده ، بی تن و قالب مرا دم خود دلبر
می شود ، خلق بدانم که از کفر و زنار مقصود ایشان چیست وانّ فی
الخمر معنی لیس فی العنب کفر و زنار ایشان از راه جدا باشد و معین کار
و طریقت ایشان بود گفته هلاک باشد که زندگانی با حیر او تا از خلق
نگذری بخالق نرسی ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه
الموت فقد وقع اجره علی الله این معنی باشد کجایی تو این دیوانهٔ عشق را
ندیده که همچون بلبل از هجران گل ناله کند و بانگ و فریاد دارد و چون
گل را بیند از شوق هزار چندان کند و روزگاری بدین شیفته میرود که
از وجود خود ننگ میدارم و جز از ناله و سوختن چیزی نه و چون با او باشد
چندان از شوق و بیم آنکه مبادا که از فراق دیگر باره چیزی در میان آید
با ناله و درد میباشم تو نیز از بهر من موافقت کن و این بیت را از سر درد میگوی
و میگری رباعی معشوق منا بی تو همی یارم زیست ، درمان وصال تو
ندانم چیست ، تا عشق و فراق کرد دیوانه دلم ، در عالم کس نیست
که بر من نگریست ، ای عزیز شمهٔ از کفر گفتن ضرورت است بدانکه کفرها اقسام
است و خلق همه کفرها یکی دانسته اند انچه امروز سخن هشیاران می باید
گفت ای عزیز گروهی از سالکان حضرت ربوبیت و روندگان بعالم

قدس

قدس الوهیت را مدتی با خود داردند و هشیاری اختیار کردند و گفتند عصمت
شریعت و عصمت قالب شرطاست روزی چند صبر کردند تا مقصود در سینه
دریغ باش تا بدین مقام رسی آنگه بدانی که زنّاری داری و بت پرستی
و آتش پرستی چه باشد هشیاران را عقل و علم نگذارد که نظر بیگانگان
بر جنون و سودای ایشان آید که گفته مصرع سگ داند و کفشگر که در انبان
چیست ، گفتم که کفرها بر اقسام است گوش دار کفر ظاهر و کفر نفس و کفر
قلب است کفر ظاهر نسبت با ابلیس دارد و کفر قلب نسبت بمحمد و کفر
حقیقت نسبت بخدای عزّ و علا بعد ازین جمله خود ایمان باشد
دریغ از دست خود گستاخی میکنم بگفتن این سخنها که دل هر دو جهان بگنجد اما
بگویم آنچه باشد خود باشد کفر اول که ظاهر است خود عموم خلق را معلوم
است که تکذیبی کند تا امری از امرهای شرع رد کند تا تکذیبی کنند کافر باشند
و این کفر ظاهر است اما کفر نفس نفس بت باشد که النفس هی الصنم الاکبر
و بت هوا بود افرایت من اتخذ الهه هواه این باشد مگر که ابراهیم ع
از اینجا گفت واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام این کفر نفس تعلق
دارد که خدای هواپرستان باشد بعد ما که همه خود گرفتار این کفر شده ام
این هنوز در کون و مکان باشد آنکس که رفت از کون و مکان بر گذشت
اول مقام بر آن عرضه کنند مقامی باشد چون آن مقام ببیند چه دارد که کم ...

نه رفته

است اگر درین مقام باز ماند و توقف کند ازین قوم باشد که انما سلطانه
علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون صد هزار سالک بدین مقام
واندرینجا بماندند وکان من الکافرین خود گواهی میدهد هرگز در کفر
منع شده‌ای تا درمقام کفر کمال یافته باشی تا همگی تو این مبتلا گوید رباعی
ای کفر مغان از تو جمالی دارند ۵ در حسن تو بی نشان کمالی دارند
کافر نشوید کفر راهی دور است ۵ از کفر دریغا که خیالی دارند
درین مقام ابلیس را بدانی و ببینی که ابلیس کیست ای دوست فریاد از
حسن بصری رحمه الله که این مقام را شرح چگونه میدهد که آن بود
ابلیس من نار العزة لقوله تعالی خلقتنی من نار وخلقته من طین پس ازین
گفت ولو اظهر نوره للخلق لعبد بالالهیة گفت اگر ابلیس نور خود را بخلق
نماید همه او را معبودی و خدایی بپرستند چه گویی یعنی که او را بخدایی
بخدایی بپرستند غلطی ازین بشنو افرایت من اتخذ الهه هواه دریغا
چون نور او از نار عزت باشد چنین تواند بودن مقام دیگر که ما بکفر
حقیقت نسبت کرده‌ایم بروی عرض کنند دریغا بت پرستی و آتش
پرستی و کفر و زنار همه درین مقام باشد بوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه ازاینجا
گفت نظم هرکه بیند حسن او اندر زمان کافر شود ۵ چرا کافر نشود
زیرا که وجهی و وجه ربک ذی الجلال والاکرام همگی او چنان بخود کشد که

دراسا

درساعت بسجود شود چه گویی سجود کردن محمد کفر نباشد کفر محمد این مقام
باشد سالک را دریغا مصطفی صلی الله علیه و آله ازاینجا گفت من رآنی
فقد رأی الحق گفت هرکه مرا بیند خدا را دیده باشد چنانکه درین مقام
باشی شرک و کفر باشد چون ازانجا نیز درگذرد خداوند این مقام را
بیند تحجل و شرمسار شود توحید و ایمان آغاز کند و همگی این گوید وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض اگر باورت نیست از خدای تعالی
بشنو کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض او درین
ملکوت چه دید گوش دار فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی چون
ستاره جان خود را بدید گفت هذا ربی این چرا گفت ازبهر آنکه کعب الاحبار
رضی الله عنه گفت در توریة خوانده‌ام که ان ارواح المؤمنین من نور جمال الله
وان ارواح الکافرین من نار جلال الله تعالی گفت ارواح مومنین از
نور جمال خدا باشد و ارواح کافران از نار جلال خدا پس هرکه جمال
بیند جمال معشوق را دیده باشد و جمال معشوق نباشد پس ازان گفت
فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی ماهتاب نور ابلیس در آن مقام بدید گفت
هذا ربی از نور جلال خداست پس ازان آن درگذشت فلما رای الشمس بازغة
چون آفتاب نور احمدی بدید که در ازل عالم طالع باشد گفت هذا ربی
در عالم خدا این دو نور یکی آفتاب آمده است و یکی ماهتاب و سوگند را

ببین در مقام بشنو والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها این دو نور بود یکی در عالم شب
و یکی در عالم روز تا آنجا که نه خود شب باشد و نه روز لیس عند الله صباح ولا
مساء آن مقام نور ماهتاب تا مقام نور آفتاب بسا فتنی و وراست
آن نور با ظلمت چندان است بر زد تو که از عرش تا ثری رباعی از نور
بنور منزلی بس دوراست ٭ کین نور ز ظلمت است وآن از نور است ٭
توحید و یگانگی برون از نور است ٭ وان کس که نداند این سخن معذور است ٭
این نورها که گفتم همه عالم نوراند و عالم کفر و شرک شده اند مگر که نشنیده
که مصطفی ص صلی الله علیه و آله در دعا گفتی اعوذ بک من الشرک الخفی از
بهر آنکه ترسید لئن اشرکت لیحبطن عملک با وی بکار درآید ای دوست
پنداری که بکفر مبتلا شدن اندک کاریست مصطفی ص که مبتلای این کفر آمد
بر پی که چه میگوید اللهم اعوذ بک من الکفر مگر از اینجا بود که بایزید رضی الله
بوقت نزع زناری بخواست و بر میان بست و گفت الهی ان قلت یوما
سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم کافر و مجوسی اقطع زناری و اقول
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و گفت این ساعت زنار
بریدم و شهادت یقین اختیار کردم عالمی را که کفر جلالی خوانند و عالمی را
که کفر جمالی بدان دریغ ای عزیز کفر الهی گوشه ایست و دیگر تا بکفر اول مبتلا گردی
پس راه رو تا ایمان بت آری پس جان بیده تا کفر ثانی و ثالث را

ببینی

ببینی پس جان میکن که پس ازین بکفر چهارم راه یابی پس مؤمن شوی
آنگاه و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون خود گوید که ایمان
چه بود پس وجهت وجهی للذی خود را بر تو جلوه دهد خودی تر از تو
خودی خود زند تا همه او شوی پس اینجا فقر روی نماید چون فقر تمام شود
که اذا تم الفقر فهو الله همگی تو او باشد چون همگی تو او باشد کفر باشد
چه گویی کفر نباشد کاد الفقر ان یکون کفرا این باشد توحید و یگانگی
این باشد مگر حسین منصور از اینجا گفت شعر کفرت بدین الله والکفر
واجب ٭ لدی و عند المسلمین قبیح ٭ گفت کافر شدم و کفر بر من واجب
است آن بزرگ را بین که عذر این چگونه میخواهد گفت ای کاشکی من
آن کافر بودمی که دین اوست مگر که مصطفی ص از اینجا گفت ما خلق الله
شیئا اشبه به من آدم کفر هیچ چیز مونس ما نشد او نیامد مگر که
آدم که هم شکل و شبه او داشت و اگر شبه او نداشتی آدم چون مخلوقات
دیگر بودی کار او اگر خواهی که معنی این خبر بدانی و ایمان و کفر تو چه شد آن
ترا معلوم شود این ابیات بشنو شعر اندر دو جهان مشرک و کافر مایم
زیرا که بت و شاهد و دلبر مایم ٭ با گوهر اصل هیچ نامد در خور ٭ آن گوهر
اصل لا نه در خور مایم ٭ ای دوست این سخنها نه در خور ذوق هر کسی
باشد که این سخنها بذوق توان یافتن مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت صد هزار

رو ... هزار نقطهٔ نبوت بخلق فرستاد و بیگانگان آشنایی یافتندی و همه
بدیدندی که بیگانگان چگونه آشنایی یافتندی دریغ مگر چنین می بایست
تا جهانیان غافل و از حقیقت خود دور باشند مگر که مصطفی از اینجا گفت که
لو اراد الله ان یفقر العباد لما خلق الله ابلیس اگر خواستی که بندگان
او جمله مقرب باشند ابلیس را واسطه و حاجب در میان نیاوردی دریغا
بجان مصطفی ای شنوده این کلمات که خلق پنداشته اند که انعام و محبت
او از برای خلق است نه از برای خود میکند که چون عاشق عطا دهد معشوق را
و لطفی با وی کند آن نه با معشوق میکند که با عشق خود میکند دریغا از دست
این کلمات تو پنداری که محبت خدا با مصطفی علیه السلام از برای اوست
و این محبت با او خود از بهر خود است از آن بزرگ نشنیده که گفت
خدا را تبارک و تعالی را چندان از عشق خود افتاده است که پروای
هیچکس ندارد و هیچ کس او را خود التفات نیست و خلق پنداشته
اند که او عاشق ایشان است اگر خواهی از شبلی بشنو که گفت وقتی
در مناجات گفتم که بار خدایا کرا بودی گفت هیچکس را گفتم کرایی گفت
هیچکس را گفتم کرا خواهی بود گفت هیچکس را او را عشق و بیهوشی پیدا
آمد و این چنین با وی گفتند رباعی گفتم که کرایی تو بدین زیبایی ؛ ای
خالق ما که سرور و مولایی ؛ گفتم که چنین سخن تو می فرمایی ؛ من خود خود را

که خود

که خود منم یکتایی ؛ فریاد از نهاد من برآمد و مدتی حیران بودم و باز گفتم
رباعی یارب چه نهان چه آشکارا که تویی ؛ نه عقل رسد نه علم آنجا
که تویی ؛ آخر بگشای بر در بسته دری ؛ تا غرقه شوم در آن تماشا
که تویی رباعی عاشق نبود هر که بود هر جایی

حروف از خط و تفصیلش بکلمات نصیب نباشد زیرا
که آن سخن محرم این مقام نباشد آن توفیق نیابد که خود را باین کلمات
دهد و اگر فهم نکند و نداند معذور باشد که از موسی علیه السلام
کاملتر نباشد هم بعلم و هم بنبوت که سه کلمه از خضر علیه السلام حمل نکرد
چه می شنوی ای گدای امت محمد که موسی علیه السلام حامل سه حرکات
اسرار نشنود تو این همه کلمات را حمل کنی شکر این نعمت کی توانی کردن
به این که سخن مرا کجا میکشد که از قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع
البحرین دریغا هرگز دانسته که این بحرین کدام است مگر که دریای حقیقت
ص ... حین لا اللیل و لا نهار ندیده باشی تا از سفینهٔ دنیا که در
دریای بشریت است بیرون آیی چون بیرون آمدی پای همت بر سرش
زنی که ما الدنیا و لا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها خود بیان این همه میکنند
ای دوست تو خود نفس را نکشته بمخالفات با او اقتلوا النفس بپنج

هو ۱۷۶۱ ... هزار چهار ... صد هزار ... باقی ...
هو الظاهر هو الباطن شکر الله ۱۷۶۱ لله الحمد و له الشکر الشکر یا ربی ... یا علی

المجاهدات والمخالفات حتی اذا لقیا غلاما فقتله چون این قدر
حاصل آمد وکان لغلامین یتیمین فی المدینه روی نماید در شهر مدینه العلم
یتیم الم یجدک یتیما فآوی این بیان با تو کند پس تا اکنون در ضلالت
بودی این زمان هدایت یابی ووجدک ضالا فهدی ضلالت
مصطفی نه این بود ضلالت در عشق بود

علی قلبی حتی استغفر الله فی الیوم و
اللیلة سبعین مرة در بیان این تا چه گناه باشد چون این غیر و حجاب
ضالا نباشد همه هدی باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله او را حاصل آید اگر باور نیست از خدای تعالی بشنو در قصه یوسف
علیه السلام در بیان عشق یعقوب انک لفی ضلالک القدیم او را
ملامت کردند و گفتند تو هنوز با عشق یوسفی اگر اینجا ضلالت بمعنی دیگر
باشد ووجدک ضالا فهدی جز عشق معنی دیگر ندارد و این خود درست
مقصود آن بود که گفتم خدای تعالی جز عاشق خود نیست پس گفتم که
محبت مصطفی محبت خدا بود سر خود را این کلمه گوش دار و بگوش جان
بشنو حق تعالی مصطفی را دوست داشت و او را از جمله مکنونات و
مخزونات و مخلوقات نگاه داشت و او را از عالمیان پوشیده
داشت مگر از آن زیرک نشنیده که گفت همه عالم خدا را دانسته اند

ولیکن

ولیکن بشناخته اند اما محمد صلی الله علیه وآله را خود ندیده اند و نشناخته
دریغا مگر که من عرف نفسه فقد عرف ربه بدین کلمه نسبتی دارد و از عالم
عزت در گذر ای عزیز آن عاشق دیوانه که تو او را ابلیس خوانی در دنیا خود
ندانی که در عالم الهی او را بچه نام خوانند اگر نام او را بدانی او را بدین
نام خواندن خود را کافر دانی دریغا چه می شنوی این دیوانه خدا را
دوست داشت محک محبت دانی که چه آمد یکی بلا و قهر و دیگری ملامت
کشید اگر دعوی عشق ما بکنی نشانی باید محک بلا و ملامت و قهر بر وی
عرضه کردند قبول کرد در ساعت این دو محک گواهی دادند که نشان
عشق صدق است هرگز ندانی که چه میگویم در عشق جفا بباید تا عشق پخته
لطف و قهر معشوق شود و گرنه خام باشد و از وی چیزی نیاید دریغا
کمال عشق را مقامی باشد از مقامات عشق اگر دشنام معشوق بشنود
او را خوشتر آید از لطف رباعی دشنام دهد شکر فراز آید ازو ۞
وامن و امن که فراز آید ازو ۞ و هر که نه اند او هنوز در راه عشق بخیر
باشد مگر این بیت نشنیده رباعی هجران تو خوشتر از وصال دگران
سنگ شد نه به از رضای دگران دریغا این سخن را چون قلب کنی و باز
گردانی جایی برسد که باید گفتن دوستان او پرورده لطف و قهر خدا
باشند هر روز هزار بار از شراب وصل مست کردند و لعاقبت رنجه گله

فراق او پست شوند عاشق هنوز مرید است و مرید را بر درخت فراق
کنند مگر نشنیده که در آن عالم باجوینده کان او چه خطاب میکنند این
میگویند رباعی چو بندهٔ ما بشهر و در بسیار است ٭ ای هر که مرا چو
کارش بزار است ٭ بر در که ما رزه هزاران دار است ٭ بر هر برگی
سر بریدی بار است ٭ هر روز هزار بار جوینده کان حضرت الهی جواب
میدهند که خود نمی دانیم که معشوق ما با قهر و بلا است اما خود را فدای
بلای او کرده اندیشیده ایم از بلا و از ما رضا از قهر و از ما مهر مگر نشنیده
شعر معشوق بلاجوی ستمگر دارم ٭ و ز آب دو دیده آستین تر
دارم ٭ جان بنهم بر این هوس که در سر دارم ٭ من عاقبت کار خود از بر دارم
زهی عشق گفت من درد ابدی دارم رحمت و لطف مرا نصیب دیگران
هر روز صد هزار درد بپای آن مهجور نوش میکند و این بانگ میدارد که
نظم عاشقان را جام می با جانشان هم سنگ ده ٭ هر کسی را در
نوا در خور فرهنگ ده ٭ زهی جوان مرد دریغ چه می شنوی گفت جوان
مردی دو کس را مسلم بود احمد را و ابلیس را زیرا که جوان مرد و مرد پیشه
این دو آمدند دیگران جز اطفال راه نیامدند این جوان مرد ابلیس میگوید اگر
دیگران از سیلی بگریزند ما بر سر گیریم بیت از عشق تو ای صنم غمم بر غم
باد ٭ سودای تو ام مقیم دم در دم باد ٭ با آتش عشق آن دلم محکم باد ٭

عشق گر نه اصلی است اصلش کم باد ٭ گفت چون معشوق ما را اهل یادگار
خود کرد اگر گلیم سیاه بود اگر سپید یکی بود و هر که این فرق داند در عشق هنوز
خام است و از دوست دوست چه عسل چه حنظل چه شکر چه زهر چه لطف
چه قهر آنکه عاشق لطف بود یا قهر او عاشق خود باشد نه عاشق معشوق دریغ
چون سلطان قبا و کلاه خواص کسی دهد این لبس باشد باقی در حساب
عاشقان نیست دریغ با او گفتند که گلیم سیاه لعنتی در دوش منداز
گفت شعر می نفروشم گلیم می نفروشم ٭ گر بفروشم برهنه مانده دوشم ٭
ای دوست دانی که درد او از چیست درد او از آن است که او اول خازن
بهشت بود و از جمله مقربان بود و از آن مقام تا مقام دنیا آمد و خازنی دنیا
و دوزخ او را منشور باز داد و از این درد میگوید شعر این جور نگر که بر من
مسکین کرد ٭ خود خوانده و خود دم برانده در دم نفرین کرد دریغ دانی که چه
گفت گفت چندین هزار سال است که معتکف کوی معشوقم چون قبولم کرد
نصیب مرا از دو در آمد دریغ چه می شنوی گفت چون بر منش رحمت
آمد مرا لعنت کرد و ان علیک لعنتی الی یوم الدین باش تا بر بامت و نفخت
فیه من روحی کنند گنی اگه ای یس والقرآن الحکیم با تو گوید السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله با محمد چه میکند بجلال قدر لم یزل که از ازل تا ابد مای سلام
با وصلت از محمد خالی نبود و نباشد و وای لعنتی با ابلیس همچنین چه گویی کسی را

که قوت و غذا باز گیری زنده ماند و وجودش برجای تواند بود دریغا ای
دوست از کلمهٔ الم چه فهم کرده یک بشنو میم الم را شرب محمد است
و الف شرب ابلیس بنگر تا هر که خداوند بی‌واسطه گوید که چنین کن او هیچ
کاری نکند اگر و ما ینطق عن الهوی در حق مصطفی صلعم دانسته ممکن باشد که
که این سخن نیز بدانی لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب از عبرتها
یکی این آمد که ابن یامین در درون پرده با قومی که در درون پرده بودند
دانست که او دزدی نکرد اما یوسف او را گفت که بیرون پرده جز دزد که من
دزدم دریغ چنانکه جبرئیل و میکائیل و فرشتگان دیگر در غیب می‌شنیدند
کما سجدوا لآدم در غیب غیر باز گفت لا تسجد لغیری چه می‌شنوی
شعر از حال دلم عالمیان بی‌خبرند : از عالم آن بس که تو حالم دانی :
پس در علانیه او را گوید اسجدوا لآدم و در سر گفت ءاسجد لمن خلقت طینا
این خود نوعی دیگر است اما هر دانسته که خدای تعالی را دو نام یکی الرحمن
و یکی الجبار از صفت جباریت ابلیس را در وجود آورد و چنانکه از صفت
رحمانیت محمد را پس صفت رحمت غذای احمد آمد و صفت قهر و غضب
غذای ابلیس ای دوست لعنتی الی یوم الدین گفته است چون روز دین
باشد نه این دین و دنیا خواهد این آخرتی گوید که در آن دین کم کسی باشد
تقت یگانگی دین ایشان باشد و در دین و دنیا این کفر باشد اما در راه
ایشان

ایشان و در این سالکان چه کفر و چه ایمان هر دو یکی بود یوسف عامری
رحمه الله گوید شعر در کوی خرابات چه درویش و چه شاه :
در راه یگانگی چه طاعت چه گناه : بر کنگرهٔ عرش چه خورشید و چه ماه :
رخسار قلندری چه روشن چه سیاه : هر کسی را در این معنی راه نبرد ابلیس
داعی است در راه او و لیکن دعوت میکند از نو و مصطفی دعوت میکند
بدو ابلیس را مدتها در حضرت عزت فرو داشتند و گفت عاشق ما
غیرت بر درگاه ما بکار دارد و بیگانگان را از حضرت عزت ما باز دارد
و این بدانسیکن شعر معشوقه مرا گفت نشین بر در من : مگذار درون
که کس بی‌اذن در بر من دریغا ذنب ابلیس عاشق او آمد با حسد او ذنب
مصطفی دانی که چه آمد عشق خدا آمد یعنی عاشق شدن ابلیس خدا را گناه
او آمد لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر این سخن را نشان شده
جانی باید تا ذره‌ای ازین ذنب و گناه او را نصیبی دهند ذره‌ای ازین ذنب
که عبارت از آن امانت آمد بر آدم و آدم صفتان بخش کردند و با این همه
جز این چه گفتند که انه کان ظلوما جهولا ذره‌ای ازین ذنب جانی را کفر
آمد همگی ازین ذنب بر روح مصطفی نهادند دریغا عذر این ذنب
از برای او خود ذنب دریغا که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما
تأخر دریغا اگر ذره‌ای ازین ذنب بر کونین و عالمین نهند همگی ایشان بر قم

فنا مخصوص شوند مگر ابوبکر از اینجا گفت ای کاشکی من آن سهو و ذنب محمد بودمی

دریغا که ایاز گفت هیچ ذنبی در حضرت سلطان چنان نمی دانم که مرا بر تخت
مملکت نشانند و انگاه او در زیر تخت بنشیند و میگوید که ای انکه عشق ما از تو
مراد یافته است ای انکه وجود تو مملکت حضرت ما گشته است ای
انکه وجود ما از وجود تو ونیا یافته است ای ما از تو و تو از ما دریغا
نمی یارم گفتن مگر که شریعت را ندیده که نگهبان شده است برانها
که از دوستی سخنی در ساحت شریعت خونش بریزد اما چه دانی که
در حقیقت با او چه میکنند محمود گفت هرچه گوید از من و مملکت من
گوی اما از ایاز هیچ مگوید ایاز را هیچ بگذارید در آن حالت هرچه
از محمود گفتندی خلعت یافتندی و هرچه از ایاز گفتندی غیرت محمود
دمار از وجودشان برآوردی دریغا چه میگویم اگر چنانکه دانسته که
مجنون لیلی را چه بود و لیلی مجنون را و محمود ایاز را چه بود و ایاز
محمود را در دنیا پس ممکن باشد که بدانی که محمد مر خدای را چه بود
و چیست واحد مر احمد را چه بود پس احد را با احمد تربیت مصطفی
از سر تیسم چون ایاز با محمود آن ذنب بدید و درین ذنب مستغرق
بود و وضعنا عنك وزرك الذی انقض ظهرك این ذنب را بیان
میکند و ازین ذنب کمال رفعت یافته است که ورفعنا لك ذکرك ان

ذنب

ذنب منفعت آمد و مرید را که ان الله تعالی لینفع العبد بالذنب یذنبه
دریغا سبحان الذی اسری بعبده لیلا بیان میکند که محمود
با ایاز میگوید لولم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم ویدخلهم
الجنة اگر این گناه نبودی گناه کاران دیگر بایستندی تا این ذنب را
بر جان داشتندی ترک این ذنب کفر باشد و فرمان این ذنب طاعت
دریغا درین جنب قدس که گفتم یکباره این بیچاره را بداشتند چنانکه خلق
پنداشتند که مرا موت حاصل آمد پس باکراه تمام مرا بمقامی فرستادند
که مدتی دیگر در آن مقام بودم درین مقام دوم ذنبی از من در وجود آمد
که عقوبت آن ذنب بروز کار چندین که از بهر دست گشته شوم چگونه
آنکس که عاشق را مانع باشد از رسیدن معشوق به این چه بلا آید او را
درین معنی این بیچاره را دردی افتاده است با او میدانم که هرگز
درمان نیابد یا نه هرگز دیده که کسی دو معشوق دارد با این همه خود را
نگاه دارد که اگر با او باشد آن دیگر خونش بریزد و اگر با این باشد
آن دیگر همچنین دریغا مگر که هرگز عاشق تخت مصطفی نبوده و انگاه
ابلیس ترا درین میانه وسوسه نکرده است و از دست او این معنا
نگفته شعر در فکر سر زلف تو بیچاره شدیم ؛ وز غمزه و چشم شوخت
آواره شدیم ؛ از ما پاکی بطبیع خونخواره شدیم ؛ مایم بطبیع خویش

دیده

عجز ما را شدیم ؛ اگر این درد را درمان او باشد چه گویی درمان باید یا نه هر کرا
در عالم ابلیس رنجور و سرگشته کند در عالم محمد او را شفا حاصل آید زیرا
که کفر رقم فنا دارد و ایمان رقم بقا تا فنا نباشد بقا نیاید هر چند
فنا درین راه بیشتر بقاست درین راه کاملتر از فنا و بقا این مبتهیا
بیان میکند شعر چون کعبهٔ ما روی چو ماه تو باشد ؛ این جان و
دلم در و مجاور باشد ؛ شرطست اگر زلف تو پیدا نکند ؛ ما را
صنم لب تو داور باشد ؛ ای دوست مقامی هست که تا سالک
در آن مقام باشد در خطر بود و المخلصون علی خطر عظیم این معنی
باشد اگر آن مقام بالیست و هوا توان خواندن نه با تو گفتم که هوا جان
نفس تست تو ازین عالم هوا رخت بخودی و بیتابی بصحرای الهی بیاری
نجات توانی یافت فاما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی المأوی گفت هر که قدم از عالم هوا بدر نهاد قدم در عالم بهشت
نهاد و پس درین بهشت جز خدای تعالی دیگر کس نباشد شیخ شبلی رضی
الله عنه مگر ازانجا گفت که ما فی الجنة سوی الله دریغ شیخ سیاوش ما
گفت امشب مصطفی را در خواب دیدم که از در درآمد و گفت عین القضاة
ما را بگو که ما هنوز ساکن سرای سکوت الهی شده ایم بچند صبر کن و با صبر
موافقت تا وقت آن باشد که همه قرب باشد ما را بی بعد و همه وصال

بود بی فراق چون این خواب از بهر ما حکایت کرد و صبر این بیچاره از صبر
بنالید و همگی گوش این مبتهیا مستغرق شد چون نگاه کردم مصطفی را
دیدم که از در درآمد و آنچه شیخ سیاوش از پیدائی طاقت نداشت
از نور مصطفی نصیبی شعله زد و ازان نصیب ذره برآمد و در ساعت سوخته
شد خلق می پندارند که سحر و شعبده است دریغ جایی که مصطفی
با دوستان خدا جمع آید چون منی و تویی آنجا طاقت دارد و اکنون آنچه
این بیچاره را با مصطفی رفت شمه از شما دریغ ندارم ای محبان هر که
مستمع این مبتهیا آمد امید دارم که از آنها باشد ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله خلعتی به ازین خوابی که از محفل محمدی از زبان من
این مبتهیا بشنوی اگر روزی گویی خداوندا این بیچاره را آنچه دادی
ما نیز کرامت کن چگونه ما روا داریم چنانکه امروز بگفتن از شما دریغ
ندارم فردا از عمل و حقیقت آن دریغ نداریم ای دوست عمل بزبان
راندن دیگر باشد و عمل دیدن دیگر و خوردن دیگر اکنون این مبتهیا را
گوش دار تا تو نیز حاملی شوی تا باشد آنچه با ما خواهند کردن ترا
نیز نصیبی دهند تو پنداری که قتل در راه خدا بلا آمد و یا بلا باشد قتل را
در راه ما جان آمد چگونه کس دوست ندارد که جانش دهند دریغ
آن روز که سر عاشقان و پیشوای عارفان حسین منصور رحمه الله علیه را بر دار

۱۷۶

۱۶۸

کردند شبلی رحمه الله گفت آن شب مرا با حق تعالی مناجات افتاد گفتم الهی
الی این یقتل المحبین قال الی ان لا احبه الدیه قلت یارب وما دیه
قال لقاء وجمالی دیة المحبین گفتم بار خدایا محبان را تا چند کشی گفت چندان
که دیت دهم گفتم دیت تو چه چیز است گفت جمال ولقاء من دیت ایشان
باشد ما کلید سر اسرار بدو دادیم او نیز سر ما آشکارا کرد ما بلا در راه
او نهادیم تا دیگران سر نگاه دارند ای دوست سر چه داری سر آن
داری که این سر در بازی تا او سر تو شود دریغا هر کسی سر این ندارد فرد
باشد روزی دیگر عین القضاة را بینی که این توفیق چون یافته باشد
که سر خود فدا کند تا سروری یابد من خود دانم که کار چون خواهد بود اما ای
عزیز این مپنداشتی شعر چندان نازات ز عشق تو بر سر من • کاندر
غلطم که عاشقی تو بر من • یا خیمه زند وصال تو بر سر من • یا در سر این
غلط شود این سر من دریغا مپندار که او برای شوق مصطفی گفتم و وعده
کردم گوش دار اگر مرا از سر سخن می برد اما با این همه دانم که افتاده شوم
که چون من بسیار افتاده اند سودا و عاشق نماند و سودا و عشق باقی باشد
اکنون گوش دار شعر کی بود جانا که آتش اندرین آتش زنیم • ملت و کفر و مسلمانی
بهم بر هم زنیم • وانگهی از جنت و فردوس و دوزخ بگذریم • خیمه
جان را برون از کون و کان محکم زنیم • پس نشینیم با تو تنها تو همان شربت حیرت زنیم

کم زنی را پیشه سازیم کم زنی را کم زنیم • پس دل و جان را فدای حسن روی
تو کنیم • وین خان عشق را از بی غمی بر غم زنیم • وز وجود و وصل تو ما
فرد و یکتا می شویم • پای همت بر دو عالم نیز و بر آدم زنیم • ای دوست
مصطفی عذر مستانه دیوانه چون باز خواسته آنجا که گفت ان الله تعالی
لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم گفت آنچه از عاشق در وجود آید بر ایشان
نگیرند زیرا که هر که چیزی گوید و یا کند و یا خود باشد و باختیار خود کند اما
عاشق بی اختیار باشد آنچه عاشق کند بی اختیار از و در وجود آید و بمراد
او صادر شود چه گویی هرگز خوانده که چون از دوزخ بدر آیند آتش ایشان را
پاک باز کرده باشد و چون در بهشت شوند هیچ مواخذ نباشند و قلم
تکلیف گرد ایشان نگردد این خود بهشت عموم دریغا چه می شنوی
اما آتش دوزخ محبان دانی که چه باشد ندانی که آتش دوزخ محبان عشق
خدا باشد تبارک وتعالی مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت العشق عذاب الله
الاکبر عذاب کبیر عشق خدا میدان مگر که شبلی از اینجا گفت العشق نار فی
القلوب فاحترقت ما سوی المحبوب دریغا اگر خواهی دوزخ را ادنی و عذاب
اکبر را شناسی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر گوش دار
عذاب اکبر کافران آن باشد که از خود بدیشان نماید انگاه آتش عشق
و شوق نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة در دل ایشان افکند

پس از آن از ایشان محجب شود و ایشان محجوب مانند این دوزخ باشد
کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون این دوزخ را گواهی میشنید دریغا
که سلیمان علیه السلام چرا گفت مر وعدهٔ عذاب هدهد را که وتفقد الطیر
فقال مالی لا اری الهدهد تا آنجا که گفت لاعذبنه عذابا شدیدا ای شیخ نا گفت
یعنی لاتبلینه بالعشق ثم لاعذبنه بالفراق عن المشاهدة هرگز دیده که هدهد جان
تو یکلحظه از حضرت ربوبیت خالی باشد یا غیرت الهی با تو این آیت
بگوید لاعذبنه عذابا شدیدا دریغا باش تا سلمان شوی آنگاه بدانی که
غیرت چه باشد مصطفی ع را نیز ببین که ازین چه بیان می کند که ان الله
تعالی المسلم فلیغیر المسلم علی نفسه دریغا این کلمه را خواهی شنیدن که
قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم با آتش دل ابراهیم این خطاب کرد
که آتش شعله نزدی در دنیا کس ذرهٔ آتش ندیدی مگر که آن بزرگ از اینجا
گفت که بار خدایا سر ایک لحظه در دوزخ گذار تا چکانکان از آتش دلها
یکبارگی نجات یابند اگر ذرهٔ آتش دل مشتاقان بر آتش دوزخ آید چنانکه
کافران را عذاب باشد از دوزخ دوزخ را نیز عذاب باشد از آتش
دل ایشان جز یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی از اینجا گفت دایم تر اد از خاطر
آید که شیخ ما را چون حالتی رسد و روی نماید در حوضی پر آب می نشیند
و چون دست در آب میزند از گرمی آب دست سوخته می شود

دریغا

دریغا این آتش هنوز مرید مبتدیان باشد آتش دل پیران منتهی را
کس نشان نتواند داد باش تا بمقامی رسی که آتشی بینی تا که جگر
حقیقت تو از آن آتش سوخته شود از عمر خطاب بشنو که گفت در خانهٔ ابوبکر
شدم همه خانه را پر از بوی جگر سوخته دیدم پیش مصطفی آمدم و این
حالت را با او گفتم گفت ای عمر دست ازین بدار که این مقام هرکس را ندهند
عمر گفت مرا در همه عمر آرزو همی باشد که جگر سوخته نیز مرا دهند و مرا
میسر نشد اما ندانم در آن عالم خواهند داد یا نه بوبکر با این همه جگر سوخته هنوز
میگفت یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا اگر که امام ابواسحق اسفراینی از اینجا گفت
که وقت نزع با او گفتند تا چه آرزو میکنید گفت اشتهی قطعة کبد مشویة دریغا
از جوش دل مصطفی ع و کان یصلی و فی قلبه المرجل
گفت آواز دل مصطفی از یک میل بشنیدندی باش تا بدانی که این چه شنید
بوبکر صفتی شنیده باشد اما باش تا این سخن با تو غمزه زند که ان الله تعالی یحب
کل قلب حزین و آن که این حزن ترا قبول کند چه گویی این بیتها گویی بیت
از عشق تو ای صنم دلم خون شده است ٭ جان در طلب وصل تو مجنون
شده است ٭ لیلی شده مرا تو ای شاه پرست ٭ جان و دل من عاشق
محزون شده است ٭ ای دوست دانی که این حزن از چه باشد مگر از آن
بزرگ نشنیده که گفت همه مریدان در آرزوی مقام پیران باشند و جمله

پیران در آرزوی مقام مریدان زیرا که پیران از خود بیرون آمده باشند
آنکس که بیخود باشد حظ و لذت چون یابد مگر که از آن بزرگ نشنیده که از
اینجا گفت که همه عالم در آرزوی آنند که یک لحظه ایشان را از خود بستانند
و من در آرزوی آنم که مرا لحظهٔ با من دهند و مریدان با خود باشند و آنکه
با خود باشد از نیکاکی و بیخودی او را نصیبی نباشد دریغ من خود کیم
که با تو این سخن خود در حقیقت نمی گنجد در عالم شریعت خود کجا گنجد تو هنوز
جمال شریعت ندیدهٔ جمال صفت حقیقت کی بینی اگر خواهی که این را مثال
بگویم گوش دار پروانه که عاشق آتش است او را هیچ حظی تمام از آتش
نیست و چون خود را بر آتش زند بی خود می شود و از او هیچ پروانگی
نماند و جمله آتش شود چگونه آتش از آتش هیچ بهره دارد و چون آتش
نباشد پروانه غیر آتش باشد چه بهره یابد از آتش این سخن نه در خور
تو باشد تو همه روز میگویی **شعر** عشق تو بسوخت ای صنم خانهٔ دل
بشکست غم فراق پیمانهٔ دل ‖ دردانه ز دیده زان روان کردستم
زیرا که ز من جداست دردانهٔ دل **دریغ** مگر که آن بزرگ از اینجا گفت که
اگر سینهٔ کمترین مورچه بشکافی چندان حزن و عشق خدا از سینهٔ او بدر آید
که جهان را پر گرداند شیخ ما گفت که شیخ عبدالله انصاری در مناجات این
کلمات بسیار گفتی خداوندا اما با خودیم و خودی ما در خور تو نیست و تو
بی با

بی ابی و بی ابی ما در خور ما نیست البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم
الامثل فالامثل بالامثل این باشد یعنی که تو با بلا و بلا در خور ما نیست و ما
با هوا ایم و هوا در خور ما نیست اما هرچه بر تن آید آن عذاب باشد و هرچه
بر دل آید بلا **دریغ** تو پنداری که بلا هرکس را دهند تو از بلا چه خبر داری باش
تا بجایی رسی که بلای خداوندان بخری مگر که شبلی از اینجا گفت که بار خدایا
همه ترا از بهر لطف و راحت بپرستند و من ترا از بهر بلا بپرستم باش تا جذبهٔ
من جذبات الحق با تو کیمیاگری کند آنگاه بدانی که بلا چه باشد مگر که
مصطفی از اینجا گفت ان الله تعالی یجرب المؤمن بالبلاء کما یجرب احدکم
الذهب بالنار همچنین که زر را آزمایش کنند ببوته مؤمن را آزمایش کنند
ببلاء باید که چندان بلاکش گردد که مبتلا را پسند مبتلا و بلا خود نماند
دریغ ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها همین باشد تا جاهلی که
عذاب را بلا خواستند و یا بلا دانستند [illegible] بیگویند که ای بیچاره بلا نشان
ولا دارد و قربت با وی سرایت دارد و عذاب عداوت از بعد
تا قرب بین که چند مسافت باشد این بیتها بشنو **شعر** ما بلا بر کسی
قضا نکنیم ‖ تا ورا نام اولیا نکنیم ‖ این بلا گوهر خزینهٔ ماست ‖ ما بهر کس
گهر عطا نکنیم **دریغ** از آن بزرگ نشنیده که گفت لیس بصادق فی دعوی العشق
من لم یتلذذ بضرب المعشوق هر که جفای معشوق نکشد قدر وفای معشوق نداند

و هرکه فراق معشوق بچشد لذت وصال معشوق داند هرکه دشنام معشوق
لطف نداند از معشوق دور باشد معشوق از بهر ناز بایدت بهر راز شعر
کدورت مرا بالا فرستد شاید لیکن دوست خود از بهر بلا میباید دریغ ازل
حرفی که در لوح محفوظ پیدا آمد نقطهٔ محبت بود پس نقطه با بنقطهٔ نون
متصل شد یعنی محنت کران آن بزرگ از اینجا گفت که در هر لطفی صد هزار قهر
تعبیه کرده اند و در هر راحتی صد هزار شربت زهر است ای عزیز او چندان
عربده میکند با بندگان خود که بیم آن باشد که دوستان پشت و پشت
شوند و با این همه جز این خطاب نباشد اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا
الله لعلکم تفلحون این صبر آنگاه توان کردن که صابر را تخلق باید بصفت صبر
حذا که نام او الصبور است گر این کلمه شنیده که یا داود تخلق باخلاقی
وان من اخلاق الصبور دریغ از صبر و صبوری چه توان گفت فاصبر
فانک باعیننا پایان این همه میکند ای دوست دانی که شکر این مقام
چه باشد سالک که چون بپای این خلعت شود چندان شکر بر خود
واجب بیند که خود را قاصر بیند از شکر این نعمت وان نعمة والنعمة الله
لا تحصوها شرح این میکند چون خود را محو بیند در بیان الحمد لله الذی له
ما فی السموات و ما فی الارض ملک او بیند در عالم الهیت که ما اکنون بنیابت
توانیم تو شکر خود کنیم و شکر خود بجای شکر تو محسوب داریم مگر که از نامها
یکی

یکی الشکور و یکی حمید بخوانده یعنی حمد لفظه صفته شکور است که ترا شکر کنند
بنیابت تو دریغ مگر که آن بزرگ از اینجا گفت شکرت الرب بالرب
و تو قدر این کلمه چه دانی قدر این کلمه کسی داند که عرفت ربی بربی او را
روی نموده باشد در عالم غیب با دوستی از آن خود گفته و از آن تو
بتحقیق شاکر اوست پس شکر الرب نفسه صفته فهو الشکور این شکر روح
باشد شکر قالب را عبارت این باشد که مصطفی صلعم میگوید اذا قال
العبد الحمد لله ملاء نوره الارض و اذا قالها ثانیا ملاء نوره السموات و اذا
قالها ثالثا ملاء نوره ما بین السماء و الارض آن شکر زبان و قالب او آنگاه
پر نوری شود و این همه شکر خلق لکم ما فی السموات و ما فی الارض باشد دانی
که این همه سالک کی روی نماید که حسین منصور گفته است اذا اراد الله ان
یوالی عبدا من عبیده فتح علیه باب الذکر ثم فتح علیه باب القرب ثم
اجلسه علی کرسی التوحید ثم یرفع الحجب فیراه بالمشاهده ثم ادخله دار الفردانیة
ثم کشف عنه الکبریاء و الجمال فاذا وقع بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ
صار العبد فانیا و بالحق باقیا فوقع فی حفظه سبحانه و برا من دعاوی نفسه
هرگز ندانی که چه میگویم باش تا رسی و ببینی تو هنوز در خانهٔ بشریت مقیم
شده و در دست هوا و هوس گرفتاری این مقام را چه باشی اینجا
در خاطر آید که تو نیز در بشریت مقیم شده اگر خواهی که بدانی از نام الدین

دان
جهان ٭ وز علت و معلول گذشتیم آسان ٭ وآن نور سیه ز لا نقط برتر
زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن ٭ این سخن در خورد تو نیست در خورد تو آن
باشد که بدانی که سایهٔ محمد دنیاست چون اصل آفتاب غایب شود
چه گویی سایه ماند هرگز نماند یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب چون
آفتاب با حقیقت سواد و رنگ حقیقت گیرد عبارت از آن انقراض دنیا
باشد چون آفتاب بحقیقت با عدم شود انقراض ظهورش باشد کار فهم
اگر بدانی که چه میگویم دریغا چون گوینده نداند که چه میگوید شنونده
چه داند که چه می شنود این حدیث اگر قالب مصطفی چنان بودی
که از آن من و تو چرا چشمهای آب از انگشت او روان بودی دار ها
روان نیست و چون که بچکیدی مروارید و لؤلؤ شدی و اگر یک تره طعام نهاده
بودندی بوصول دست او زیادت شدی و هزار کس نصیب یافتندی
و خلق را این عجب آید شیخ ابو عمرو علوان سیزده سال هیچ طعام نخوردند
آن کس را که طعام بهشت دهند قالب او را چه حاجت بدین طعام باشد
و اگر خوردند برای موافقت خلق خوردند بر طریق کیمیاگری باشد اما مردمان
نمی شنوند مر ایشان سحر میخوانند چنانکه عیسی علیه السلام را معجزه داده بودند
که مرغی که بکردی از گل مرغی پدید آمدی و نابینا بینایی یافتی و مرده زنده گشتی
برص
واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیها فیکون طیرا باذنی وتبرئ الاکمه الا

[illegible] رحمه دیدهٔ دل هست بین الاصبعین چون قلم در دست کاتب ای حسین
در شب س ج ۳ ... اللّه بابا
جبار کرده بالند

ناصرالدین باز پرس وقت بود که در آمدی با جماعتی محبان و درین حالت که
مرا بودی مرا با خود دادندی و مرا از چشم ایشان بپوشانیدندی چنانکه مرا
ندیدندی و بسیار بود که مدت یک ماه درین مقام می ماندم چنانکه هیچ کس مرا در
نیافتی باشد که این آیت ترا روی نماید که در حق عیسی علیه السلام گفت وما قتلوه
وما صلبوه ولکن شبه لهم این همه بجای یافت بدان یافت که رفعت داده بودند
او را بل رفعه الله این معنی است دریغا نمی یارم گفت که عالمها زیر و زبر
شود سهل عبدالله را چه بیان میگوید گفت مصطفی را لقب اندر کسوت بشریت
بطریق تشبیه و تمثیل بخلق می نمودند و اگر نه مصطفی نور بود و نور با قالب چه
نسبت دارد قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین پس نه اگر او نور بودی
و قالب بودی و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون و خود این بیان
با خود نداشتی و اگر قالب داشتی چنانکه از آن من و تو باشد چرا که سایه
نداشتی چنانکه ما داریم کان یمشی لا ظل له ای دوست دانی که او را چرا
سایه نبود هرگز آفتاب را دیدی که سایه صورت دارد اما سایه حقیقت
دارد چون آفتاب عزت از عالم عدم طلوع کرد و بعالم وجود سایه این
آمد که وسراجا منیرا دانستی که محمد سایهٔ حق آمد دانسته که سایهٔ آفتاب
چیست دریغا مگر که نور سیاه را بیرون از نقطهٔ لا ندیده تا بدانی که سایه
محمد چه باشد ابوالحسن بستی همین گوید شعر دیدیم نهان گیتی و اصل
جهان

ازین بستم جان تو تو کتم پاد ملا ... اتقوا رفته افته افتح اهو ... اهو ... بلا
الوف الوف شکر با مولا ... این همه آوازها از شه بود ... دیا حق

باذنی واذ تخرج الموتی باذنی این معنی باشد همچنین ولی خدا باشد
وکرامات باشد واین بیچاره را همچنین باشد مگر که کیمیا ندیده که مسرا
زر خالص چون میکرداند مگر که فضیل عیاض ازانچه گفت ما من نبی الا
وله نظیر فی امته یعنی الا وله ولی فی کرامته دانم که شنیده باشی این حکایت
شبی من وپدرم وجماعتی از ائمه شهرها در خانه مقتدم صوفی رقص میکردیم
وبوسعید رشیری همی میگفت پدرم منکر بد پس فرمود خواجه احمد غزالی
دیدم که با ما رقص میکرد ولباس او چنین وچنین بود ونشان میداد
شیخ ابوسعید گفت می یارم گفت مرکم ارزد ومیکنند من گفتم اکنون پسرای بوسعید
درحال بیهوش شد وبمرد مفتی وقت دانی خود کی باشد گفت زنده را
مرده میکنی مرده را نیز زنده کن گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خدا وندا
فقیه محمود را زنده کن درساعت زنده شد کامل الدوله نوشته بود
که درشهر میگویند عین القضاة دعوی خدایی میکند وبقتل من فتوی
میدهند ای دوست اگر ترا فتوی میخواهند تو نیز فتوی ده همه را
وصیت میکنم که فتوی ازین آیت پرسند که ولله الاسماء الحسنی فادعوه
بها وذر الذین یلحدون فی اسمائه من خود این سماع بدعا بیچاره اسم
دریغ هنوز نه وراست که باشد وما ذلک علی الله بعزیز دانم که
کویی دعا کدام است که درسماع گفته می شود این بیتها باشد که حسین منصور

... گفت

... با علی بابا
مرادر دل خوشی یک حال بود ... ز منصور بپرسیدم آن حال را
کم آن حال طالب یک غلل بود ... شب جمعه آخر سال بود

پیوسته در دعا گفتی عربیه اما انا ام هذین الهین حاشای حاشای
عن اثبات اثنین هویتی لک فی لای ابدا کل علی الکل تلبیس بوجهین
فاین ذاک عنی حیث کنت اری فقد تبین ذا حیث لااین ونور وجهک
معقود بناظرتی فی ناظر القلب ام ناظر العین بینی وبینک انی یزاحمنی
فارفع بانک انی من البین هرکس معنی این بیتها نداند وخود فهم نکند
این معنی ازکجا وفهم وادراک ازکجا اما با این همه اگر میخواهی که شمه بفارسی
گفته شود که شده ارشعر پرکن قدح باده وبستان جانم مستم کن و
ازهر دو جهان بستانم تا هشیارم شود زبان میطلبم خود را بنمای و
این زنان بستانم آنچه ترا در خاطر آید که مصطفی فرمود که الناس کاسنان
المشط ای دوست این سویت وندانهای شانه بقالب باشد که جمله قالبها
ازجهت جسمانیت وبشریت یکی باشند اما حقیقتها مختلف باشند مگر که نخوانده که
الناس معادن کمعادن الذهب والفضة معدن زر معدن سیم نباشد و
معدن مس وآهن هر یکی ازین کوهرهای معدنی دارد اکنون معدن کافر
چون معدن مسلمان نباشد ومعدن قلب چون معدن نقش نباشد اگر خواهی
تا نیز بشنوی از مصطفی بشنو که گفت لیس شی خیرا من الف مثله الا
المومن هیچ چیز از ما نند خود بهزار قیمت ندارد الا آدمی که مرد باشد که فضیلت
دارد بر دیگر مرد بهزار درجه وباشد که بهفتاد هزار درجه وباشد که بدو جهان

قیمت دارد مگر که جنید رضی الله عنه ازانچ گفت قیمة المرء همته ومن کان همته

ما یدخل فقیمته ما یخرج چنانکه همت باشد قیمت باشد و هر که همت او خوردن

باشد قیمت او فارغ شدن و نجاست باشد دریغا تمهید دهم

آغاز باید کرد که مقصود خود جمله دروست مستمع باش ای شنونده زین پس

دل و هوش باز گردان واین گوش که دو است چهار گردان وازین شاهراه

گوش هر زمان بحافظه می سپار وو افی که کی شنونده باشی همة

از سماع آن آن بود که اگر این مقام نداری چون بشنوی دل و درونت

گواهی سیه بصدق آن زیرا که اگر در باطن تو مثل این کلمات چیزی نبودی

این سخنها خود در کتابت صادر نشدی واگر صادر شدی جلوه گری از آن

او چه کردندی که تو خود را مطالعهٔ آن جز ضلالت و کفر حاصل نیامدی پس

باطن تو این کلمات قبول کرد این کلمات باطن ترا قبول کرده باشد لو کان البحر

مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا

وبالله التوفیق تمهید اصل عاشر وهو المشتمل علی العرش المقصود وبیانه

فی هذه التمهید ای دوست این وطالب کلمات حق الیقین بدان که از

سؤالات تو جواب خواهیم داد یکی الله نور السموات والارض دیگر

اول ما خلق الله نوری وسیم المؤمن مرآت المؤمن جواب اول سؤال هم تفسیر آن

آغاز باید کردن الله نور السموات والارض دریغ هرگز تفسیر این

ارکـ

آیت که گفته است اگر کسی را توقع باشد من نیز بگویم من از هیچ کتاب

وبیان تفسیر این آیت ندیدم اما دانم که تو دیده باشی اما در کتاب عمدة ام

الکتاب دیدم بی حرف وصوت اما دانم که چون با حرف وصوت آرام باشد

اکنون گوش دار نزد متکلمان و علما این جا بل آن است که خدای تعالی را نور

نشاید خواند گویند که النور عبارة عما لا یقبل الا زمانین ومحدث باشد این

سخن روا است باشم اما که گوید که نور او این نور باشد واین صفت باشد

از نامهای او یکی نور است واین نور مشتر هیچ نورها است نورها بر اقسام است

نور آفتاب و نور ماهتاب و نور آتش است و نور گوهر است و نور دُرّ و نور

لعل و نور فیروزج باشد و نور دیگر که تمام باشد چنانکه نور الدین دریغ

واکنون که جز نور آفتاب ندیده باشد چون پیش او نام و شرح نورهای دیگر

کنند قبول نکند و منکر باشد دریغ امام محمد غزالی قدس الله روحه بیان

خوبی کرده و شمه ازین نور بیان کرد و گفت النور عبارة عما ظهر به الاشیا

یعنی نور آن باشد که چیزها بجز از نور بنور بتوان دید و ظلمت بنور ظاهر شود اگر

نور معنی این دارد اطلاق نور حقیقی خود بر حضرت الله تبارک و تعالی و دیگر نورها

باسم مجاز افتد بر همه موجودات وعالم خود معدوم بودند پس بنور

او و قدرت و ارادت او موجود شدند پس چون وجود آسمان

وزمین از قدرت و ارادت او باشد الله نور السموات والارض خود او

او رضا نور را جان داده اند ناهو ... بعد از بسوار خدا اخوانش
در حقیقت نور ایمان داده اند دعوت وصل تو از دین داده اند

نباشد هرگز هیچ ذره را دیده در ظلمت ظهور و کشف ذرات بوجود طلوع
آفتاب باشد اگر طلوع آفتاب نباشد وجود ذرات نتوان دید و معدوم
نماید اگر طلوع نور الله نور السموات والارض نبودی چه وجود ذرات و اولاد
رنگ بنی آدم من ظهور رسم در نیستم هرگز نبودی پس این خبر که مصطفی گفت
ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره از بهر این معنی گفت که وجود
خلق بعلت ظلمت داشت از انوار الهیت موصول کردند تا همه وجود ایشان
نور مبدل شود اینجا بدانی که شبلی چرا گوید ما فی الجبة احد سوی الله شیخ معروف
کرخی ترا مصور شود اینجا که گفت لیس فی الوجود احد سوی الله سخن ابو العباس
قصاب اینجا روی نماید که لیس فی الدارین الا ربی و ان الموجودات کلها
معدوم الا وجوده تبارک و تعالی اینجا بدانی که علی بن ابی طالب چرا گوید
لم اعبد ربا لم اره سخن مصطفی اینجا جلوه گری کند لا راحة للمؤمن دون لقاء الله
اگر بگویم که نور چه باشد احتمال نکنی و عالمها بهم افتد اما رمزی بگویم و دریغ
ندارم بشنو الله نور السموات والارض یعنی اصل السموات والارض اصل وجود
آسمان و زمین نور او آمد مگر که حسین منصور را تو این سخن نگفته است که الله مصدر
الموجودات وجود او مصدر وجود جمیع موجودات بود یعنی الله و نوره مصدر الانوار
هند بشنو الله نور السموات والارض الله وجود ذات او بود که جوهر عزت
باشد و نور صفت ذات الهیت که عرض باشد آخر نشنیده که جوهر آن

۲/۱۰

باشد که ما یقوم به العرض جوهر عبارت از اصل وجود باشد و عرض معنی
قایم بجوهر این جوهر و عرض عالمی میگویم جوهر و عرض حقیقی میگویم اگر فهم توانی
کرد خدای تعالی موجود است پس جوهر باشد و جوهر بی عرض نباشد وجود
الله جوهر باشد و نور عرض آن باشد این حدیث را اندکی مشهر از کعب الاحبار
بشنو گفت لفظ الله عبارت است از عز وجوده و نور السموات والارض
والارض عبارة عن نوره وجوده و لوازمه حاصل این سخن آن باشد که الله جوهر
باشد و نور عرض پس جوهر هرگز بی عرض نبود نباشد پس این سموات
و ارض خود برمز گفته ام از دو نور شاید که باشند که اصل آسمان و زمین حقیقت
ایشان این دو نور باشد یکی نور محمد و یکی نور ابلیس و شرح این سموات
و ارض خود گفته شود بجایگاه خود باز می یابی پس این نور که عرض الهیت است
چیست و کدام است ان شاء الله بیکان بیکان گفته شود اما مگر این بیتها از خواجه
احمد حموی نشنیده اکنون گوش دار شعر چون گوهر اصل بالا عرض
این دل ماست ؛ پیش از کن و کان چه بود آن حاصل ماست ؛
ان دل که برون ز کون و کان منزل ماست ؛ این طرفه نگر که این
سخن مشکل ماست ؛ اما نوعی و عبارتی دیگر که در توان یافتن آن است
که شیخ ما رضی الله عنه گفت الله نور السموات والارض یعنی نوره وجه نور
السموات والارض هرگز ندانسته باشی که این سموات و ارض چیست مگر

یدبر الامر من السماء الی الارض بر تو کشف کنند تا امر با تو بگوید که سما و ارض
چه باشد و جهت وجهی للذی فطر السموات والارض بر خلق جلوه می کند
و عذر این جمله بخواسته است ای دوست اگر ممکن است در جهان کس
این آیت را بی اگر ندیده باشد حقیقت در تو اندریافتن ممکن باشد تو نیز بی اگر
ببینی و دیده باشی دریابی از خدایتعالی بشنو و ما قدروا الله حق قدره
بیان این میکند ای ما عرف الله حق معرفته دریغ که هرگز جمال قلب المومن
بین اصبعین من اصابع الرحمن ندیده این اصبعین در عالم دیگر سماء و ارض باشد
که شنیدی که والسموات مطویات بیمینه گواه این سموات و ارض شده است
مگر که از مصطفی این حدیث نشنیده که ید الله علی الجماعة و اگر باور نیست
از خدایتعالی بشنو که بیان خلقت آدم میکند که خلقت بیدی و این بید
دو نور هاست که شنیدی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة
الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة دریغ بنده خدا را می بیند
نور وجه خدا بیننده را چنان نماید که نور چراغ از پس آبگینه و آبگینه
در مشکوة باشد و این مشکوة جان بیننده باشد زجاجه این نور محمد
باشد که شنیدی اگر خواهی که مصباح بدانی هو الله الذی لا اله الا
هو بر خوان و این معنی شرانی دانستن زیرا که فهم و معرفت هر کسی بدین
نرسد دریغ مثل نوره کمشکوة ابن عباس میگوید یعنی مثل نور محمد

انجا

انجا که دل مشکوة باشد و لوح زجاجه و نور احمد مصباح و دلیل
این کلمه بر چنین مقصود آنجا که گفت قلب المومن کالمرآة اذا نظر فیها تجلی
ربه دریغ سالک را مقامی باشد که نور مصباح زجاجه باشد میان
مرد و میان خدایتعالی پس آتشی از زیتونه مبارکه بتابد که آتش در شراب
کافوری تعبیه کرده باشد شراب کافوری پیش از مصباح باشد که از
دور با پروانه گوید قوموا لله چون پروانهٔ دل از احراقگاه نور بعالم
علی نور رسد آتش علی نور با او بگوید که وجود او چیست دریغ میگویم
پروانه در عین آتش سوخته گردد پس درین مقام نار نور شود و نور علی نور
گردد دریغ شیخ ما روزی بعبارتی دیگر گفت وجوه یومئذ ناظرة
الی ربها ناظرة گفت نور علی نور قلب سالک را طهارت و سپیدی
دهد پس این خاص وجه و شعاع مصباح دو حجاب گردند میان بنده
و خدای تعالی چون آتش و لو لم تمسسه نار روی بسالک آرد این حجابها
نیز برداشته شود و اگر مصباح و نور او معشوق شده باشد درین حالت
پروانه معشوق نور شود دریغا از دوست امیر القلوب ابو الحسن نوری
که گفت هر که خدا را دوست دارد عیش او مراد خدای بود مگر اویس
قرنی از اینجا گفت العبد ان یکون عیشه کعیش الله دریغا هرگز دانسته ای
که عبودیت چه باشد بزرگی را پرسیدند که ما العبودیة فقال ان تری

گفتم نیست چه گویم یارب   دیدم نیست چه جویم یارب

حرا فانت عبد گفت ای سالک اگر آزاد نشوی بنده نباشی چه دانی

که آزادی چیست این حریت لطیفه میدان در صندوق عبودیت تعبیه کرده

که در عالمی آنرا انسان وانسانیت خوانند چه می شنوی انا عرضنا الامانة

علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان گوهر

امانت صمدیت را محل وموضع انسان آمد این انسان چیست صفات

باشد بر ذات احدیت دریغ امروز در جهان کسی بایستی تا با وی

این سخن بگفتمی استاد ابوبکر وراق رحمه الله گفت لیس بینه وبینی فرق الا

انی تقدمت بالعبودیة گفت عبودیت مرا فراپیش داشته است یعنی

عبودیت سبق برده بر وجود عشق الهیت اگر باورت نیست سبحان الذی

اسری بعبده لیلا بشنو که بیان این همه کرده است شیخ ابو سعید ابو الخیر

رحمه الله علیه این جمله در چند کلمه بیان کرده است گفت علامت المرتقی

الفنا ذهاب حظه من الدنیا والاخرة الا من الله تعالی ثم یبدو له بادی من

ذات الله تعالی فیراه ذهاب حظه من قدرة الله تعالی ثم یبدو له باد الفنا فیراه

ذهاب وجود نفسه وحظه روبیة من الله ویبقی رؤیة ما کان لله من الله فیفرد

العبد من فردیة فاذا کان کذلک فلا یکون مع الله غیر الله فیبقی الواحد

الصمد من فردیة فاذا کان کذلک فلا یکون مع الله غیر الله فیبقی الواحد

الصمد فی الابدیة کلما کان فی الازلیة دریغ اگر از اسرار وجمال این

کلمات

کلمات بر صحرا نهادندی همه جهان را تمام بودی ای دوست ابو هریرة

رضی الله عنه گفت المشکوة هو الصدر والزجاج هو القلب والمصباح

هو الروح این کلمه دریافتن سهل باشد اکنون گوش دار یوقد من شجرة

مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار ای عزیز

مجهوبان روزگار این درخت را در دنیا دانند خود ندانند که این

درخت نیز در بهشت باشد از امام حسن بصری رحمه الله بشنو که گفت

لو کانت هذه الشجرة لکانت شرقیة وغربیة ولکن والله ماهی فی الدنیا ولا

فی الجنة انما هو ضربه الله لنوره ای دوست آب را چند نام باشد بتازی

ما خوانند وبپارسی آب خوانند وچیزی باشد که بده زبان ده نام

دارد واسما بسیار باشد اما عین ومسما یکی باشد دریغ باش تا درخت

طوبا برای تو پیش آنگه بدانی که درخت سدرة المنتهی کدام است زیتون نار

کدام است اینست عند ربی باشد اصل این همه یکی باشد نامها بسیار

دارد گاهی شجره خوانند وطور سینا خوانند وزیتون خوانند والتین

والزیتون برخوان از شجره من الشجرة ان یا موسی کلام استمع باش

وشجرة تخرج من طور سینا تا از خود شربت زیتونی بتو رساند دانی

که این کوه طور کدام است ولیکن انظر الی الجبل این کوه باشد ابن عباس

رضی الله عنهما گفته یعنی انظر الی نور محمد نور محمد را کوه میخوانند که کان وطن

گفته تو تو را با هو ملاو ۱۷۶۱ قرب معشور یا ماه بینت عزاز فدار سیاه همنا شاهد ذات او

جمله ازو خواست ق والقران المجید شاید این کوه باشد یوقد من
شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء شنیدی که آن زیتون
شرقی و غربی نباشد زیرا که نور را در عالم الهی شرق خوانند و نار را
مغرب خوانند چه می شنوی یعنی لا نوریة و لا ناریة بل علی نوریة ولو لم تمسسه
نار نور علی نور تو هم سوزد باغت نار ندیده جمال نوری هستی علی نور خود کرد
انگاه تو نیز [illegible] پیوستن خود که چه باشد یهدی الله لنوره من یشاء
تا کیمیا گری کند انگاه بدانی که چه میگویم تو نیز با مصطفی موافقت کن
و همه روز از خدا تعالی میخواه اللهم بیض وجهی بنور وجهک الکریم شیخ
ما رحمة الله علیه میفرماید که لاشرقیة ولا غربیة یعنی لا ازلیة ولا ابدیة هر که این
این درخت صمدی را بدید وازوی روغن زیت چشیدی اورا از وی چنان
بستاند که ازل نزد او ابد باشد و ابد ازل نماید نه از ازل اورا چیزی باشد
و از ابد اورا اثری دریغ لا دنیویة ولا اخرویة خود معلوم باشد که نه
دنیوی باشد نه اخروی همه خدای باشد اگر بیان ازل و ابد خواهی
شنیدن سوال دیگر را فرا پیش باید گرفتن قال اول ما خلق الله نوری ای اعز
خلقت بزبان عربیت هر چند معنی حمل کنند معنی آفریدن باشد چنانکه
خلق لهم ما فی السموات والارض و معنی وجود و معنی ظهور و بیرون امدن
باشد بدین حدیث ظهور و وجود میخواهد اکنون محمد در کدام عالم خفی بود

انگاه

انگاه ظهور او را خلقت آید در عالم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف مخفی
بود او را بعالم لولاک لما خلقت الافلاک آورد ندای و دیت دانی
که زیتون چون کان و درج باشد اثرا دانی که چه خوانند علما اثرا
عدم خوانند چون ظاهر شود وجود و ظهور خوانند و چون باز درخت شود
و ناپدید گردد رجوع خوانند چگوئی از زیتون محمدی که از درخت صمدی
ثمره نوری پدید آمد چه گوئی این ازل نباشد و چون این ثمره را با شجره
رجوع کنند و از مقام ترقی تا مقام تراجع شود چگوئی این ابد نباشد
پس ازل آمدن محمد باشد از خدای تعالی بخلق و ابد عبارت امد از خلق
شدن محمد با حق تعالی پس از ممکن بودن ثمره در شجره عبارت از عدم
امد مگر آن بزرگ از اینجا گفت الاختلاف والانقسام فی العدم
والناس یظنون انهما فی الوجود دریغ چون ازین عدم مصطفی
را بیرون آوردند که اول ما خلق الله نوری را ابتدا او نشان همه اختلافها
و قسمها کردند که فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
این باشد ترا در خاطر اید گوئی محمد را ثمره شجره الهی خوانند از آن چگونه
باشد اگر خواهی نکته بر خیزد نیک گوش دار اگر چه از برای این سخن خونم
خوانند ریختن اما نخواهم دریغ داشت تبرک خود بگویم انها که همه خود
بودند خود یاد او زمره آن بودند که گوید دریغ بازانکه در کلام قدیم

چون در من گفته است آنجا که گفت واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی و ما خلق
الذکر والانثی این همه شاهد ثمرهٔ شجرات ذکر و انثی آمده است اگر خواهی
که وما خلق الذکر والانثی بدانی آیهٔ مسیح ابن الله بر خوان و بدان تا معلوم
شود و اگر چنانچه معلوم نشود از جز لیست کا حد کم بشنو اگر تمام فهم نکنی اندیشه
تمام کن و من کل شیء خلقنا زوجین چه معنی دارد آنجا که عالم فنا باشد فرد باشد
و جز فردیت نشاید اما در عالم بقا شاهدست و از زوجیت پدید آید در بقا این
آیت بر خوان اشهد و نا فکفروا تا بدانی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء
بعضکم بعضا چه معنی دارد اما اگر ازین مجمل ترا هیچ حاصل نشود از مفصل
هم نشود آنجا که مصطفی گفت ان الله تعالی خلق نوری من نور عزته و خلق نور
ابلیس من نار عزته نور من از نور خدا پیدا شد و اگر تمامتر خواهی از سهل
عبد الله تستری و شیبان راعی بشنو که از خضر علیه السلام شنو که
با ایشان گفت خلق الله تعالی نور محمد من نوره فصوره وصدره علی یدیه
فبقی ذلک النور بین یدی الله تعالی مائة الف عام وکان یلاحظه فی کل
یوم ولیلة سبعین الف لحظة و نظره یکسوه فی کل نظرة نورا جدیدا و کرامة
جدیدة ثم خلق منه الموجودات کلها گفت خدای تعالی نور محمد را از نور
خود پدید کرد و بر دست خود آن نور بداشت صد هزار سال پس هر
شبان روزی که هزار سال دنیا باشد نظر درین نور کردی و این نور

در هر نظری هفتاد هزار نور دیگر بیافتی پس این نور جمله مخلوقات و
موجودات پدید کرد دریغ که هرگز نخواهند که خدای تعالی را صفتی است
که از آن صفت اخص خواهند که بر همه بنی آدم پوشیده است مگر که این
صفت اخص نور محمد است که از همه پوشیده داشته است چه دانی
که چه میگویم قل هو الله احد الله الصمد بر خوان صمد آن باشد که یکی باشد
و صفت یگانگی دارد ای دوست چون ذات او یکی است هشت صفت
با تعدد جهت باش تا آن یک خاصیت را بینی اتصال یافته با این صفات
هشت گانه و این یکصفت چنان با خاصیت و کمال است که هشت خاصیت
درو درج شده پس هر نشان که آمد و هر ادراک که یافته و هر صفت که گفته
بر صفات آمد از ذات که توان چیزی گفتن و یا وصف کردن الصمد تمامی
بیان سحری که ذات کرده است بینی که چند تمامی و جاسوسی بکردم و چند
از اسرار ربوبیت بر صحرا نهادم اگرچه گفتن این اسرار کفر آمد که افشاء
سر الربوبیت کفر و اگرچه عزت او منسوب است بر داشتن وجود ما
اما دستی بکنیم و بیتی چند بر طریق سجع وقتی صفا در افتاد اگرچه بسیاری
عروض دارد تا خود بنویسیم بعد از آنکه خبر دارد آن مصطفی صلی الله علیه و آله و محبان
خدا کسی دیگر بر معنی این ابیات مطلع و واقف نشود اما دیگران را نصیب
جز شنودن نباشد و دانستن و دریافتن دیگر باشد و دیدن دیگر ره

۱۶۷۶ پانه جخف بیعتها باقی در سنه ۱۶۷۶
۱۶۷۶ از تو نداریم ضرور باقی در

حکمت درین باب ای دوست عزیز که ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
چه خوب برحضتی شده است و مصطفی تمام تر کرد انجا که گفت ان من الشعر
لحکمة اکنون گوش دار و مستمع معنی شو شعر دل مرکب حق است که درین زندان است
در عالم خاک بندی پنهان است ۞ دل مرغ حقیقت است در عالم حق
پرواز چنین باز بر سلطان است ۞ دل زنده بجان و جان بود زنده بحق
که جان در دل و گاه دل در جان است ۞ از نور جدا روح مراد پیدا آمد
پس نور علی نور به در قرآن است ۞ آن نور سیه ز کان قهر است و خشم
سرچشمهٔ کفر و سکن شیطان است ۞ این سر حقیقت است شرحش دادم
در عالم شرع این سخن پنهان است ۞ مقصود بشش از انچه وجود کونین
یک چیز بود که آن یکی برهان است ۞ در آینهٔ روح بر پسند خود را
پس عاشق خود شود که بی نقصان است ۞ من نیز درو همی بر پسنم خود را
پس شاهد و مشهود در و یکسان است ۞ پس عاشق و معشوق بهم بنشینند
زیرا که هم او جان و همین خود جان است ۞ پس عشق عبارت از لقاء است کلام
پس اکل و شراب او هما خود آن است ۞ پس روح بود باقی و در عالم حق
چه جای چنین سخن که صد چندان است ۞ این خود رفت اما ای عزیز چون
خواهند که مرد را بخود راه دهند بخودش بینا گردانند دیده را بدیدان تطلعوا
نهتند و آن باشد که اشراق نور الله مرد را دیده دهد و گوش دهد و زبان

و بهرکت اسمعا و بصرا و یداً و مؤیدا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق چنان
صفات شده است که بخلق سالک باشد درین مقام ملک و ملکوت
واپس گذاشته باشد و از پوست خود و بشریت بیرون آمده باشد
و از آشنا بدان اشائهم تبدیلا بدیده باشد یوم تبدل الارض غیر
الارض رسیده باشد و بوی من عرف نفسه بوییده باشد شراب
عرف ربه چشیده باشد ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن برو
ظاهر گشته باشد الرحمن علی العرش استوی او را مکشوف شده باشد
یدبر الامر من السماء الی الارض او را محقق گشته باشد تنزل الله تعالی برو
تجلی کرده باشد پای همت در عالم تخلقوا باخلاق الله نهاده باشد
کو نوازیا نشین او را الله شده باشد المؤمن مرآة المؤمن با او
دست برادری داده باشد چه می شنوی السلام المؤمن المهیمن نام
خداست تبارک و تعالی چون او مؤمن باشد و سالک مؤمن باشد
همه آینهٔ یکدیگر باشند المؤمن مرآة المؤمن بیان این همه کرده است
نخست اخوانیت درست شود انجا حاصل آید المؤمن اخ المؤمن
آنگاه خود را در آینهٔ اخوانیت بیند شیخ ما گفت رضی الله عنه که شیخ ما
بوبکر در مناجات با حق گفت الهی ما الحکمة فی خلقی جواب آمد
که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک گفت

کشف نور از جبر بود دائم حاجت
از رفع خدا از اوج آیاتست

بر حق بنت در دل عاشق
بر محمد و آل او صلوات

مرد بلطف
یاری عجب
ادا کن

حکمت آن باشد که تا جمال خود در آئینه روح تو بینم و محبت خود
در دل تو افکنم ای دوست چون خواهد که خود را بیند در آئینه روح
ما کرد خود را بیند که بیچون شده و ما را بیند بیچون از ادراک حسن جمال
بیچون پس ترا در آیه المؤمنون کنفس واحده شعر جانا من و تو
نمونه پرکاریم سر گرچه دو کرده ایم یک برداریم چون نقطه نهاده ایم
در دایره پای تا آخر کار سر بهم باز آریم درین عالم تا سالک نشانها
دید ان الله فی کل یوم ولیلة ثلاث مائة وستین نظرة الی قلب المؤمن
همین معنی باشد که هر روز و شب سیصد و شصت بار بآئینه خود نگران
شود تا مقصود خود بیابد ان الله لا ینظر الی صورکم بل ینظر الی قلوبکم زهر
بیان این مراتب بگفته الم یعلم بان الله یری این باشد والله بکل شیء
محیط احاطت جملها را بیان میکند این آن مقام است که او خود را در
روح ما بیند اما چون خواهد که ما خود را در نور او ببینیم نور او تا حلق از دو جهان
سالک که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها جان سالک دستی بر گشته
او نیز الم یکف بربک انه علی کل شیء محیط پس احاطت نور او جملگی و کل
وجود ما نخورد و لا یدرکه الابصار و هو یدرک الابصار این معنی باشد پس
درین مقام مرد بداند که وجود خود دیدن در آئینه نور صمدی چون باشد و
چکونه بود کافرم که اگر دیده ام چه دانی که چه میگویم رأی قلبی ربی این معنی

بالا

باشد که ما خود را در نور او ببینیم او لم ینظروا فی ملکوت السموات
والارض بیان این شده است الم تر الی ربک کیف مد الظل جملگی
آئینه ما آمده است درین مقام حالی سالک را روی نماید که مصطفی
از آن ما را خبر کرد که من رآنی فقد رای الحق ای دوست هیچ فرق
هست میان اینکه فقد رای الحق و میان آنکه من یطع الرسول فقد اطاع الله
پس کر ازانا الحق حسین منصور و سبحانی بایزید همین معنی بود ای دوست
اینها که درین زمره و اشوقاه الی لقاء اخوانی باشد حسین منصور و بایزید را
معذور دارند در بیت المؤمن مرآت المؤمن یعنی که او خود را در ما بیند
المؤمن اخ المؤمن که یعنی ما خود را در نور او ببینیم ای دوست او مؤمنی است
بعبودیت ما و ما مؤمنیم بربوبیت او پس هر دو مؤمن باشیم کافری
که اگر این کلمات را نیابی درین عالم محبان او در ادب خانه ن والقلم
تعلیم علم خود حاصل کنند و زنگار از قلب خود جلا دهند ادبنی ربی
فاحسن تادیبی بیان کند که این متعلم درین کتاب موصوف ربوبیت
و عبودیت شد شعر صوفیان در دمی دو عید کنند شربتی از دو نفخت
فیه من روحی خوردند و شربتی از و حملها الانسان درین عالم هیچ بالا تر
و رفیعتر از عبودیت نیست خالیت بالا گرفته بر چهره جمال ربوبیت اینجا
بیان که آن بزرگ چرا گفت لیس بینی و بینه فرق الا انی تقدمت بالعبودیت

۱۴۷۶ و شب جمعه ۱ شعبان مبارک خواهم شد طلع درد آنچه طبابت چه حاجت به بیان
مطلب دا صبح دیده محو اهد با طلع درد روز عاشورا
بتاریخ ۱۲ پهم ابا طلع درد
۱۳۱۵

جمال چهرهٔ ربوبیت بخال عبودیت نعت کمال ندارد و خال عبودیت بی
ربوبیت خود وجود ندارد و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون هر
دو طرف را گواهی می دهد هم ربوبیت را هم انسانیت را کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیان اتصال عبودیت میکند با ربوبیت
اگر خواهی که ما بستر جوابی ازاخی فرج زنگانی رحمة الله علیه گوش دار
انجا که گفت العبودیت بغیر ربوبیت نقصان و زوال والربوبیت بغیر
عبودیت محال گفت عبودیت بی ربوبیت نقصان و زوال باشد و
ربوبیت بی عبودیت محال باشد والزمهم کلمة التقوی و کانوا احق
بها واهلها این باشد که عبودیت و ربوبیت لایق تو انست آمدن
ان الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة
نفسها و مالهای مؤمنان بهشت خریده است و دل خود از ان اوست
خریدن حاجت نباشد چنانکه ربوبیت بها ندارد عبودیت هم بها ندارد
ای دوست هرگز گران کلمه نخواهد که بیع مقابل ثمن باشد این بیع عین
و ظلم بود اگر دل مقابل آینهٔ الهیت نبودی ما للتراب و رب الارباب
درست بودی ظلوما جهولا بی کم میکند اگر دانی جوابی دیگر بشنو گوش دار
از ارادت حقتعالی نقطهٔ عبودیت بمحبت فروخت چون فروخت عبودیت را
اصل ربوبیت شد تا ان وقت که گفتند ظلوما جهولا اکنون گویند احق بها

واما

واما ای دوست از لعیش الصدور ما لعیش درخته ربوبیت است که
عبودیت ثمرهٔ آن آمده مصطفی گفت شب معراج اورا نتوانستم دیدن
که نور او غلبه میکرد فرایت فراش الذهب حال چنین دیدنی این پروانه
که حال رؤیت آمد انسانیت بود پوشیده نیست که شمع الهیت را پروانه
انسانیت دال است و عبودیت دریغ والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بیان این همه کلمات
با خود دارد دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده
ما اوحی چه دانی که چه گفته دریغ عاشق که معشوق را در کنار گیرد چگونه
بیخود نشود که وخر موسی صعقا این معنی باشد و این حدیث نیز که مصطفی
گفت شب معراج چون بحضرت عزت رسیدم چون بمقام قرب
رسیدم فاوحی وضع یده علی کتفی فوجدت برد انامله دریغ آیتی
بدین صریحی بر دلالت عشق الهی مرغان قدسی را وکس خود میداند
شیخ ما گفت شب معراج همه ایام وصال ناظر و مستمع تو بودی ای شیخ
سامع و ناظر و مستمع ما یم و قایل و منظور تو پس دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی این قرب چند ارا باشد این سخن میگویم او بگوید
مگر که تازی میدان فاوحی الی عبده ما اوحی بیان این معنی کرده
دانی که فاوحی الی عبده ما اوحی چه نشان دارد گوش دار شعر

در انجمنی نشسته دیدم دوشش ⁂ نتوانستم گرفت در آغوشش ⁂ صد
بوسه زدم بزلف عنبر پوشش ⁂ یعنی که حدیث میکنم در گوشش ⁂ عاشق
چون خواهد که معشوق را بوسه دهد بازاری گوید و اگر کسی جز از وی
حاضر باشد پی کم کند یعنی که حدیث میکنم در گوشش نظم عاشق
شب وصل از پی پی کم را ⁂ بسیار بود که گر نهد انجم را ⁂ زیرا که شب
وصال زحمت باشد ⁂ از دیدهٔ دیده دیدهٔ مردم را ⁂ شب معراج
او را از برای خود برد که اسری بعبده لیلا و ندا در داد از بهر آن دیگران
که او را بدان آوردیم که تا عجایب آسمان و زمین به بیند لقد رای من آیات
ربه الکبری نشان بزرگ آمده است اصغر همه ما دون الله است و اکبر
همه کبریا الله است دریغ سلطان محمود ایاز را دوست دارد
و او را مملکت بخشاید دیگران را پی کم کند که شما اهلیت آن ندارید که
مملکت مرا لایق باشید خود دانی که این چه کلمه است امر این کلمه شنیدهٔ
که عشق سلطان است انجا فرو آید که خواهد عشق لایزال با جان قدسی
سرایی کرده بود که جز عشق را از آن دیگر کس را خبر نبود دریغ در عشق
مقامی باشد که عاشق و معشوق قرار آن جز نباشد و از آن مقام جز
عشق جز خبر ندارد حیث شئنا یعنی و بیتم این باشد چه گویی عشق از عاشق
است یا از معشوق نه از معشوق پس عشق الهی ازل که باشد بضرورت

هر آنچه دیدیم خدا را بود دیدیم
خدا را بود دیدیم

از جان

از جان قدسی باشد عشق جان قدسی ازل که باشد از نور الهی باشد
چه دانی که چه میگویم دریغ گوییم چو ما را بخود قربت دهد در نور او خود را
بینیم عبارت این باشد که رای قلبی ربی علی بن ابیطالب علیه السلام
این چنین بیان میکند ما نظرت شیئا الا و رایت الله فیه الم تر الی
ربک این باشد و چون او خود را در آیینه دل ما بیند عبارت این
باشد که الم یعلم بان الله یری ای دوست اگر چه این کلمه در حق جهان
نیست پنداری که دنیا را میگویم این کلمات نیز از بهشت بنجید جز
در بهشت دل تو که فراخی تمام دارد که وسعنی قلب عبدی المؤمن اگر
خواهی که دل چنین را دست آری که مرج البحرین یلتقیان او را
قبول کرده باشند چندین هزار مسند که این بعث دارد لا یعصون ما بعض
علما اند که والراسخون فی العلم کمال درجه ایشان است ای دوست مدتها
بود که تن را از علمای راسخ معلوم ما کرده بودند لیکن امشب که شب آدینه
بود که ایام کتاب بود همین را اسم معلوم من کردند و آن خواجه امام
محمد غزالی بود احمد را امید انستم محمد را امید انستم محمد نیز از آن ماست
اگر خواهی که انچه گفتم تمام بدانی از خواجه احمد غزالی بشنو که چه میگوید
در شان مرات المؤمن بشنو که چه میگوید شعر ای احمد آیینهٔ
روی جانت این دل است ⁂ جان یار برگ گل است و عشق تو چون بلبل

نور الهی در دیده
اهل بصیرت است

در جمال نور تو خود را بر بینم خود؛ پس ازین معنی مراد هر یکی خود حاصل است
در ازل موجود بودم سایه‌ی هر نور تو؛ در ابد هم ذره در نور تست که ما را عز است
عاشقان در عالم ق و حروف ق طه؛ هم نشینان چند اسپس این مقام
اول است؛ گر همی خواهی که دانی این چه جای است کجاست؛ در درون
دو جهان آنجا که شهر بابل است؛ از مراد خود برون آی و مراد دوست گیر
کین چنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقل است؛ در جهان لذتها همین محجوب
ماند زین همه؛ خاک با دا بر سرت کین کار تو بس مشکل است؛ ای دوست
اگر کسی را این مقام بنزد آخر محبوبان را این مقام رسد شیخ ما موزون
بسیار گفتی این بیت را شعر گر زاهد را جمال آن روی رسد؛ ما را
بر کوی یکی هوی رسد؛ ای دوست قدر آفتاب آفتاب داند انما یعرف
اهل الفضل اهل الفضل اهل فضل را هم خداوندان فضل دانند رحمت سلطان
هم اسبان سلطان کشند لا یحمل عطایا الملوک الا مطایا الملوک اگر تازی
مذاق چنین میگویم بیت روشنتر از آفتاب باید رای؛ تا آشنا شود
مزاج هر سودایی اگر چنانچه گرمی در آفتاب چیزی دیگر بجز از آفتاب آفتاب
کند کنند جای آفتاب خود آفتاب گیرد آنکس که ذوق این کلمات چشیده باشد
حزن و خوف او را از وی بسته باشد مگر که از جمله واصلان از یکی نشنیده
که گفت من عرف الله طالت مصیبته هر که خدا شناخت مصیبت او

دراز شود این از بهر آن گفت که شیخ ما گفتی لا یعرف الحق الا بالحق گفت
گفت چند از آنکس نشناخت مگر همه بدو او را خود او داند و او را خود
او شناسد پروانه چون آتش شود آتش از آتش چه بهره بگیرد و چه حظ
و نصیب یابد و چون آتش دور باشد حظ چگونه گیرد و با غیرت چگونه سازد
عقل آنجا نرسد و اگر ورای عقل چیزی داری خود دانی که چه میگویم نظم
از وصف تو ای دوست خرد گم راه شد؛ مانند تو تو ای سخن کوته شد؛
از سؤال دیگر که کرده بودی کار طالب دارد؛ مطلوب در صدر کتاب شمه
شنیدی اما آنجا شمه بشنو اول سرمایه که طالب سالک را باید عشق باشد
که شیخ ما گفت لا شیخ ابلغ من العشق هیچ چیز پیر سالک را کامل‌تر از
عشق نیست وقتی شیخ را پرسیدم که ما الدلیل علی الله فقال دلیله
هو الله این کلمه که پایان مبلغ دارد با خود یعنی که آفتاب را بچراغ نتوان
شناخت آفتاب را هم با آفتاب باید شناخت عرفت ربی بربی این
باشد اما من میگویم که دلیل معرفت خدای تعالی مبتدی را عشق باشد
هر کرا پیر عشق نیست او را و بدو راه نباشد عاشق معشوق بعشق تواند
رسید و معشوق را بقدر عشق بیند هر چند که عشق بکمال‌تر دارد معشوق را
بجمال‌تر بیند دریغ هم آن است که عشق پوشیده در آید و پوشیده بیرون
رود و کسی خبر ندارد و عشق حقیقی میگویم از عشق نمیخواهم آن ذره

که در دنیا آمد بیم انست که جهان برهم زند اما از عشق که من میگویم
که همچنین کمبر و پوشیده با جای رود عشق الهی بر دو طرف قسمت کردند
نیمی جوانمردی برگرفت و نیمی جوان مردی دیگر انجا حسین منصور بیان چنین میکند
ما صحت الفتوة لاحد الا ابلیس و احمد احمد ذره عشق بر موحدان بخش
کرد مومن آمدند ابلیس ذره بر مغان بخش کرد کافر و بت پرست آمدند از ان
بزرگ شنیده ام که گفت الجادة کثیرة ولکن الطریق واحد گفت جادة
مبارک ربوبیت بسیار است اما راه یکی آمد ای دوست اگر انچه نصاری
در عیسی دیدند تو نیز ببینی ترسا شوی و اگر انچه یهودان در موسی دیدند تو نیز
ببینی جهود شوی این جمله منازل راه خود آمد مگر که این کلمه نشنیده
که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه روزی پیش گبری آمد از مغازه و گفت
در دین شما امروز هیچ خبری هست که در دین ما امروز هیچ خبری نیست دریغا
مقصود آن است که عشق الهی منقسم شد بر دو قسم قسمی جوان مردی برگرفت
اما هیچ دانی که عشق ربوبیت تمامی که برگرفته است دریغ هر دو عشق
تمامی خود را در برگرفته است والله علی کل شیء قدیر این باشد ای دوست عشق
پیدا و عیان در عالم ملک و عالم دنیا که دیدی مگر نا در پس پرده حقیقت عشق
است که سالک را پیر شود و او را راه نماید اگر شیخ عشق همه شدی جمله مرید شدندی
طالبی که طلب وجد خود خود را بدو رساند و از خود ابد و رسد شمه آنیز باید گفت

وان

وآن از این حدیث درج است که ان لله سبعة وسبعین خلقا انکس که طلب
او را مطلوب رساند چند تفاوت باشد تا طالبی که بطلب او را اگر توفیق باید
مطلوب رساند دریغا شب آدینه که این کلمات می نوشتم بجائی رسیدم
که هر چه در ازل و ابد بود و باشد در حرف الف دیدم کس بایست فهم کردی
که چه میگویم آن طالبان که مطلوب باشند جمله اسرار علوم در طی الف الم
بینند احمد ای ایشان این اسم باشد که الله تا مقلوب شود چنانکه هیچ
نماند مگر هو چنانکه از ابن عباس پرسیدند چه معنی دارد گفت الله عبارت
عن الوهیت طالبی دیگر را مقلوب شود ابتدا الهادی بود هدایت کشش سر برزند
وان تطیعوه تهتدوا و این باشد پس از این صبر روی نماید ولو انهم صبروا
حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم ایمنعی باشد پس البدیع روی نماید علامات
نعم المولی ونعم النصیر روی نماید او را انجا لی رساند که الباقی او را لافت شود
پس از این او را ضعیفی دهد که بداند که الوارث چه باشد پس الرشید الباقی
روی بوی نماید پس الضار او را چیزی حاصل آید النافع او را مرهم نهد
المقسط درین مقام بداند که چه بود الممیت او را روی نماید الحی او را زنده
گرداند النور او را منور گرداند زنهار تا چه فهم کنی این جا بهات که گفته می شود
المبدی المعید درین مقام ابتدا و انتهای او بوی نماید الظاهر الباطن او را هم ظاهر
و هم باطن بکار رساند السمیع البصیر او را شنوا گرداند این هر یکی مقامی است

متحد نیست الجبار المتکبر او راست و نیست کند المؤمن المهیمن او راست کند القدوس
السلام او را پری و تربیت کند الصمد او را یکتا کند و انکه او را قبول کند هو او را
بر تخت الله و الهیت نشاند دایره هو او را با پایه عزت کیرد سخن آن بزرگ
اینجا روی نماید که مریدی او را سؤال کرد که شیخ تو کیست گفت الله گفت تو
کیستی گفت الله گفت از کجا گفت الله آن دیگر نیز از اینجا گفت چون از وی پرسید
که از کجا می آیی گفت هو گفتند کجا میروی گفت هو گفتند چه خواهی گفت هو تو ازین
عالم چه خبر داری ازین مقام تا بدانجا که نور مصطفی ع بود چندان است که
از سواد تا بیاض و از حرکت تا سکون جمله روندگان بشخصی رسیده اند که قایم دو
عالم و ملکوت بدوست بعضی نور احمدی دانسته اند و بعضی جمال صمدی همکنان
عین القضات نیز باشند که در غرب دایره هو مستغرق باشند که جهانی بحکایت
حس صمدی خلعتها بخشند بعد ما که این بیچاره خود در حمایت غیرت آن دیوانه
است که الصبیان یرمونه بالحجارة دریغ انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن
بتعریف او گواهی میدهد جانا که از آن دیوانه شد که هشیار آمده بود دیوانگی
او را از همه موجودات پوشیده کردانید انبیا علیه السلام برسالت و خایده
عزیزی مشغول شدند او را گفتند که با ما موافقت کن و ما را باش جانا که عشق او پس
با صورت پنهان میگوید شعر در عشق ملامتی و رسوایی به ∴ کافر شدن و کبری
و ترسایی به ∴ پیش همه کس عاقل و رعنایی به ∴ سودایی و سودایی و سودایی به

یادکار

یادکار شیخ احمد قدس الله سره اما ای دوست در رساله کرمخوانده که
شیخ ابوسعید ابوالخیر پیش بوعلی سینا رفت که دلنی علی الدلیل فقال الرئیس
ابو علی فی الرسالة علی طریق الجواب الدخول فی الکفر الحقیقی والخروج عن الاسلام
المجازی وان لا تلتفت الا بما کان وراء الشخوص البلیة حتی تکون مسلما وکافرا
وان کنت وراء هذا فلست مؤمنا ولا کافرا وان کنت تحت هذا فانت
مشرک مسلم وان کنت جاهلا من جمیع هذا فانک تعلم ان لا قیمة لک ولا
تعدک من جمیع الموجودات شیخ ابوسعید در مصابیح می آورد که اوصلنی هذه
الکلمات الی ما اوصلنی الیه عمر مائة الف من العبادة اما من میکویم که شیخ
ابوسعید هنوز این کلمات را نچشیده بودی همچنانکه بوعلی و دیگران که مطعون
آمدند او نیز مطعون و سنگسار بودی اما صد هزار جان این مدعی فدای
آن شخص باد که چه پرده دری کرده است و چه نشان داده از راه بیراهی
دو و نیم این ساعت این ابیات انشا میکند که تقویت کن بر حجه سخن مطعون
آمدن بوعلی کوش کن شعر از زده عشق و کفر ترسایی به ∴ در کوی خرابات
تو رسوایی به ∴ زنار بجای دلق یکتایی به ∴ سودایی سودایی سودایی به ∴ نظم
عشق پوشیده است هرگز کس ندیدستش عیان ∴ لافها بیهوده تا کی میزنند
این عاشقان ∴ هر کسی از قدر خود وصفی میزند عشق او پاکست و صافی
از چنین و از چنان ∴ ای دوست عاشقان را دین و مذهب عشق باشد

که دین ایشان جمال معشوق باشد انکه تو مجازی او را شاهد خوانی مذهب او
گیری هرکه عاشق خدا باشد جمال لقاء الله مذهب او باشد و او شاهد او
باشد در حقیقت کافری باشد کفری که ایمان باشد باضافت با دیگران
مگر این معما نشنیده شعر هرکس که نه عشق را شریعت دارد کافر باشد کی
دین طبیعت دارد ٭ هرکس که شریعت و حقیقت دارد ٭ شاهد بازی و دین طریقت دارد
ای دوست جواب دیگر بشنو راه کردن واجب است اما راه خدا تعالی
در زمین نیست و در آسمان نیست بلکه در بهشت و عرش نیست طریق الله
در باطن تست و فی انفسکم این باشد طالبان خدا او را در خود جویند زیرا
که او در دل باشد و دل در باطن ایشان باشد ترا این عجب آید هرچه در آسمان
و زمین است همه را خدا در تو بیافریده است و هرچه در لوح و قلم و بهشت
آفریده است مانند آن در ظاهر و باطن تو آفریده است و هرچه در عالم
الهیت است عکس آن در جان تو پدید کرده است تو این ندانی باش
تا بدانی و بنای عالم مشکل گشته اگه بدانی که کار چون است و چیست بنا عالم ملکوت
جمله مثل آنست و بر مشکل مطلع شدن نه اندک کار است اول سر در است و در
خود سرا باز دیدی و هرگز از آنجا نگاه نشنیدی که چه باشد من اراد ان ینظر الی
میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه بیان این مرگ شده است
این مرگرا انداز زندگی نباید آخر دانی که مرگ نه حقیقی باشد بلکه فنا باشد
دانی

دانی که چه میگویم چون تو تو باشی و با خود باشی تو تو نباشی چون
تو تو نباشی همه خود تو باشی چه خواهی شنیدن مرگ نزد ما این باشد که هرچه
جز معشوق باشد از آن سرد شود تا همه از معشوق زندگی یابد و معشوق
زنده شود مرگ دانستن که در خود چون باشد چنین است گور را نیز در خود
طلب میکن همه روز مصطفی این دعا میکرد اللهم انی اعوذ بک من عذاب
القبر بشریت خود همه گور است از آن بزرگ نشنیده که او را گفتند هل
فی القبر عذاب فقال القبر کله عذاب یعنی وجود بشریت آدمی عذاب است
گور طالبان قالب باشد بعد ما که گور همه قالب خواهد بود اول چیزی که سالک را
از احوال آخرت معلوم کنند احوال گور باشد اول مشکل بیند گور باشد مثلا
چون مار و کژدم و سگ و آتش که وعده کرده اند اهل عذاب را تمثیل بوی
نمایند و این نیز در باطن تو باشد که از تو باشد لاجرم پیوسته با او باشد
چه میشنوی سؤال منکر و نکیر هم در خود باشد همه محجوبان روزگار را این
اشکال آمده است که دو فرشته بیک لحظه هزار شخص چون توانند رفتن بدین اعتقاد
باید داشتن اما بو علی سینا این معنی که عالمی است بیان کرده است در دو کلمه
که المنکر هو العمل السیئة والنکیر هو العمل الصالح دریغا لذت این کلمه که خوب
فرموده است که نفس آینه خصال ذمیمه باشد و عقل و دل آینه خصال حمیده بود
و دیگر صفات خود میبیند که تمثل گرمیکند و خود او عذاب او آمده باشد چند لرزد و کم

عزیزی باشد آن خود او باشد و از و باشد اگر خواهی از مصطفی شنو آنجا
که شرح عذاب گور کرد فقال انما هی اعمالکم ترد علیکم ای دوست صراط
نیز در خود باید جستن و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ابن عباس گفت صراط
دوزخ جادهٔ شرع است در دنیا هر که بر صراط شرع مستقیم باشد بر
صراط حقیقت خود مستقیم باشد و هر که راه خطر در حقیقت خود گم کرد خود را
در خطا افکند صراط این باشد که در باطن مرد باشد ای دوست دانی
که میزان چه باشد میزان عقل باشد حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
درلیف بر خوان لقد ارسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان میزان
عقل باشد که وزن جمله بدان حاصل شود و این قسطاس مستقیم در باطن باشد
مصطفی روزی گفت مثل الصلوة المکتوبة کالمیزان من اوفی استوفی درین حدیث
اشارت است بدان که میزان دو کفه دارد یک کفه ازل باشد و یک کفه
ابد هر چه در ازل داده باشد در ابد همان باز ستانند این کلمه در خور فهم هر کسی
نباشد اما ای دوست بهشت و دوزخ نیز باتست در باطن خود باید جستن
هر کسی را در قدر و مرتبهٔ او باشد چنانکه در دنیا جمله خلایق از اول تا آخر
خواهند در بهشت انکه بهشتی بخورد یک ساعت چنانکه ذرهٔ ملالت نباشد
و هر اندرون پدید نیاید پس چه باشد یک طعام در بهشت یک طعم و ذوق ودر
هفتاد طعام باشد و هفتاد گونه حلاوت یابد از یک طعام این بهشت عموم باشد

پایان درجه‌ها کوشکها و اشجار و حوریان و انواع کرامتها و لذاید خوردنی
که بسیار است اما محبان خدا را جنتی دیگر باشد جز این بهشت که
معروف است و مصطفی از این بهشت خبر داده که شب معراج خدای تعالی
با من گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر دوستان او چون او را پسندند در بهشت باشند و چون
بی او باشند خود را در دوزخ دانند درلیف و حیل بینهم و بین ما یشتهون
دوزخی تمام است اهل بصیرت را فاولئک ینادون من مکان بعید
این بعد از حضرت عزت دوزخ است و کسی خود ندیده اند امروز محجوبان
رسیده اند که عذاب آتش دنیا چون باشد هوش تا عالم یقین رسند
و بدانند بعلم الیقین که دوزخ و آتش معنوی و بهشت چه باشد لو تعلمون
علم الیقین لترون الجحیم این آیت تمامی شرح دوزخ کرده است ای دوست
چون سالک رخت در شهر عبودیت کشد که دل او باشد در بهشت شود
فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی درین جنت با ایشان خطاب آید
که از من چیزی بخواهید گویند خداوندا ما از تو فنا و بیخودی میخواهیم شربتی
از شراب وصلت و قربت بر بهان ایشان چکانند هر چند که این کیمیا گری
نماید شرابا طهورا این باشد که چون حدثها از اعضای محدث برگیرد و او را
از بعد حدث بقرب طهارت رسانند علما آن را طهور خوانند که و انزلنا

الغذا الغذ شکر باحق مطلع علی حود ۱۷۶۱
ساقیم تظراست بجم آب حیات تو برا از مریکم هیهات هیهات

من السماء ماء طهورا آن شربت که در بهشت دهند بر اصحاب بشریت و وجود
و در وجود بشری آید و همه برنگ خود کند و مقام هسم ربهم شرابا طهورا
اینجا معلوم سالک شود که بهشت چیست و دوزخ کدام است آن پیر
کرارا اینجا گفت که العشق هو الطریق ورویة المعشوق الجنة والفراق هو
النار والعذاب گفت عشق خدای تعالی دین و مذهب عاشق است
و معشوق را دیدن بهشت اوست و از معشوق دور بودن دوزخ او باشد
و اینجمله نیز در خود باشد اگر خواهی که این کلمه تمام بشنوی مثالی بشنو
آفتاب دیگر است و شعاعش دیگر آفتاب را شعاع توان دیدن و آفتاب
شعاع نیست و این سخن مشکل است مثال دیگر را گوش دار ماه را در آب
دیدن دیگر بود و معاینه دیدن دیگر آنکس که ماه را در آب بیند هم دیده باشد
ولیکن در حجاب و هم ندیده باشد بیحجاب و این نیز در خود باشد این
همان کلمات است که گفته مثل القلب کالمرآة اذا انظر فیها تجلی ربه ببین
که سخن را از کجا تا کجا میکشد کوین خود رفت اما مقصود آن است که گفتم که بنای
وجود آخرت بر تمثل است تمثل ساختن نه اندک کاریست بلکه معظم اسرار
الهی دانستن تمثل است و بینا شدن بآن دریغ تمثل لها بشرا سویا جواب
تمام است تمثل را از سایل آن دریغ گفت جبرئیل علیه السلام خود را
از عالم روحانیت در کسوت بشریت بطریق تمثل مریم نمود و او جبرئیل را

ی

مردی دید بصورت آدمی و وقت بودی که صحابه رضی الله عنهم اجمعین بصورت
اعرابی دیدند و وقت بودی که خود را مصطفی بصورت دحیه کلبی نمودی
اگر چه حلیت روحانی نباشد اعرابی در کسوت بشریت دیدن صورت چون
بندد و اگر غیب گرا دیدند تمثل شک میدارای دوست این جنبر پیرا گوش دار
گوشدار که خواص امت را آگاه میکند ایاکم والنظر الی المرد فان لهم
لون کلون الله و جای دیگر گفت رأیت ربی لیلة المعراج علی صورة
شاب امرد قطط این نیز در عالم تمثل میجوی دریغ کس چه میداند که
تمثل چه کار دارد و تمثیل مقامها و حالتها است و آن باشد که هر ذره
از آن مقام بدید چون در آن مقام باشد آن مقام او را از وی بستاند
و چون بی آن مقام باشد لحظه لحظه از فراق و حزن با خود نباشد تفکر
از این مقام خیزد و از مقامات مصطفی یکی فکر بود و یکی حزن عایشه گفت
کان رسول الله صلی الله علیه وآله دایم الفکر طویل الاحزان دریغ چه دانی
که این مقام با هر کس چه میکند کافرم که اگر بهر چه میرسد از بهر این مقام
است باش تا ذره از این مقام تمثل و مقام صورت بتو نمایند آنگاه
بدانی که این بیچاره در چیست دانی که این چه مقام است شاهد بازی است چه
می شنوی دریغ مگر ترا هرگز خود شاهدی نبوده است و آنگاه جگرت
از دست عشق او و غیرت آن شاهد پاره پاره نشده است ای دوست

درین مقام شاهد یکی باشد و مشهود بی عدد با تو چنین گفتن توان آن
دانی که اعداد یکی خود گی باشد این مقام حسین منصور را مسلم باشد
آنجا که گفت افراد الاعداد فی الوحده واحد عدد از یکی خواست و آن
یکی را در مجموع داخل است این مقام گفتن هر کس بر شاهد شاهد و مشهود
خود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت اشارت لغة نماید ای دوست
شاهد و مشهود مقام سوگند است که نیک اندیشه کنی گاه ما شاهد او باشیم
و گاه او شاهد ما در حالتی او شاهد و ما مشهود و در حالتی ما شاهد و او مشهود جهان
از دست این شاهد جان درباخته است و بیجان شده و هر کس در شواهد
یافت و نیابد شیخ ما گر وزین بیتها بگفت او یادگار است مصراع
از دست بتی شاهد جان بیجان شد دریغا رأیت ربی لیلة المعراج فی
احسن صورة این حسن صورت تمثلست اگر تمثیل نیست پس حدیث ان
الله تعالی خلق آدم علی صورته هم نوعی آمده است از تمثل دریغا از نامهای
او یکی مصور باشد یعنی صورت کننده اما من میگویم که صورت نماینده
خود دانی که صورتها در کدام بازار نمایند و فروشند در بازار خواص
از مصطفی بشنو آنجا که گفت ان فی الجنة سوقا یباع فیها الصور گفت در
بهشت بازاری باشد که در آن بازار صورتها فروشند فی احسن صورة
این باشد اما ابوبکر مصطفی را این که از تمثل چه چیز میدید که گفت رأیت ربی
فی

علی صورة امی یعنی که خدا تعالی را بر صورت مادر خود دیدم دانی که
این کدام است النبی الامی میدان و عنده ام الکتاب بخوان دریغا
از مقام شهود که خبر دارد و که خبر تواند دادن تو خود هنوز این قدر ندانی
که شاهد از برای چه محجوب باشد بر دلها نصیبی از شاهد بازی حقیقت
درین شاهد مجازی که در روی نیکو باشد در حب از حقیقت متمثل
بدین صورت تواند کرد جانم فدای کسی باد که پوشنده شاهد مجازی
باشد که پرستنده شاهد حقیقی خود نادر است اما کمال صبر که محبت نفس را
میگویم و این محبت دل نادر باشد باش تا بمقام رسی که هفتاد و هزار صورت
بر تو عرض کنند هر صورت پرستی که از صورت خود بینی گویی من خود یکی ام
هفتاد و هزار صورت بر تو عرض کنند هر صورت پرستی که از صورت خود
بینی گویی من خود یکی ام هفتاد و هزار صورت از یک صورت چون ممکن باشد
و این آن باشد که هفتاد و هزار صفت در هر موضع صوفی درج و ممکن است
هر خاصیتی و صفتی متشکل کند بصورتی و شخصی سود برد چون این صفتها
چند بینه دارد که خود اوست زنیست و لیکن از اوست دریغا معذوریم
که از شناخت حقیقت دوریم مصراع با عشق چه کار است یکرنگان را
وقتی پیرم قدس الله روحه گفت هفتصد بار مصطفی را دیدم پنداشتم که
که خود را می بینم امروز معلوم شد که خود را دیده بودم این هفتصد بار

کافی الظرف رقی بار زا این سخن گواهی میدهد ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله همین معنی باشد دریغ که بشریت نمیگذارد که ربوبیت رخت بصحرای
صورت نهد از شیخ بایزید رضی الله عنه بشنو که از بشریت چون شکوه
میکند انجا که گفت البشریة ضد الربوبیة فمن احتجب بالبشریة فاته الربوبیة
یعنی که ربوبیت با بشریت هرگز جمع نشود وجودی عنیت آن ذکر باشد
در غربت سکر از چه کند از خلاص بشریت که الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن ابن عباس گفت یعنی عن البشریة دریغا غیرت بشریت
نه مختصر حجابست خلق را از عالم الهی در حق عموم گفت مصطفی که ان
القلوب تصدی کما تصدی الحدید زدودن این زنگ و خلاص و درمان
این رنج این آمد که ذکر الموت و تلاوة القران پس این صدا و زنگ و غیم
و غین کدورت بشریت است چون جذبة من جذبات الحق تا خاک آورد
و کیمیاگری کند دست برنخشد خاک بشریت زند آن غین بر دارد و راه طلبی
سر بر زند که تو از تا بیین حاصل آید پس غین قلب ما بشریت باشد
و جلا و کاشف این نور الهیت باشد دریغا هرگز دانسته که غین دل
مصطفی چه بود معذور باشی اگر ندانی انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله
ربی فی الیوم واللیلة سبعین مرة این غین جز خدا دیگر کس نداند دریغا
حلول اینجا روی خواهد نمود ای دوست اگر خواهی عبارت آید ترا کیمیاگری نشود
مگر

صحبت یک حلول از این در بیاب تا بدانی که حلول کیست حلول صوفی باشد
نه که شیخ از اینجا گفت که الصوفی هو الله شیخ عبدالله انصاری گوید که عالم
بعلم نازد و زاهد بزهد از صوفی چه گویم که صوفی خود او است چون صوفی
او باشد چه گویم حلول نباشد هر چه جدا باشد این حلول موحد را
باشد درین مقام هر چه از وی شنوی از خدا شنیده باشی هر که
خواهد بیواسطه اسرار الهیت از وی بشنود گو از عین القضاة همدانی بشنو
ان الحق لینطق علی لسان عمر این باشد اگر ممکن باشد که از سمع و بصر
و علم حق تعالی چیزی از موجودات و مکونات بیرون باشد ممکن بود
که از سمع و بصر و علم چنین روزنه خالی و بیرون باشد هر چه در موجودات
بود بر وی پوشیده نباشد اینجا حلول روی نماید سر چه تخلقوا باخلاق الله
باشد و این سخن از آن عالیتر است که هر کس دریابد که بعضی از سالکان
محقق گفتند که راه حقیقی نامتناهیست لاجرم هر روز هفتاد بار رخت عبودیت
بمنازل صحرای ربوبیت باید نهاد و این کلمه عجب دانسته اند اما سر این
که عین القضاة از خزانه کنج و علمناه من لدنا علما باره برگیرد و بر قلب بعضی
محبان خود زند دریغا خلق از اسرار این کلمه محتجب اند یعنی ای جوان مرد
چون ماه چهارده شبه که نزد خلق منور و عزیز باشد نور طه در آن عالم
چون ماه چهارده باشد اگر بخواهی که دریابی که چه میگویم گوش دار همه سالکان

از خدا تعالی توفیق آن یافتند اما مصطفی از جنب الخلق آمد که یا ایها المزمل
میگوید آنچه گفتنی است حالات متفاوت است تو هر حالتی را فهم توانی
کردن و همه حالات را یکی دانستن خطا باشد در حالتی او را مرد خواستند
و این حالت در عالمی باشد که دیگران آن عالم جز محمد و خدا دیگر کس نباشد
و چون خواهد که او را درین عالم تشریف دهد او را یتیم خوانند که الم یجدک
یتیما فاوی خود دانی که این عالم را چه خوانند حضرت قدس خوانند انا وکافل
الیتیم لهما فی الجنة چه گویی محمد یتیم نیست چون محمد یتیم باشد که او پرورده
یتیم است پس هر او در بهشت بهم باشند آنچه دیگران گفتند که اول ما خلق
بخدا برفت در مقام محمد از خدا بخلق می آمد چنانکه من الله نور و ارحنا
یا بلال رسید این سخن آمد کلمینی یا حمیرا خود نشان میدهد این مقام چیست
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیان این همه شده است که ایشان ایت الکس
که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم مقام دیگر در مثل انت
کی عایشه در حق مصطفی نشان باز میدهد که من زعم ان محمدا رای ربه فقد اعظم
علی الله الفریة با عایشه گفت شب معراج او را ندیدم بذاتیت و حقیقت و آنچه ابن
عباس گفت دیدم بصورت تمثل دریغا از ذات حقتعالی تلذذ یافتن و صبر
گرفتن واما کیفیت و ادراک محالست که ذات او تعالی بیننده را از بینندگی
بستاند چون بیننده نماند که را بیند اما تو صفات آنچه خوانی که اول ما خلق الله

نوری از آن سان باشد چون جلوه گری کند خود را بدان صورت که بیننده خواهند
متمثل بوی نماید گفت درین مقام نوری دیدم که از وی جدا شد و نوری
از خود دیدم که برآمد هر دو نور بهم برآمدند و متصل شدند و صورتی نباشد
چنانکه چند وقت درین متحیر مانده بودم ان فی الجنة سوقا این باشد فی احسن
صورة خود نشان می دهد دریغا این کلمه را گوش دار که انتها و اتصال
جمله سالکان بنور مصطفی است اما ندانم که انتها و اتصال مصطفی بکیست من
رآنی فقد رای الله تعالی چنان این کلمه کرده است ای عزیز ازین کلمه چه
فهم کرده که مصطفی گفت تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله
اینجا عالم شرع زیر و زبر شود دانی که چه میگویم بگویم نور حقتعالی را بچشم
توان دیدن که درین مقام مرد با خود باشد اما ذات حق تعالی بحق توان دیدن
که مرد را از مرد بستانند لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار این مقام باشد
با عایشه گفت ندیدم و با دیگران گفت دیدم یعنی نور او نه ذات او شعاع
آفتاب توان دیدن که نور زننده است اما عین او نتوان دید که سوزنده است
اینجا مسئلهٔ معظم بدان که صفات حقتعالی عین ذات نیست که جمله صفات
خود ذات بودی و اتحاد بودی و غیر ذات نیست که غیرت تعدد الهیت
بودی صفات قائمات بذات توان گفتن دریغا جگرم پاره پاره می شود
از دست اگر کسی بایستی که این کلمه را گوش داشتی که خواجه امام ابوبکر قحطانی

که خواجه امام ابوبکر

چه میگوید الباری تعالی باق بالبقا و واحد بالوحدانیة و موجود بالوجود پس
باقی دیگر است و بقا دیگر و موجود و واحد دیگر است و وجود و وحدانیت
دیگر اگرچه معانی دایم بنفس او باشد اما انفکاک نتوان گفت دریغا
این معانی جلوه بر کسی کند که هفتاد و چند مذهب مختلف را واپس
پشت گذاشته باشد آنکس که هنوز نکمند مذهب تمام ندیده باشد او را از
کجا و این سخن از کجا باشد تا این کلمه ترا روی نماید که یهود و نصاری گفتند
ان الانوار نظر من ذات الرب و نورها ارز و انه الله مصدر الموجودات
این باشد مجوس گفت الله دو است یکی یزدان و آن نور است و دیگر
اهرمن و آن ظلمت است نور فرماینده طاعات و ظلمت فرماینده
سیئات و نور معاد روز و ظلمت معاد شب و گفتند کفر از یکی و ایمان از
یکی و ملاحده و اهل طبایع گفتند که صانع عالم افلاک است و عناصر را قدیم
دانند و صورت این شبهات ایشان را از حقیقت محروم گردانید
دریغا عالمی از خود در حجاب و در عمری یک لحظه از شناخت خود قاصر
از ایشان چه توقع توان داشت ای دوست عرفت ربی بربی این
باشد چنانکه خدا را بخدا توان شناخت خدا را بخدا توان دید
شعر بخدای که کسی تواند بود ، بی خدا از خدای برخوردار ، ارنی
رنگ عزت داشت لن ترانی جواب آمد ذو النون مصری رحمة الله علیه
این

این بیان چنین میکند رایت ربی بربی ولولا ربی لما قدرت علی رویة ربی
سخن ابو الحسین نوری اینجا روی نماید که ما رای ربی احد سوی ربی
گفت او را کس ندید مگر که او خود را دید یعنی که بجز او کسی او را ندید از دست
این کلمه ترا این عجب آید لا بر چون تعدو قارا و قد خلقکم اطوارا همین معنی
که لا یعرفون قدره و لا یدرکون رویته محبان او حجاب اسرار درین آیت
بازیابند الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر
بینهن ابن عباس گفت اگر این آیت را تفسیر کنم خلق مرا حجر کافر خوانند
آیت دویم ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام
ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا تا اینجا که رب العالمین
ابو هریره گفت هرگاه این آیت تفسیر کنم صحابه مرا سنگسار کنند ای دوست
از آیت بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون چه فهم کرده ملکوت سایه
و عکس جبروت است و ملک سایه ملکوت از مصطفی صلعم بشنو اینجا که گفت
ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب فی ظل شجرة ثم راح و ترکها دنیا را سایه
درختی میخواند از کدام درخت من الشجرة ان یا موسی ای دوست عالم
ملک دیدی و عجایب آن باش تا عالم ملکوت نیز به بینی و عجایب آن
تو که عالم ملکوت ندیده باشی از عالم الهی چه خبر داری ای دوست این
کلمه هرگز نشنیده که قیمة المرء علی قدر همته پس بدان که همت تو تا کجا
است

انجا که همت تست قدر تست با خود چه قدر داری پس بیان که چون قیمت
و درجت در مقابله وضمن همت تست درجات چگونه متفاوت باشد
ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة تا تجلی خواص در قیامت بنصیب
او آید از بهر آنکه جرعه از پرستده بود و آن جرعه نیست که ما زاغ البصر
وما طغی پس چون کار بر قدر همت خواهد بود تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض درست باشد شیخ ما گفت حق تعالی وقتی پند برد با محبان
خود گفت شما دانید که من جز سه تن را از میان بنده کان برنگزیدم
چون سایل او بود محب هم او بود گفت ابراهیم را بخلت از بهر آن
مزین کردم که در میان ارواح هیچ روح را چنان با سخا و بخشش ندیدم
چون سخا و عطا حلیه ماست ما نیز حلیه خلت در او پوشیدیم پس بموسی
نگاه کردیم هیچ روح از و متواضع تر در کردن نهاده تر ندیدم او را بکلام
مخصوص کردم که وکلم الله موسی تکلیما پس نظر بر مصطفی کردم هیچ
روح مشتاق و محب تر از و ندیدم او را برؤیت مخصوص کردم و برگزیدم
الم تر الی ربک کیف مد الظل چه می شنوی این همه بیان همت می کند
همت بالا گرفته است بر همه چیز ان الله یحب معالی الامور ویکره سفسافها
الست که هر که عالی همت تر کار او رفیع تر ای دوست اگر در کتاب
دیده هیچ کلمه نیست جز این کلمات که زبده علوم هر دو جهانی آمده است
لکانی

که کفایت بودی و این است که شیخ ابوبکر گفت که دانی مقصود از مدح این کلمات
چیست تا تو خود را بسکی این کلمات رهی آخر دانی که در عبارت بمقال
ازین بیش نمی توان گفت از دو عالم که ذات سیاه کرد آنگاه این کلمات را
عقد و بیان توان کرد و هر دو عالم را پیش ازین بعالم تو نتوان آوردن
دریغا چه دانی که درین تمهید صد هزار مقامهای مختلف واپس پشت
گذاشتیم و از هر عالمی زبده در کسوت رموز با عالم کتابت آوردم پدید
باشد که از آن عالم باین عالم چه توان آوردن جرعه از کاسه لابل هذا
کثر قطره من بحر لجی لا بل شعاع من شمس دریغا اگر چه خونم بخواهند
ریختن اما دریغ ندارم آخر شنیده که شر الناس من اکل وحده اما
ارجو که از او یار خود برهم اگر چه هنوز دور است دانم که گویی کلمات
گفت این کلمات بیان مراتب عالی که همیشه همت گفته می شود و گوشدار
که هرگز نشنوی ابراهیم صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت مصطفی
صاحب حلاوت چه دانی که چه میگویم بارها با تو گفته ام که عسل دیدن دیگر
و خوردن دیگر و عسل بودن دیگر گوش دار که گفت من رکن الی الدنیا ومال
الیها احرقه الله بناره فصار رمادا تذروه الریاح وکان الله علی
کل شیء مقتدرا این کلمه بیان منزلت عالم ملک است وصفت ابناء
و محبان دنیا اما ارباب عالم آخرت ملکوت را من رکن الی العقبی ومال

الیها احرقه الله بناره مضار ذهبا منقع به این جهان ز اهل ملکوت لا پایان درجه

است اما ارباب عالم الهی نشان این داده که من رکن الی الله و مال الیه

احرقه الله بنوره مضار جوهرا لا قیمة له کس چه داند که این کلمات از سر چه گفته

آمده است سه عالم را شرح و نشان داد و اهل آن را ظاهر و پیدا کرد اما

جوان مردی دیگر این سخن را مبین تر چنانکه در خور همه کس باشد گفته است

المعرفون ثلثة اصناف صنف یفر فی الدنیا راس ماله الدنیا و ربحه

المعصیة والندامة وصنف یفر فی الاخرة راس ماله الطاعة والعبادة

وربحه الجنة وصنف الی الله و راس ماله المعرفة و ربحه لقاء الله تعالی چه می شنوی

می دانم که گویی این مقام زهد و پیدا ان زاهد است و نزد محققان زهد و زا

خود نیست و نباشد از بهر آنکه دنیا خود این مقدار ندارد که ترک کننده آن

زاهد باشد اگر خواهی از مصطفی بشنو که در چه دنیا بچه حد برساند گفت

لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة پس چو اند

نسبت بعالم خود قل متاع الدنیا قلیل این باشد حیات دنیا نسبت

با آخرت ذره نماید کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها این بیان

با خود دارد و از مصطفی بشنو که گفت ما الدنیا فی الاخرة الا مثل احدکم

غمس اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع ترک این قلیل واجب باشد این ترک

زهد نباشد برای آخرت مقامی عالی تر از آن باشد و لدار الاخرة اکبر

زکاة

پس آنکه خواهد که کبریاء الله او را نصیب اکبر دهد و خود را لوی تمت بدالله آخر

در آن مقام معلوم می شود که بزرگواری و کبریای حق چگونه بود پس این

بزرگ که نپسندد تا عالم آخرت را جز ترک واجب نه پسندد این هم زهد

نباشد چون از این دو عالم اورا زهد اما در مقام کبریا نماید اگر باشد پس

روی از کبریا گردانیدن و اعراض کردن کفر باشد آنچه نه از آن اوست

خود ترک نتوان کردن هر چه تو تقع و مقصود سالک باشد آن معبود او باشد

و ترک آن خود صورت نه بندد هرگز خود نه زاهد باشد و نه زهد دریغ که

که آن بزرگ نعت صوفی و مرید و زاهد چگونه کرده است گفته زاهد در آن

کوشد که بخورد و مرید در آن کوشد که تا چه خورد و صوفی در آن کوشد که

با کی خورد پس چون زهد و زاهد هرگز نبوده باشد الزهد فی الدنیا یریح

البدن والزهد عن الاخرة یریح القلب والاقبال الی الله یریح الروح

این زهد ها دشوار نشود این زهد آن باشد که مرد بمقامی رسد که آنرا

مقام تصوف خوانند که شیخ بایزید از آن خبر دهد که ان الله تعالی

صفی الصوفیة عن صفاته فاذا صفاهم فسموا صوفیا مقام تصوف اول زهد باشد

و اعراض بر جمله موجودات پس صفات باری صوفی را از همه صفات ده

زاهد و صوفی باشد آنگاه فقر روی دهد که اذا تم الفقر فهو الله مگر که آن بزرگ

از اینجا گفت که از و پرسیدند که صوفی کیست و کدام است گفت الصوفی هو الله

١٦٦١ آخر کار کنند معلوم تکفیر نیست از چه بگویم با مولا

پس ثم الفقر فهو الله این باشد الفقر فخری پیشه این صوفی و زاهد شود
در بقای یار دگفتن اما گوشه ار وقتی بایزید را پرسیدند که من الزاهد فقال ثم
الفقیر والفقیر هو الصوفی والصوفی هو الله تعالی اگر همه عمر در فهم کردن این
کلمات بدهی که تا دانستن این کلمات ضروری و جنبی عظمت و این عمر را
هرگز تدارک و عوض نباشد از شیخ جنید رحمة الله علیه بشنو که چه میگوید
گفت لیس شی اعز من ادراک الوقت فان الوقت اذا فات لا یستدرک
و همتا د هزار سالک درین مقام راسخ باشد که فقیر و صوفی و زاهد و عارف
نعت و کیفیت ایشان باشد که با عکاشه رضی الله عنه مصطفی نشان
این داد که یدخل من امتی الجنة سبعون الفا بغیر حساب وان وجه کل
واحد منهم کالقمر لیلة البدر وهم فی الجنة کالنجوم فی السماء تو این
حدیث را چگونه خواهی شنیدن مگر که هرگز چنین ستاره را از بهشت ندیده
انگاه چنین پیری ترا قبول کردی و بالتحقیق هم نهیدن و با تو این حدیث را
بگفتی و شرح آن ترا معلوم کردی اگر خواهی که در حدیث دیگر نعت
این ستارگان بهشت بنوعی دیگر بشنوی که ما را در خدمت پیر از خضر علیه السلام
بطریق سماع حاصل شده است که او را بطریق مشاهده از خدمت مصطفی
حاصل امده بود و چون راوی خضر بوده باشد حدیث چنین جامع و کامل بود
قال خلق الله تعالی من نور بهائه سبعین الف رجل من امتی وانا معهم

فوق

فوق العرش والکرسی فی حظیرة القدس لباسهم الاخضر و وجوههم کالبدر
لیلة النصف من الهلال صورهم کصور اهل المرد والشبان الحسن وعلی رؤسهم
شعر کشعر النساء اقاموا استوا احدین والهین منذ خلقهم الله تعالی وان امنهم بین
قلوبهم یسمع اهل السموات والارضین وان اسرافیل قائلهم ونشدهم
وجبرئیل خادمهم ویکلمهم والله امنهم وملیکهم وهم اخوانا فی الغیب
ثم بکاء و اطرق رأسه ملیا ثم قال آه واشوقا الی لقاء اخوانی اگر چه بجز
این حدیث فهم نکنی معذوری که مشایخ کبار این حدیث را عذر ها
نهاده اند اینجا که گویند ان الله تعالی یعطی العبد من حیث الله تعالی
لا من حیث العبد والعبد لا یستدرک من حیث العبد شنیدی که چه گفته
شد اگر چنانکه زیرکی داری واگر مرده هیچ نتوانی شنید لیکن تا بکجا
بیان این همه کرده است ای دوست از غیرت چه یافته چه دانی که
غیرت حق تعالی کدام حجاب ترا پیش مینهد واز اقرأت القرآن جعلنا
بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا ابوبکر دقاق گفته
الحجاب هو الغیرة المانع من طریق الله اعلی من الغیرت غیرت از صفات
اوست ومن غیرة حرم الفواحش بیان غیرت الهی میکنند جای دیگر گفت
ما احد اغیر من الله تعالی اگر خواهی که غیرت تمام بشنوی خلقتنی من نار
وخلقته من طین تو نیز حاصل کن تا بدانی که غیرت چه باشد میگویم الغیرة

غیرتان غیرت العبد وهو ان یکون بالکلیة لله تعالی پس آن بزرگ انجا
گفت الحق غیور ومن غیرته انه لم یجعل الیه طریقا سواه واین غیرت آن باشد
با بنده اما چه دانی که غیرت بنده با او از بهر چه باشد اگر توانی شمه از
شبلی بشنو اکه وقت که موذن بانگ نماز میکرد چون انجا رسید که اشهد
ان محمدا رسول الله درین مقام غیرت بروی جلوه کرد پس ان
از غیرت این نشان داد لولا انک امرتنی ما ذکرت معک غیرک وان
اذکر مرة اخری فاکون کافرا حقا گفت با تو یاد شوان کرد دیگری را
اما تو چنین فرموده که نام محمد برین نام بنوشته چه دانی که این کدام
مقام باشد که محمد ؐ دران مقام گنجد غیرت باشد چنانکه او را لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل در غیر گنجید انجا سالک را نهایتی از مقام سلوک
چاید که دران مقام جز این نگوید که قل الله ثم ازهم در نجات محمد نیز نگنجد
وقتی بشیخ ما رسید که ما الفریضة فقال الفریضة عندنا تصحیح العبودیة
فی تحصیل الربوبیة والسنة عندنا النظر الی الرسول المقبول وترک ما سویها
گفت فریضه با خدا بودن است وسنت با رسول بودن وپس از
این جمله را ترک کردن اگر ابو الحسن خرقانی انجا گوید لا اله الا الله
من داخل القلب محمد رسول الله من القرط معذور باید داشت ای جوانمرد
معالجت ودوای بعضی دردها وامراض صبر باشد فاصبر فانک باعیننا

بیز این میگوید اما صبر را مقام است الصبر فی الله دیگر است الصبر بالله
دیگر باشد الصبر مع الله از همه دردها باشد این صبر ودرد در راه محبت
درو اگر کند وان همه درد وصبر باشد از آن بزرگ نشنیده که گفت
استغاث صبری من الصبر فاستغرق الصبر فی الصبر فنا باشد والصبر
با صبر اصبر صبرا اصبر بگوید صبر کن دریغا کلمات مقلوبا بن جهان برا
با لوح وکاغذ کودکان اورده ام الکن که هنوز حرف نشناسد
خط مقلوب را خواندن چه سبیل باشد ودانستن مقلوب لازوی تمنا
باشد اما گفتم که صبر را چار باشد روح اموراست اگر خواهی که تمام
صبر را برای مومن بشنوا نکاه این آیت برخوان که یا ایها الذین امنوا
اصبروا وصابروا ورابطوا یعنی اصبروا بالمجاهدة علی طاعة الله وصابروا
بقلوبکم علی بلاء الله فی الله تعالی ورابطوا باسرارکم علی الشوق الی الله تعالی
این همه با او شوان یافتن وهو معکم این باشد اما چون تو با خودی
اگر چیزی یابی مانند خود یابی طالبان حق او را بوی جویند لاجرم او را
بدو یابند محجوبان او را بخود جویند بخود یابند چه می شنوی این سخن را
اندک بشنو اگر خواهی از مصطفی بشنو ان المومن من اخذ دینه عن الله
تعالی وان المنافق نصب ابا واتخذ دینه منه گفت مومن دین را از خدا
فراگیرد ومنافق از هوا فراگیرد افرایت من اتخذ الهه هواه واین باشد ای دوست

آن عالم همه حیات در حیات است و این عالم همه موت در موت آ
تا از موت نگذری بحیات نرسی ان الدار الآخرة لهی الحیوان و دیگر
گفت لا یدخل ملکوت السماء من لم یولد مرتین گفت سالک باید که
دو بار بزاید یکبار از مادر زاید که خود را با این جهان بیند و یکبار از خود
بزاید که الجهان و خدا را بیند اگر تمامتر خواهی از و بشنو که چون خبر میدهد
امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین اما یک مرگ ورای آن مرگ قالب جدا دان
و حیات دیگر جز از حیات قالب می شناس اگر تمامتر خواهی که موت
و حیات معنوی فهم کنی و از مصطفی بشنو که در دعا میگوید اللهم
بک احیی و اموت گفت خداوندا بتو زنده ام و از تو میمیرم هیچ دانی
که از و مردن چگونه باشد و بدو زنده بودن چگونه دریغا اینجا
شاهدبازان دانند که حیات باشد چون بود فنا شاهد موت
چون بود و شاهد و مشهود چنان کند باشد بازان حقیقی که حیات
و موت چیست دانم که این کلمات در عالم عادت پرستی تو نباشد
عالم عادت شریعت است و شریعت ورزی عادت پرستی باشد
تا از عادت پرستی در نیایی و دست پنداری حقیقت ورز نشوی و این
کلمات دانستن در شریعت حقیقت باشد نه در شریعت عادت اگر
مردی خود را با این بیتها ده که چه گفته می شود شعر ای دریغا که شریعت
لت

لت رعنائیست ٭ ملت ما کافری و ملت ترسائیست ٭ کفر و ایمان
زلف و روی آن بت یغمائیست ٭ کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتائیست ٭
ای دوست رایت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد و اقعه
و حالات پیرانست با مرید اتاکم والمردفان لو یهبهم کلون الله تعالی برست
السنه خبر دادن پیر مرید را بدین مقام شهود چو نگفتم شاهدبازان این
موت و حیات دانند موت فراق و هجر باشد و حیات لقا و شوق
از وصلت چه توان گفتن دریغ لیس الخبر کالمعاینه فارغان از عشق
شاهد چه خبر دارند اگر خواهی روشن تر بدانی موت نزد ما کفر باشد
و این حیات اسلام و توحید باشد بدانکه سر شاهدبازان مصطفی صلعم
نشان کفر و اسلام چنین داد که اللهم بک احیا و بک اموت دریغ
قابل بستی و شاهدی خرب زدی تا این بیتها بگفتی تا بودی که این
معانی ذره روی ننمودی نظم آن بت شاهد که عشقش جان ماست
روی او دین است و زلفش کفر و شرک ٭ پس خود او هم کفر و هم ایمان ماست
تو درود عا این سوال خواستن که مصطفی خواست تو پیوسته در دعا میخواه
که اللهم احینی ما علمت الحیوة خیرا لی و توفنی اذا علمت الوفات خیرا لی
اول مقام مردان باشد که او را موت معنی حاصل آید فقد قامت قیامته
بروی جلوه کند که اول چیزی که درین قیامت معنی چه باشد دریغا در حیات میت

انبیا را بر من عرضه کردند با امتان ایشان هر پیغمبری دو نور داشت و امت
او یک نور اما محمد را دیدم که سر تا پای همه نور بود که واتبعوا النور الذی
انزل معه امتان او را دیدم که دو نور داشتند اگر خواهی بدانی که این نورها
چیست از عثمان بن عفان باز پرس تا او با تو بگوید که چرا او را ذو النورین
گفتند دریغا چه دانی که چه خواهی شنیدن از جمله پیران جهود یکی دیدم از
وی این واقعه را پرسیدم گفت من نیز در توریة این نعت مراتب سلوک
انبیا علیهم السلام را دیده ام و با امتان خود چنین گفته اند و با موسی
علیه السلام همچنین گفته اند اما یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم
این دو نور باشند که نور علی نور بیان محمد ص باشد دریغا مصطفی ص
با آنکه نور بود ای دوست نوری بود که از علی نور بیان محمد بود دانم
که گوئی پس خود این سخن چیست آنست که من رآنی فقد رای الحق خلق
آدم علی صورته والمسیح بن الله در حق عیسی از این نشانی دارد من بعادت
المریدان تشبه اباه راه سالک است که نور تا بیائی همه زیادت درجه
ایشان مینماید پس چون نور است این دعا چیست اللهم اعطنی نورا
فی وجهی ونورا فی صدری ونورا فی قلبی ونورا فی قبری ونورا فی عظامی
هرچند نور زیادتر باشد باید خواست اتمم ربنا اتمم لنا نورنا این معنی دانی
کی میسر شود آنگهی که لباس عزت بردارند و داخل بدخول می شود آن رکب

المنتهی

المنتهی روی نماید نورهای مجازی جمله در نور حقیقی حقیقت شود کافری
اگر بر گردانند که شهد الله لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط
چه معنی دارد چون خاص حضور عیان شود ایمان بر سالک عرض کنند
چه خواهی شنیدن تو پنداری که ایمان به حقیقت باشد ایمان موحدان
عیان از عیان باشد در لباس عزت ملائکة اولوا العلم بر داشته شود
همه شهد الله باشد یعنی حضرت الله المؤمن المهیمن اینجا روی نماید
سالک معلوم او شود که یا ایها الذین آمنوا آمنوا خود میگوید که
بجز این ایمان ایمان دیگر چیست پس عکس این سخن چه باشد آن باشد
که ورای این کفری دیگر باشد من یؤمن بالله یهد قلبه این باشد چون
هنوز تمرد با دل باشد مؤمن باشد بی هدایت چون مرد بی خود باشد
هدایت روی نماید یضل من یشاء ویهدی من یشاء روی نماید چون
هدایتی چنین روی نماید بمقامی رسد که هم شریف و هم مقام خدا شود
مشترک باشد لئن اشرکت لیحبطن عملک خود همین میگوید تا کار بجائی
رسد که همه این شود که وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون اگر
خواهی که تمامی این کلمات بدانی که الایمان عریان ولباسه التقوی آخر
دانی که نورا فی جسد لباس شست نورا فی قلبی لباس دل است نورا فی وجهی
لباس چشم در این مقام و این سالک را ذو النورین خوانند این دو نور کدام

یارب چه عجب شیخ تو دارم دارم
دادیده جمال تو نظر دارم
بنمود دریا آنچه ببود روز ازل
من عاقبت خویشتن از بر دارم

باشد تو نیز بگو یا نور النور چنانکه خواهد که این مقام نیز برسر آید و ایمان
غیر مومن شود گوید ربنا اتمم لنا نورنا لباس ایمان و تقوی برداشته شود
مومن بماند لله الواحد القهار قهر تیغ بامر دغا باید ای دوست از آیت
یوم تبلی السرائر چه فهم کرده آن روز که اسرار بصحرا نهند این روز باشد
این روز کدام است روز قیامت اما قیامت عوام نباشد قیامت فقد
قامت قیامته اگر خواهی سوگند او بدین قیامت برخوان لا اقسم بیوم
القیمة درین روز یوم تبلی السرائر جلوه گری کند وحصل ما فی الصدور را
پرده از روی کار بردارند تقوی روی نماید ان اکرمکم عند الله
اتقیکم پس ازین سوگند یاد کند که ولا اقسم بالنفس اللوامة چون همگی
نور شود خطاب همه این باشد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی این جنت را
در عالمی یمن خوانند کدام یمن از مصطفی صلعم بشنو آنجا که گفت الایمان
یمان والحکمة یمانیة یمین عبارت از دست راست باشد پس هر که
نه یمینی باشد یسیر و یساری باشد اصحاب الیمین این گروه باشند
اصحاب الشمال گروه دیگر در عصر محمد صلعم یمنی اویس قرنی بود نشان این
رموز این داد که انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن ازین چند مردان
نشان نتوان داد و یکی تواند داد اما المجالس بالامانة مگر نخوانده که این

الکرام

در کدام مقام باشد مردم اگر یارم گفتن که این چه مقام است اما باید
که دانی که این ساعت خود مردم دانی که چه میگویم اگر باورت نیست
از من از مصطفی صلعم بشنو من بدل دینه فاقتلوه آنکه خطابت با دربانان
عزت من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه اگر خواهی که زبان طلسمات
هندسی مقلوب بدانی و جایی رسی که نه مومن باشی و نه کافر و سر آن
داری که با من موافقت کنی دخطا خود را بیندازی و از خودی خود بیرون
توانی آمدن تا آنگاه این رازدار شوی و لایق شنیدن این کلمات دانم که
گویی بی با تو گفته ام مخاطب تویی اما مقصود مخاطبان غایب اند که خواهند
پس از ما آمدن که فواید عجب را در کتب من بدیشان خواهند نمود انشاء الله
یری ما لا یری الغایب این مقام باشد درین مقام تا غایب نشوی اگر چه پنجه
سر آن داری که کافر شوی گوش دار از آن بزرگ که گفت محدثات
نزد خلق و نزد ما خداست و آنچه خداست نزد خلق نزد ما محدثات ما جعل الله
لرجل من قلبین فی جوفه این مقام باشد پس آنچه حاضر بود غایب
باشد حاضر بود انشاء بدیری این باشد اما با این همه زنهار زنهار چشم که
بی آنکه این سخن ترا انجو دکشد تو این کلمات را انجو دکشی بدانی که چه گفته شده
است جان بیزی من احدث فی امرنا ما لیس منه فهو رد و درین حدیث دمار
از روزگار همه فیلسوفان برآورده است من غشنا فلیس منا این باشد اخر

شنیده باشی که هر که با کافر نشیند کافر بود اگر صحبت من هیچ ترا اثر
نکردی جز آنکه اگر حلولی معنوی نباشی حلولی مجازی باشی چگونه
آنهست که مرا بدین سید انند و تو بر دین من باشی چگونه تو نیز بی دین
نباشی معذور دار ایشان را قل الله ثم ذرهم اگر خواهی که در کسوت
مجمل آنچه گم کرده باز یابی یکساعت گوش باین حدیث ده که مصطفی فرمود
مثل المومن مثل النخلة مثال مومن مثال درخت است که خلق منتفع شوند انقدر
آنچه کفایت باشد اما جماعتی که این صفت دارند شر العمی علی القلب با ایشان
جز این حدیث نتوان گفت مثل المومن مثل النحلة لا یاکل الا طیبا جز پاک
نخورد و جز پاک بیرون نده غذای پخ طعام طیب نخواهد و فراغت
آن عسل میباشد که فیه شفاء للناس و این همه از وحی یافت که واوحی
ربک الی النحل در مقامی دیگر گفت مثل المومن مثل السنبلة ساعتی ساکن باشد
و ساعتی متحرک و همواره در ترقی و تراجع بود و مثال کافر چون درخت
خشک بود که ثمر ندارد و سخت باشد جز بریدن را نشاید ترا عجب آید
آنچه گفته می شود مقصود ایشان ملح باشند و دیگران طفیل ایشان اگر
اگر خواهی از مصطفی بشنو که مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام ابدا
بالملح در دریا نمک از خود و تر اگر دواست همه طعام را بدو حاجت است اگر
با خود بودی او را نیز با دیگران حاجت بودی اللهم اهد قومی فانهم

لایعلمون

لا یعلمون راه دعوت بدین مقام یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی
وجعلنی من المکرمین از آن دوست که مینخورند چرا جمله محروم باشند از صحبت
آنست هر کسی لایق صحبت نبود اگر آنجا عزت باشد هیچ شان نتوان
داد که المجالس بالامانة آنجا هیچ رنگ و عزت نباشد اگر خواهی
از حق تعالی بشنو که ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین
چه خوب بیان شده این جمله که گفته شد دریغ کز شنیده که عارفی
نزد عارفی بنشست و گفت کیف حالک آن عارف واپس نشست و گفت
اما کان فی حالک ما شغلک عن حالی فان کنت لابد سائلا عن حالی
فانی عنک مشغول این عالم بلند تر از آن است که کسی توقع دارد
که مطلع آن شود اگر خواهی که تماشا بدانی بدان که مصطفی چه میگوید
از واقعه اصحاب کهف لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم
رعبا اگر درین مقام جوان مردی گوید که رایت ربی فیه معذور باشد
و اشت این نکته بگویم اگرچه مرا مشوش میدارد عثمان آن روز که از
دنیا خواست رفت فرمود امروز مرا حلال کنید و از هر یکی عذری و احلالی
میخواست او را گفتند سبب این چیست گفت امشب مصطفی را دیدم که
در عالم شهود بود یعنی که مقام شهدا گفت ای عثمان فردا بمن خواهی رسیدن
و افطار پیش ما کنی چون از خواب درآمدم از شادی آن خواب قرارم

نیست اکنون دانم که انچه او گفته باشد صدق باشد و بدان مقام
نتوان رسید الا بقتل امروز مرا انچه امد کشتن و روز به همه نرسیده
بود که شهید شده ای دوست نامی از نامهای او الشهید است آن جوان مرد
گفت که ان سگ را وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید گفت اوست اورا دیدم
که حقیقت آدمیت او جلوه میکرد یعنی که حق تعالی در آن حقیقت ادمیت
آن کلب بدیدم پس با او گوید لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا اگر من
انچه گویم که بدان بما زید رنشوی داو دلیل راه تو شود ان راه هنوز
تمام نباشد باید که مرا معذور دارید گوش دار که چه میگویم ما یعلمهم
الا قلیل میگذارد که چنانکه همت گفته شود تا همت شده کان روز بکار بست
وفیت شوند تا همتی دوم ایشان را لایق ان گردی که این اسرار بر ایشان
جلوه کردی اما با این همه گوینده ایمان را بدین کلمات معذور باید داشت
اقبلوا الکرام عثراتهم عذر همه شیفتگان بخواسته است از جنید رضی الله
عنه شنو که از وی پرسیدند که من العارف فقال المعرفة لون الماء لون الاناء
گفت رنگ آب از رنگ اناء باشد در عالم تلوین باشد ازین مقام
مصطفی عبارت چنین کرد که ان لله عبادا خلقهم لحوائج الناس ان
نشنیده که وقتی بزرگی را گفت این اشارت فقال الی العرش فقال
الحمد لله الذی اوقف الخلق مع المخلوق اما علمت ان العرش مخلوق دانی که

کدام

کدام است که وقتی جنید رضی الله عنه شبلی را پرسید که
ما التوحید فقال من اجاب عن التوحید فهو مشرک ومن لم یعرف
ذلک فهو کافر ومن اومی الیه فهو عابد وثن ومن سئل عنه فهو جاهل در
این مقام من عرف الله کل لسانه بکار باید داشتن اما مبتدی سالک را
خود نشانی داده است که فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اگر
خواهی از مصطفی نیز بشنو انجا که گفت اطلبوا الفضل عند الرحماء من امتی
تعیشوا فی اکنافهم اجازت است پیر را چندان با خود دادن که تربیتی
کند مرید را و تربیت است پرسیدن و بر رسیدن احوال از شیخ مگر که
ان بزرگ از اینجا گفت که هر که با پیر احوال نگفته باشد در قیامت او را
ندهند تا از حق تعالی باز پرسد و با وی سخن گوید هدیة الله للمؤمن السائل
علی بابه این باشد اما مقصود این همه آن باشد که سؤال از ان
باید کرد که انرا جواب باشد تا پیر پرست نشوی خدا پرست نشوی بداری
که مصطفی از اینجا گفت المرء کثیر این تربیت است پیر را اما مرید را تقیید
کرد بشرطی و آن این است المرء علی دین خلیله مرد بر دین برادر
و پیر است ای دوست مقامی باشد که آن مقام را خلت خوانند
که در ان مقام عبودیت نباشد جمله خلت باشد درین مقام خلت
المرء علی دین خلیله باشد ای دوست دانم که ذکر محبان این قدر که گفته شد

کفایت باشد مقصود ما پشتر آنست که گفت ایشان در میان امّت
من همچنان باشد که نمک در میان طعام و طعام بی نمک خورش نباشد
امّا او نیز بی بزرگان دین نمک نباشد و از جملهٔ این طایفه یکی ابوذر
غفاری رضی الله عنه بود مصطفی یکروز او را دید که تنها می آمد فرمود مسکین
ابوذر یمشی وحده وهو فی السماء فرد وابوذر فی الارض فرد کن فرد الفرد
ثم قال یا اباذر انّ الله جمیل یحب الجمال یا اباذر تدری ما غمّی وفکری
والی ای شیء اشتیاقی فقال اصحابه اخبرنا یا رسول الله بغمّ وفکر ثم قال
آه شوقا الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی شأنهم شأن الانبیاء وهم
عند الله بمنزلة الشهداء لا یفرّون من الآباء والامّهات والاخوة والاخوات
ابتغاء مرضات الله تعالی وهم یترکون المال لله ویذلّون انفسهم بالتواضع
لا یرغبون فی الشهوات وفضول الدنیا یجتمعون فی بیت من بیوت الله
مغمومین محزونین من حب الله قلوبهم الی الله وروحهم من الله وعلمهم
لله اذا مرض واحد منهم هو افضل من عبادة سنة وان شئت ازیدک
یا اباذر قلت بلی یا رسول الله قال الواحد منهم ان یوذیه قملة فی ثیابه فله
عند الله اجر سبعین حجة وغزوة وکان له اجر عتق اربعین من ولد اسمعیل
کل واحد منهم باثنی عشر الف وان شئت ازیدک یا اباذر قلت بلی یا رسول
قال الواحد منهم یذکر اهله ثم یغتم یکتب له بکل نفس الف الف درجة

وان شئت

وان شئت ازیدک یا اباذر قلت بلی قال الواحد منهم یصلی رکعتین
فی اصحابه افضل عند الله من رجل یعبد الله تعالی فی جبل لبنان نوح علیه السلم
الف سنة وان شئت ازیدک یا اباذر قال بلی یا رسول الله قال نظرة
ینظر الی احدهم احب الی الله من نظرة الی بیت ومن نظر الیه فکانّما نظر
الی الله تعالی ومن ستره فکانّما ستر الله ومن اطعمه فکانّما اطعم الله تعالی
وان شئت ازیدک یا اباذر قلت بلی یا رسول الله قال یجلس الیهم قوم
مقترین مثقلین من الذنوب فیقومون من عندهم حتی ینظر الله الیهم فی
ویغفر لهم ذنوبهم لکرامتهم علی الله یا اباذر ضحکهم عبادة ومزاحهم تسبیح
ونومهم صدقة ینظر الله الیهم فی کل یوم سبعین مرة یا اباذر انّی الیهم
مشتاق اطرق راسه ملیّا ثم رفع راسه وبکی حتی غدرت عیناه فقال آه شوقا
الی لقائهم ویقول صلّی الله علیه وآله اللهم احفظهم وانصرهم علی من
خالفهم وقرّ عینی بهم یوم القیمة ثم قرء الا انّ اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون این همه سوز از بیقدر حوصلهٔ مختصر همان گفت آنچه خواص
دانند خود دانند امّا با تو گفته ام که شوق از روی رؤیت وحضور خیزد نه از غیبت
و هجران اگر خواهی که تمام بدانی از مصطفی بشنو الا طال شوق الابرار
الی لقائی وانّی الی لقائهم لاشدّ شوقا و مصطفی بدعا در میخواست اسئلک
النظر الی وجهک والشوق الی لقائک تا بدانی که شوق از حضور باشد

نه از غیبت اما تمامی شرح کردن این گروه نتوان زیرا که خاطرها بر نتابد
و حوصلها احتمال نکند و غیرت الهی نگذارد بعد ما که محرمان خود را از
دیدهٔ اغیار چنان بپوشانند که کسی ایشان را در حساب نیارد و ایشان
را جز بی راه و دیوانه نخوانند اما راه خود ایشان دارند و جواب
این حالت را گوش دار شعر آنها که در آسمان صحبت ماهند * بر تختهٔ
شطرنج ملامت شاهند * و آنها که ز سر این سخن آگاه اند * کم راه خلایق
اند و خود بر راه اند * و وجدک ضالا فهدی این باشد در بیان انک لفی ضلالک
القدیم خود بر گمراهی ایشان گواه است اما باید که دانی که تابع متبوع
باشد یعنی قطره و دریا خود را دریا توان خواند اگر گویی قطره دیگر باشد
شاید و اگر گویی هم از دریا باشد راست باشد و اگر گویی از دریا
فرا دید آمد هم راست باشد اما معین نتوانم کرد که مقصود من چیست
اما آنکس که خواهد که بداند جان بکند و با دست آرد این کلمات جز دل گسوتی(?)
مجمل نتوان گفت و بیان مجمل مفصل او اشتباه چند شود که مغلوب باشد
بطلسمات هندسی اکنون نیک گوش دار تا خود چه فهم کنی اعلم ان
الموجودات ینقسم الی اقسام ثلثة الی جوهر و عرض و جسم والجسم تابع
لها ولا واسطة درا بها(?) ولکل واحد منها حقیقة فنقول الموجود ینقسم الی
واحد والی کثیر اما الواحد فانه یطلق حقیقة و مجازا فالواحد بالحقیقة هو

الحق

الجزء المعین ولکنه علی ثلث مراتب المرتبة الاولی وهو الحقیقة الحقیقیة
هو الواحد الذی لا کثرة فیه لا بالقوة ولا بالفعل وذلک کالنقطة
وهذا ذات الباری تعالی وهو الذی یسماه جوهر فرد فان هذه النقطة
لیست منقسمة ولا قابلة له فهو منزه عن الکثیرة بالوجود والامکان والقوة
والفعل وهو واحد وهو ذات الباری المرتبة الثانیة بالانفصال هو الذی
لا کثرة فیه بالفعل اعنی فی عالم الجسمانیة ولکن فیه قوة کثیرة یعنی کثیر بالقوة
اعنی القوة الربانیة وهذه المرتبة هو الانوار المطهر من ذات الله تعالی
تارة یکیف و ینقطع یسمی جسما وان کان مفردا متصلا یسمی جوهرا فردا
والمعنی بالجوهر لا یحتاج الیه غیره فاما سفته المرتبة الثالثة من الموجودات
ما کانت حکمیة اثریة من هذین الموجودین المذکورین وهو المعزی
المنسوب بالعالم ثم هذا ینقسم الی قسمین الی ملکی والی ملکوتی فالملکوتی
هو العالم الروحانیة وهو ما یتعلق بعالم الاخرة ومنها ما یسمی هذا العالم
وهو عالم الدنیا وجمیع ما ذکرته اعلم مثال وهو نقطة ه والاخر نقطة ط
والاخر نقطة لا والاخر علی نقطة ن والاخر علی نقطة د وبعضها علی
نقطة ح ثم علی ایضا ان الموجودات ینقسم الی اقسام ثلثة الی واجب الوجود
والی جائز الوجود والی مستحیل الوجود والی مستحیل العدم اما المعنی بواجب الوجود
جل جلاله هو القائم بنفسه لا قائم بغیره وهذا ذات الباری تعالی لا ابتداء

الوجود ولا افتتاح لثبوته و هذا هو القدیم الحقیقی واما جایز الوجود وهو
الذی یجوز ان لا یکون فاذا کان عدمه غیر جایز یکون هی الانوار والارواح
المعنویة وما عدا ذلک فهو ما یجوز ان یکون ویجوز ان لا یکون وما لا یدخل فی
الوجود فهو العدم وریف هفتاد و دو مذهب که اصحاب هر یک با یکدیگر
خصومت میکنند و از بهر ملت هر یکی خود را صد سیدامنند و ملک یکدیگر را
میکشند اگر همه جمع آمدندی و این کلمات ازین بیچاره بشنیدندی
ایشان را مصور شدی که همه با یک دین و یک ملت اند تشبیه و غلط
خلق را از حقیقت خود دور کرده است و ما یتبع اکثرهم الا ظنا و ان
الظن لا یغنی من الحق شیئا اسما بسیار است اما عین و مسمی یکی باشد
ترا ظهیر الدین خوانند و خواجه خوانند و عالم و مفتی خوانند اگر
بهزار نام خوانند حقیقت تو نگردد تو ظهیر باشی لکم دینکم ولی دین
مگر از مصطفی نشنیده کل مجتهد مصیب و اجتهاد مجتهد صواب می انگارد
و هر ملتی بر اجتهاد اعتقاد کرده است کلمات عربی را شنیدی و شرح
جهان با خود دارد گفت موجودات بر سه قسم اند قسمی واجب الوجود
را و آن باشد که لا یزید و لا ینقص و این ذات بی مانند است و قسمی
دیگر نعت مزید دارد و از نقصان دور باشد مزید باید و در زیر
نقصان نیاید و این صفت نورها و روحهاست و عالم آخرت و قسم

سیم

سیم آن است که هم زیادت پذیرد و هم نقصان این عالم جسمانی
و قالب دنیوی پس چون بشنفته گوید که قطره در دریا خود را دریا خواند چنان
بود که آن جوان مرد گوید انا الحق از و معذور دار کافر حقیقی باشم اگر
نه از مقام خود بسیکوم بشنو گفت فاوحی الی عبده ما اوحی رفت
و من حاضر نبودم چه من چه بولهب و بوجهل یعنی کافرم اگر آنجا حاضر
نبودم انی فتدلی این باشد در عبارت مجمل گفته شد چند شنوی
که از عادت پرستی بدر آیی اگر هفتاد سال در مدرسه بوده یک لحظه بخود
نشده یکماه در خرابات شو تا ببینی که خرابات و خراباتیان با تو
چه کنند شعر خرابات شوای ست مجازی ۞ بیا تا ساعتی موافقت
کنیم شعر رو تا بخرابات خروشی بزنیم ۞ در میکده در شویم و جوشی بزنیم
دستار و کتاب را فرستیم گرو ۞ بر مدرسه بگذریم و دوشی بزنیم ۞ نوش
باد آن بزرگ را که گفت فقدت وجودی فی الخرابات مرة فردوسی فیه اکد
در خرابات و کلیسیا تا پیر خرابات فرمان نه دهد کس را از بهر آن نباشد
که عروس خرابات خانه قل الروح من امر ربی را تواند دید شمع رشاید
در خرابات خانه کفر نهاده اند تا این کفر باز پس نگذاری مؤمن ایمان
احمد نشوی شعر اندر ره عشق بی سری شوان رفت ۞ بی درد و بلا و
بی سری شوان رفت ۞ خواهی تو که از کفر بپا بی ایمان ۞ تا جان ندهی

بکافری نتوان رفت ؛ آن ندیده که بلبل عاشق گل است و چون بر
گل رسد طاقت نیارد و چون خود را بر گل زند خار در بن گل مقام دارد
بلبل را کشته را گل کند دریغا صد هزار ره رو درین مقام بیجان شوند که
هرگز در دو جهان از ایشان هیچ اثری نبود و ایشان را از خود خبری
نباشد اگر گل بی زحمت خار بودی همه بلبلان عاشقی کردندی امّا با
وجود خار از صد بلبل یکی دعوی عشق گل نکند دریغا ترسا بی باستی تا
این بیتها بگفتمی شعر ترسم که من از عشق تو ترسا گردم ؛ وز زلف چلیپای
تو ترسا گردم ؛ وانگه بخرابات زنانگه روزی ؛ در دست آویزم و
رسوا گردم ؛ دانی که من تشبه بقوم فهو منهم چه باشد قل ان کنتم تحبّون
الله فاتبعونی یحببکم الله همین معنی باشد امّا در بیان آنحضرت راه ندهند
این مقام نتوان یافت پس این در جان کیست فبعزتک لاغوینّهم
اجمعین اگر پادشاه را دربان نبودی همه را بقربت سلطان یکسان
بودی و هیچ تفاوت نبودی و نامردان قدم در راه نهادندی این
دربان ممیّز مدّعیان است تا خود مخلص کدام است و مدّعی کدام تو با من
این بیتها بگوی و موافقتی بکن که این گفتن نیز نوعی باشد از سلوک نظم
ای شمع بهر جمع منت پروانه ؛ وز عشق تو ام بخویشتن پروانه ؛
لعل تو مرا بوسکی بر ذقنت ؛ با زلف بگو تا بدهد پروانه ؛ نهایت کمال

سالکان

سالکان این مقام باشد امّا این با کسی باشد که از اینجا در سلوک و
ترقی باشد و از اینجا بدانجا شود یعنی از خود بدر شود امّا کسی از اینجا باینجا آید
از و بخود آید هیچ نمی یارم گفت و از حالات او هیچ نمی یارم نمود امّا ای
دوست من چند جای که ترا معذور داشتم تو بدین جایگه مرا معذور
دار از مصطفی مگر نشنیده که گفت من اقال نادما بیعته اقاله الله یوم القیمة
عثراته این حدیث نیز از من عذر میخواهد این بیتها نیز بشنو شعر دل بسته
آن دو زلف چون شست شده است ؛ جان در سر چشم کافرش مست
شده ؛ ای جان جهان نه کفر و دین است مرا ؛ دریاب مرا که
کارم از دست شده ؛ آن سؤال که کرده بودی که مصطفی از بهر چه میگوید
که النظر الی المرأة الحسنی یزید فی البصر این سؤال بجای خود است امّا این
هم خوانده باشی النظر الی الخضرة یزید فی البصر مگر که هنوز در بهشت ساکن
نشده که و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون با حوریان در بهشت بودن
گواهی میدهد ای دوست در جنّت عیشی خوشتر از حوریان نیست از بهر
آنکه هر ذره از این عالم در و ممزوج کرده اند بعد ما که خود دانی که بدین حسن
حسن معنوی میخواهد نه حسن قالبی و صورتی چون نظر بر حسنی آید نور بصر زیادت
شود و بدین خضرة ملائکه میخواهد و بدین حسن خود را میخواهد که نظر کردن ازین
دو کس بصر باطن زیادت کند امّا النظر الی الکعبة یزید فی البصر نظر در کعبهٔ حقیقت

کردن بصر را زیادت کند النظر الی وجه الاخ یزید فی البصر نظر در روی برادر
روشنایی زیادت کند بصر قلب آیینهٔ شاهدان الهی باشد پس باطن را
بصر بهشت و حور باین باشند و انواع آن اما دل و جان را بصر آیینهٔ صورت
رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة بباشد پس بدان ای دوست
اینجا آیینهٔ مخلوق باشد و اینجا آیینهٔ خالق تعالی اکنون بیان که از کجا تا کجا
شعر جانا دلم از زلف تو آویخته ٭ وین جان بغم عشق برآمیخته ٭
تا در غم این شور برانگیخته ٭ خون جگرم ز دیدگان ریخته ٭ ای دوست
از نود و نه اسمای باقی پیش ازین چه فایده است که مصطفی ع گفت ان لله
تسعة وتسعین اسما من احصاها دخل الجنة اما من بروایتی هم تو را خواندم
که روزی او بر سر منبر گفت یا ابا بکر گفت لبیک یا رسول الله فقال ان لله
تسعة وتسعین خلقا من تخلق بها دخل الجنة فقال ابو بکر هل فیّ شیء منها
قال کلها فیک گفت ای ابو بکر خدای تعالی را نود و نه خلق است هر که
یکی از آن تخلق یافت در بهشت شد ابو بکر گفت یا رسول الله ازین
خلقهای الهی هیچ درین هست گفت جمله در تو موجود است دریغ
دیگر باره سخن از سر می باید گرفت و راه دیگر می باید آموخت و نیز ضرورت
است درین راه الاتی و اسبابی که سالک را باید تا او را مقصود رساند
که تحصیل باید کردن و آن نیست مگر درین حدیث مجملی که مصطفی ع گفته است و علما

ازین

ازین حدیث حروف دیده اند اما ندانم تو ازین حروف چه فهم کرده ای آن
بیان در رابعه کرده شد از کیفیت سلوک سالکان و طلب کردن
طالبان و همگی آن در آن باشد اینجا بیان شد که طالبان بر دو قسم
اند قسمی مطلوب باشند که ایشان را بجذبی خود بخود رسانند و ایشان
این گروه باشند از تعب ایشان شمه شنیدی قسم دوم از طالبان
آن طالب باشد که او را از و بخود رسانند و فرق میان دو طالب آن
باشد که سلطان یکی را دوست دارد ولی خواست و مقصود او و او را
خلعتهای گوناگون هر لحظه میدهد و یک لحظه او را از انس و مشاهده
خود خالی نگذارد پس این خادم در لشکر مرتبهٔ قرب ورای همه کس دارد
و دیگری چندان تقرب نماید و جد و جهد کند تا خود را نیز بقربت رساند
او را نیز هم خلعتها دهد اما هزار طالب یکی بدان نرسد و اگر رسد
خلعت و عطا دیگر باشد و عنایت و دوستی سلطان دیگر اکنون طالبان
که مطلوب محبت الهی باشند از کمالات ایشان رمزی چند شنیدی
اما باش تا بشنوی که چه گفته می شود ای فلسفی چه گویی این کلمات
نه کلمات فلسفه است هرچه نه چون این کلمات فلسفه باشد جمله مضمحل
و باطل است اما ای دوست اگر خواهی که اشکال تو تمام رفع شود بدانکه هر
مذهب که هست آنگاه ثابت و مقرر شود که قالب بشریت بر جای باشد

کر حکم خطاب و تکلیف بر قالب است و مرد و بشریت در میان باشد
اما کسی که قالب باز گذاشته باشد و بشریت افکنده باشد و از خود بیرون
آمده تکلیف و حکم و خطاب بر خیزد و حکم جان و دل قایم شود کفر و ایمان
بقالب تعلق دارد آنکس که یوم تبدل الارض غیر الارض او را کشف شده
باشد قلم امر و تکلیف از او برداشته شود لیس علی الخراب خراج و احوال
باطن در زیر تکلیف امر و نهی نیاید دریغ از ذوق و شهد احوال در روی چه نشان
توان دادن آنچه خود دانسته باشی که روشها بر یک وجه نیست یعنی روش هر
رونده نوعی دیگر باشد و احوال ترقی و سلوک او از دیگر مغایر باشد مثلا باشد
که مرید بجایی رسد که احوال درونی او بر طریق سر باشد و او را از وجهی دیگر
پس اهل سلوک را نه چندان مقامات در روش است که ممکن بود با حصر و حد
آوردن که و ما یعلم تاویله الا الله چنانچه و ما یعلم جنود ربک الا هو میگوید پس
ممکن نبود سلوک هر یکی را حد توان کردن چون احوال هر یکی مختلف آمد او را
حدی معین نباشد او را در عالم امر و نهی خود بپا ورند دریغ در عالم شرعی
شخص قالبی که در عمری بر یک مقام قرار گرفته باشد اما شخص روحی در هر لحظه باشد
گرچه هزار مقام مختلف و احوال مؤتلف بیند و باز پس گذارد و پس آن شخصی که
چنین باشد او را در یک مقام که شرع باشد چون توان یافت شخص قالب را
با جمله یک حکم دادند همه در حکم شرعی آمد و در حکم شرعی یکسان شدند از

مصطفی

مصطفی صلی الله علیه و آله بشنو که گفت علم فرایض نیمه علم باشد علم نیمه
تمام است اما نیمه و قسمت نیز در عالم باید دید آید حالت دو است یکی حالت
زندگانی و دیگر حالت مرگ آنچه بزندگی معلوم شود نصفی باشد و آنچه بموت
حاصل آید نصفی باشد اکنون گوش دار علم و معرفت تو بجمله موجودات
و بوجود خویشتن یکطرف آمد و علم تو بذات و صفات غایب یکطرف
پس علم فریضه علم ما دون الله است که نصف باشد چگونه نصف حاصل
آید آن نصف علم الهی آمده باشد و علمک ما لم تکن تعلم از علمها و معلومها
که تواند خبر دادن جز رمزی که العلم لا یحل منعه دریغا علم با پایان نداده و ما
بپایان نخواهیم رسیدن نه علم داریم و نه جهل نه طلب داریم و نه ترک
نه حاصل داریم و نه بی حاصل نه مستیم و نه هشیار نه با خودیم نه با او ازین
سخت تر چه محنت باشد کو ولی باشد که از قیل و قال نجات یابیم شعر
نه دست رسد بزلف یاری که مراست ∴ نه کم شود از سرم خماری که مراست
هر چند بدین واقعه در بستکزم ∴ درد دل عالم است کاری که مراست ∴
دریغ چه خوب بیان این حدیث را خواستم گفتن امشب که شب آدینه
نهم ماه رجب شیخ ابو علی آملی را دیدم که آمد و گفت امشب مصطفی را دیدم
که تو عین القضات در خدمت او میرفتی و این کتاب با خود داشتی مصطفی
فرمودند که این کتاب را در آستین من نه تو که عین القضات در آستین مبارک

او بخادری گفت ای عین القضات پیش ازین اسرار بر صحرا منه جانم فدای
خاک پای او باد چون بگفت قبول کردم از گفتن این ساعت دست بداشتم
و همگی بدو مشغول شدم تا خود کی دگر باز فرماید **شعر** تا که زدرم در آمد
آن دلبر مست ؞ جام می لعل نوش کرد و نشست ؞ از گفتن و از گرفتن موی
چو شست ؞ رویم همه چشم گشت و چشم همه دست ؞ هم نقل در آستین و هم
جام بدست ؞ نا خوانده در آمده است و ناگفته نشست ؞ باش تا بعالم
من رسی که زحمت بشریت در میان نباشد بی خود با تو بگویم انچه گفتنی باشد
در عالم حروف پیش ازین در عبارت نتوان آورد کی باشد که از او بار خود
رهیسم و هنوز دور است و ارجو که عنقریب میسر شود وان تولوا فقل حسبی
الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم تمت الکتاب الحمد لله
شکرا دایما هرچند نشانی او نه اندازهٔ ماست **شعر** عین القضات
دیدهٔ اهل حقایق است ؞ وین یادگار او همه عین دقایق است ؞ باغیست
باکروم حیوة و عیون علم ؞ اشجار او سرایر و گلها حقایق است ؞ جایی که باد
بوی خوش دلبر آورد ؞ آبش گلاب روشن و خاکش شقایق است ؞
در وی کسی رود که بتایید فضل و عقل ؞ وز هر دو کون منقطع هر علایق است ؞
ای سالکی که طالب راهی تو هوش دار ؞ کاندر طریق سالک ره رو مضایق
است ؞

کتاب تمهیدات در اینجا پایان میپاید. انچه بعد خاتمه که شطری جواهرات [illegible] ... است ... حکمت. و له ... هر چه ... از برکات

برخور در و بکام و همی نوش کن مدام
زیرا بهر دن عاشق عیار لایق است

جان

حق جان جهانست و جهان جمله بدن

ارواح و لطایف و حواس این تن

عرض

افلاک و عناصر و موالید اعضا

توحید همین است و دگرها همه فن

[illegible]

[illegible]

شاه عرش قبله ارباب حاجات کابندة آمد ازو مر صفات در جلوه آن علو درجات لا زال علیه زاکیات الصلوات واجب وجود بخش نوع کمال است
تصویر وجود بخشش قول لکن آکویم سخن نغز که مغز سخن است هستیست که هم هستی و هم هست کرا هر سیر و پیدا نرسد کز نبق خویش انکه ز خود بیرون است بنو
هستی تو هستی که جز ذات تو نیست ما نیست بدان تو وجود هست هستی که بدان خود هویدا چه بود ذرات مکونات از و بیافت ظهور هر چیزی که از فروغ افکند
در ظلمت نیستی بماند مستور خورشید فلک بنود خویش ابی جرم قمر از پرتو او نور پذیر روشن بخود است نور اکر عقل افروزند بهلش زمین و مه خورده
هر چیز که جز وجود در چشم شهود در هستی خویش هست محتاج وجود محتاج بجو واجب بنود وصف وجوب باشد بوجود خاص هو المقصود هستی که حقیقت حق آمد الحق
آنکه حق بود مضاف و ملحق قومی بتعینش مقید دارند قومی دیگر از قید تعین مطلق هستی که منزه از حدوث است و قدم نه کل و نه جزو و نه بسیار و نه کم
مسبوق بود بلا تعین فافهم زیرا که تعین چه اخص و چه اعم واجب که بود جز و زکنهش اعمی هست از همه در نسبت هستی اجلی ما هیته اخفی من ان تظهر
نیته اظهر منه ان تخفی ابزدکه هزار در برخ بکشود است راهی بکمال کنه خود ننمود است تا رحمت بیهوده بخود ره ندهی در ذات خود از فکر حذر فرمود است
هر چه که بود ز ما ورای امثال مشتمل بود و دیدن بود در همه حال تحصیل شهود انچه مشهود شود در قاعده عقل محال است محال ای آنکه دل از دهر در توحید کریست
تا کی خواهی چه نوع در توحید است در عین شهود هم حیران پی چیست چشمی بکشا ببین که مشهود تو کیست اندیشه در اسرار الهی نرسد در ذات و صفات حق کماهی نرسد
علمی که بتناهی صفت ذاتی او در ذات حق از تناهی نرسد ادراک بطون حق و یکتائی او ممکن نبود ز عقل و دانائی او آن به که ز هر آیت مرابت بینی
تفصیل تنوعات بینائی او واجب چو کند نزول از حضرت ذات پنج است نزولات او را درجات غیبست و شهاده و دو سطه روح و مثال والخامس و جمعیة الانسان
در رتبه اولی که صفات جبروت از ذات احد اسرو ملک ازملکوت اعیان وجود را بدلاد نبود در عین ظهور بلکه در عین ثبوت در عالم معنی که بنا شد اشیا
اعیان بجمیع علم نا کرده نزول نور ابن علم شان ز هم کرده جدا حاشا که بود جعل جاعل مجعول
ان خود و غیر خود ماکرا جمله هستند همه از روی هستی یکتا

بالله که مقیم ظلمات عدم اند اعیان همه آئینه و حق جلوه کر است یا نور حق آئینه و اعیان صور است در چشم محقق که حدید البصر است هر یک ز این دو آئینه آن دگر است
والعین اکر بود حق مشهود است ذوالعقل اکر شهود حق مفقود است ذوالعین و ذوالعقل شهود حق و خلق با یکدیگر او اکر نه موجود است واحد همه را احد عدد می
بضمن احد ز عدد می بیند یعنی بکمال ذاتی و اسمائی در خود همه و در همه خود می بیند تا حق کردد بجمله اوصاف اعیان واجب باشد که ممکن آید بمیان
ورنه بکمال ذات در عالمیان فرد است و غنی چنانکه خود کرده بیان کر طالب سر بوده و کر کاسب خیر کر صاحب خانقه و کر راهب دیر از روی تعین همه غیر
از روی حقیقت همه عین اند ای آنکه بفهم مشکلات منسوب وز نسبت امکان و وجوب محجوب امکان صفت ظاهر علم است و بحسب مخصوص بظاهر وجود
و عالم و اعیان لا یق معلوم معلوم بود حاکم و عالم محکوم بر موجب حکم تو کند با تو عمل کر تو بمثل معز حی و مرحوم علم قدر و قضا بود
موجب علم لا یزال و واقع تابع باشد علم ازل اعیان را اعیان همه مرشئون حق را تابع اعیان کامد ممکن غیر بدل ور محض حق جلوه هستی
موجب حکم هویدی و بعید در آتش خلعی و لبس آن جدید چیزی که نمایشش یک منوال آید واندر صفت وجود بر یک حال دیده نظر کر چه
بنستیقا بخلق دار امثال حق و جدا نی و فیض حق و حرا کثرت صفت قوابل امکانی هر کونه تفاوت که مشاهد بینی باید که ز اختلاف قابل دانی
کون و مکان نیست اعیان جز یک نور ظاهر شده آن نور با نواع ظهور حق نور و تنوع ظهورش عالم توحید همین است دکر و هم و غرور اعیان همه شیشه های کونا کون بود
افتاد بران پرتو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود خورشید در او هم بهمان رنگ نمود چون بحر نفس زند چه خوانند بخار چون شد متراکم آن نفس ابر شمار
ان شود ابر چون کند قطره نثار وان باران نسیل و سیل بحر آخر کار بحر است کهن و هو لیسی پایاب ظاهر گشته بصور موج و حباب تا آن نشود جدا یا موج
بحر که آن جمله سر بسته سرابست اعیان فرق در صور مختلفند لیکن همه در ذات الف مؤتلفند از روی تعین همه با هم غیر اند و زروی حقیقت همه عین الفند
اهل کشف و ارباب خرد ساوی است احد در همه افراد عدد زیرا که عدد کرچه برون است ز حد هم صورت و هم مادة اوست احد تحصیل وجود ...
... عارف که ز فیض ... معشوقه ... نظاره صد ...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لم يكن قبل وحدانيته قبل الا والقبل هو ولم يكن بعد
فردانيته بعد الا والبعد هو كان ولا بعد معه ولا قبل ولا فوق و لا
تحت ولا قرب ولا بعد ولا كيف ولا اين ولا حين ولا اوان
ولا وقت ولا زمان ولا كون ولا مكان وهو الآن كما كان هو الواحد
بلا وحدانية هو الفرد بلا فردانية ليس مركبا من الاسم والمسمى فان اسمه هو
والمسمى هو فلا اسم غيره ولا مسمى غيره ولهذا هو الاسم والمسمى هو الاول
بلا اولية و الاخر بلا اخرية و هو الظاهر بلا ظاهرية و هو الباطن بلا باطنية
اعنى هو وجود حروف الاول وهو وجود حروف الاخر و هو وجود
حروف الظاهر و هو وجود حروف الباطن فلا اول ولا اخر ولا ظاهر
ولا باطن الا هو بلا صيران وجود هذه الحروف فافهم لئلا تقع في غلط
الحلولية لا هو في شيء ولا شيء فيه ولا داخلا ولا خارجا ينبغي ان
تعرفه بهذه الصفة لا بالعلم ولا بالعقل ولا بالفهم ولا بالوهم ولا بالحس
ولا بالعين الباطن ولا بالادراك ولا يراه الا هو ولا يدركه الا هو بنفسه يرى
نفسه وبنفسه يعرف نفسه لا يراه احد غيره لا نبي مرسل ولا ولي كامل
ولا ملك مقرب يعرفه نبيه هو ورسوله هو ورسالته هو وكلامه هو ارسل
نفسه من نفسه بنفسه الى نفسه بلا واسطة ولا سبب غيره لا تفاوت بين المرسل

والمرسل

والمرسل به والمرسل اليه ووجوده حروف النبأ وجوده لا غير ولا وجود
لغيره ولا فناؤه ولا اسمه ولا مسماه الا هو ولهذا قال النبي صلى الله
عليه وآله من عرف نفسه فقد عرف ربه وقال النبي ص عرفت ربي بربي
اشار رسول الله صلى الله عليه وآله انك لست انت انت هو وهو انت
بلا انت لا هو داخل فيك ولا انت داخل فيه ولا هو خارج منك ولا انت
خارج منه لا اعني بذلك انك موجود وصفتك كذا بل اعني به انك ما كنت قط
ولا تكون لا بنفسك ولا به ولا فيه ولا معه ولا انت فان ولا موجود انت هو
وهو انت بلا علة من هذه العلل فان عرفت وجودك بهذه الصفة فقد عرفت
الله والا فلا واكثر العارفين اضافوا معرفة الله الى فناء الوجود والى فناء الفناء
وذلك غلط محض وسهو واضح فان معرفة الله لا يحتاج الى فناء الوجود وال
والى فناء فنائه لان الاشياء لا وجود لها وما لا وجود له لا فناء له لان الفناء
بعد اثبات الوجود فهو شرك فاذا عرفت نفسك بلا وجودك ولا فنائك فقد
عرفت الله والا فلا وفي اضافة معرفة الله الى فناء الوجود والى فناء فنائه اثبات
الشرك فانك اذا اضفت معرفة الله الى فناء الوجود والى فناء فنائه كان الوجود
لغير الله تعالى فان النبي صلى الله عليه وآله قال من عرف نفسه فقد عرف ربه
ولم يقل من افنى نفسه فقد عرف ربه فان اثبات الغير ينافي فناءه وما لا يجوز
اثباته لا يجوز فناؤه ووجودك لا شيء واللاشيء لا يضاف الى الشيء

لا فان ولا غير فان ولا موجود ولا معدوم واشار النبي صلى الله عليه وآله
الى انك معدوم الآن كنت معدوما قبل التكوين بلا وجود للازل والابد و
القدم فالله هو وجود الازل ووجود الابد ووجود القدم فان لم يكن لك
ما كان وحده لا شريك له وواجب ان يكون وحده لا شريك له فان
شريكه هو الذي يكون وجوده بذاته لا بوجود الله ومن كان كذلك لم يكن محتاجا
اليه فيكون اذا ربا ثانيا وذلك محال فليس لله تعالى شريك ولا ند ولا كفو
ومن راى شيئا مع الله او من الله او في الله وذلك الشي يحتاج
الى الله تعالى بالربوبية فقد جعل ذلك الشي ايضا شريكا لا يحتاج الى
الله تعالى بالربوبية ومن جوز ان يكون مع الله شي يقوم بنفسه او يقوم به
او هو فان عن وجوده او عن فنائه فهو بعد ما شم رائحة معرفة النفس لان
من جوز ان يكون موجودا غيره قائما به او فيه يصير فانيا وفناؤه يصير فانيا في فناء فيتسلسل
الفناء بالفناء وهذا شرك بعد شرك وليس بمعرفة النفس ومن جوز فهو مشرك
لا عارف بالله وبنفسه فان قال قائل كيف السبيل الى معرفة النفس ومعرفة الله فالجواب
سبيل معرفتهما ان يعلم ان الله كان ولم يكن معه شي وهو الان كما كان
فان قال قائل انا ارى نفسي غير الله ولا ارى الله نفسي فالجواب اراد النبي
صلى الله عليه وآله بالنفس وجودك وحقيقتك لا النفس المسماة باللوامة
والامارة والمطمئنة بل اشار بالنفس الى ما سوى الله تعالى جميعا كما قال

عليه السلام

عليه الصلوة والسلام ارنا الاشياء كما هي اعني بالاشياء ما سوى الله
تعالى اي عرفني ما سواك لاعلم واعرف الاشياء اي شي هي هي انت
ام غيرك اي قديم باق ام حادث فان فاراه الله ما سوى نفسه
بلا وجود ما سواه فراى الاشياء كما هي اعني راى الاشياء ذات الله
بلا كيف ولا اين واسم الاشياء يقع على النفس وغيرها من الاشياء فان
وجود النفس ووجود الاشياء سيان في الشيئية اي لا شي في الحقيقة
الشي هو الله يسمى الله شيئا فمتى عرف الاشياء عرف النفس ومتى
عرف النفس فقد عرف الرب لان الذي تظن انه سوى الله ليس هو سوى
الله ولكنك لا تعرف وانت تراه ولا تعلم تراه ومتى كشف لك هذا السر
علمت انك لست ما سوى الله وعلمت انك كنت مقصودك وانك لا تحتاج
الى الفناء وانك لم تزل ولا تزال بلا حين ولا اوان كما ذكرنا من قبل جميع صفاته
صفاتك ترى ظاهرك ظاهره وباطنك باطنه واولك اوله واخرك اخره
بلا شك ولا ريب وترى صفاتك صفاته وذاتك ذاته بلا صيرورتك اياه ولا
صيرورته اياك لا بقليل ولا بكثير كل شي هالك الا وجهه بالظاهر والباطن
يعني لا موجود الا هو ولا وجود لغيره فيحتاج الى الهلاك وبقي وجهه يعني
لا شي الا وجهه فاينما تولوا فثم وجه الله كما ان كل من لم يعرف شيئا ثم عرفه
ما فني وجوده بل فني جهله ووجوده باق بحاله من غير تبديل وجوده بوجود اخر

[illegible]

ولا تركيب وجود المنكر بوجود العارف ولا مداخل بل ارتفع فلا تظن
انك محتاج الى الفناء فان احتجت الى الفناء فانت اذا حجابه فالحجاب غير الله
فيلزم عليه تغيره بالترفع عن رؤيته له وهذا غلط وسهو وقد ذكرنا من قبل ان حجابه
وحدانيته وفردانيته لا غيره ولهذا جاز للواصل الى الحقيقة الى ان يقول انا الحق
وان يقول سبحاني ما اعظم شاني وما وصل واصل اليه الا ورأى صفاته صفات
الله وذاته ذات الله بلا كون صفاته ولا ذاته داخلا في الله ولا خارجا
منه قط ولا انه فان من الله او باق في الله ويرى نفسه انه لم يكن قط الا انه
كان ثم نفى فانه لا نفس الا نفسه ولا وجود الا وجوده والى هذا اشار النبي ع
لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله الا ان وجود الدهر وجود الله فالله تبارك
وتعالى منزه عن الشريك والند والكفو روي عن النبي صلى الله عليه واله
انه قال يا عبدي مرضت فلم تعدني وسالتك فلم تعطني اشار الى ان وجود
المريض ووجود السائل وجوده جاز ان يكون وجودك وجوده ووجود جميع
الاشياء من المكونات من الاعراض والجواهر وجوده بكذا وحتى ظهر لك سر
ذرة من الذرات ظهر لك سر جميع المكونات الظاهرة والباطنة ولا ترى
في الدارين سوى الله بل وجود الدارين واسمهما ومسماهما ووجودهما كلها هو
بلا شك وريب ولا ترى انه تعالى خلق شيئا قط بل ترى كل يوم هو في شان
من اظهار وجوده واخفائه بلا كيفية لانه هو الاول والآخر والظاهر والباطن
ظهر

ظهر بوحدانيته وبطن بفردانيته وهو الاول بذاته وقيوميته وهو الآخر بديموميته
وجود حروف الاول هو وجود حروف الآخر هو ووجود حروف الظاهر
هو ووجود حروف الباطن هو هو اسمه وهو مسماه وكلا حجب وجوده حجب
عدم ما سواه فان الذي يظن انه ليس سواه لانه شرط ان يكون غيره وغيره
بل غيره هو بلا غيرية الغير مع وجوده وفي وجوده ظاهرا وباطنا ومن اتصف
بهذه الصفة له اوصاف كثيرة لا حد ولا نهاية لها فكما ان من مات بصورته
انقطع جميع اوصافه عنه المحمودة والمذمومة كذلك بالموت المعنوي ينقطع عنه
جميع اوصافه المذمومة والمحمودة ويقوم الله تعالى مقامه في جميع الحالات
فيقوم مقام ذاته ذات الله ومقام صفاته صفات الله ولذلك قال النبي ع
موتوا قبل ان تموتوا اي اعرفوا انفسكم قبل ان تموتوا وقال النبي صلى الله
عليه واله وسلم قال الله تعالى لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه
فاذا احببته كنت له سمعا وبصرا ولسانا ويدا الى آخره فاشار الى ان
من عرف نفسه بر بجميع وجوده ولا يرى تغيرا في ذاته ولا يحتاج الى
تغير صفاته اذ لم يكن هو وجود ذاته بل كان جاهلا بمعرفة وجوده فمتى عرفت نفسك
ارتفعت انيتك عرفت انك لم تكن غير الله فان كان لك وجود مستقل
لا يحتاج الى الفناء ولا الى معرفة النفس فيكون ربا سواه فتبارك الله ان يوجد
ربا سواه ففائدة معرفة النفس ان تعلم وتحقق ان وجودك ليس بموجود ولا

معدوم وانك لست كائنا ولا كنت ولا تكون قطعا ويظهر لك بذلك معنى لا اله
الا الله اذ لا اله غيره ولا وجود لغيره ولا غير سواه ولا اله الا اياه فان قال قائل
عطلت ربوبيته فالجواب لم اعطل ربوبيته لانه لم يزل ربا ولا مربوب ولم يزل
خالقا ولا مخلوق وهو الآن كما كان خلاقيته وربوبيته لا يحتاج الى مربوب
ولا الى مخلوق فهو قبل تكوين المكونات موصوفا بجميع اوصافه وهو الآن كما كان
فلا تفاوت بين الجدة وبين القدم في وحدانيته الجدة مقتضى ظاهريته والقدم
مقتضى باطنيته ظاهره باطنه وباطنه ظاهره اوله آخره وآخره اوله والجميع واحد
والواحد جميع كان صفته كل يوم هو في شان وما كان شيئا سواه وهو
٢ الآن كما كان ولا وجود لما سواه بالحقيقة كما كان في الازل وفي القدم كل يوم
هو في شان ولا شيء موجود وهو الآن كما كان كل يوم هو في شان ولا شيء
ولا يوم كما لم يكن في القدم شيء شان ولا يوم فوجود الموجودات وعدمها
سيان والا لزم طريان طار لم يكن في وحدانيته وذلك نقص وجلت وحدانيته
عن ذلك ومتى عرفت نفسك بهذه الصفة من غير اضافة ندا وكفوا وشريكا
الى الله تعالى فقد عرفتها بالحقيقة ولذلك قال عليه السلام من عرف نفسه فقد
عرف ربه ولم يقل من افنى نفسه فقد عرف ربه فانه علم ورأى ان لا شيء سواه
لما اشار الى ان معرفة النفس هي معرفة الله اي اعرف نفسك اي وجودك
انك لست انت ولكنك لا تعرف اي اعرف ان وجودك ليس بوجودك

ولا غيره وجودك فلست بموجود ولا معدوم ولا غير موجود ولا غير معدوم
وجودك وعدمك وجوده وجوده بلا وجود ولا عدم لا ان غير وجودك او
عدمك وجوده ولا ان عين وجوده وجودك وعدمك فاذا رايت الاشياء
بلا رؤية شيء آخر مع الله وفي الله انما هو فقد عرفت نفسك فان معرفة النفس
بهذه الصفة هي معرفة الله بلا ريب ولا شك ولا تركيب شيء من الحدث
مع القدم وفيه وبه فان سال سائل كيف السبيل الى وصاله وقد اثبت ان
لا غير سواه والشيء الواحد لا يصل الى نفسه فالجواب لا شك انه في الحقيقة
لا وصل ولا فصل ولا قرب ولا بعد لانه لا يمكن الوصال الا بين اثنين فان
لم يكن الا واحد فلا فصل ولا وصل فان الوصال يحتاج الى اثنين متساويين
او غير متساويين فان كانا متساويين فهما شبيهان وان كانا غير متساويين
فهما ضدان وهو تعالى منزه ان يكون له ضد ولا ند فالوصال في غير الوصال
والقرب في غير القرب والبعد في غير البعد فيكون وصل بلا وصل وقرب
بلا قرب وبعد بلا بعد فان قيل فما الوصل بلا وصل فما معنى القرب بلا قرب
والبعد بلا بعد فالجواب انك في اوان القرب والبعد لم يكن شيئا سوى الله
ولكنك لم تكن عارفا بنفسك ولم تعلم انك هو بلا انت فمتى وصلت الى الله
اي عرفت نفسك بلا وجود حروف العرفان فان علمت علمت انك كنت اياه
وما كنت تعرف قبل انك هو او غيره فاذا حصل لك العرفان علمت انك

عرفت الله بالله لا بنفسك مثال ذلك هب انك لا تعرف بانك اسمك
محمود وسماك محمود فان الاسم والمسمى في الحقيقة واحد وتظن
اسمك محمود وبعد احيان عرفت انك محمود فوجودك بالقران والاسم
المحمود وسمي المحمد ارتفع عنك معرفتك نفسك انك محمود ولم تكن محمدا
لا بالفناء عن نفسك لان الفناء يكون بعد اثبات وجود وما ومن اثبت وجودا ٢
ماسواه فقد اشرك به تبارك وتعالى فما نقص من المحمود شيئا ولا محمد في
فني المحمود ولا دخل فيه ولا خرج منه ولا حل محمود في محمد فبعد ما عرف المحمود
نفسه انه محمود لا محمد عرف نفسه بنفسه لا بمحمد فان محمدا ما هيات ما كان
فكيف يعرف بشيء كاين فاذا العارف والمعروف واحد والواصل
والموصول واحد والرائي والمرئي واحد والعارف صفة والمعروف ذاته
والواصل صفة والموصول ذاته فالصفة والموصوف واحد هذا بيان من عرف
نفسه فقد عرف ربه فمن فهم هذا المثال علم انه لا وصل ولا فصل وعلم ان
العارف هو والمعروف هو والرائي هو والمرئي هو والواصل هو والموصول هو
وما وصل اليه غيره وما انفصل عنه غيره فان من فهم ذلك خلص من
اسر الشرك والا فلم يجد رائحة الخلاص عن الشرك واكثر العرفاء الذين هم
ظنوا انهم عرفوا انفسهم وعرفوا ربهم وانهم خلصوا من علقة الوجود وقالوا ان
الطريق لا يتيسر الا بالفناء او بفناء الفناء وذلك لعدم فهمهم قول النبي ﷺ وظنهم

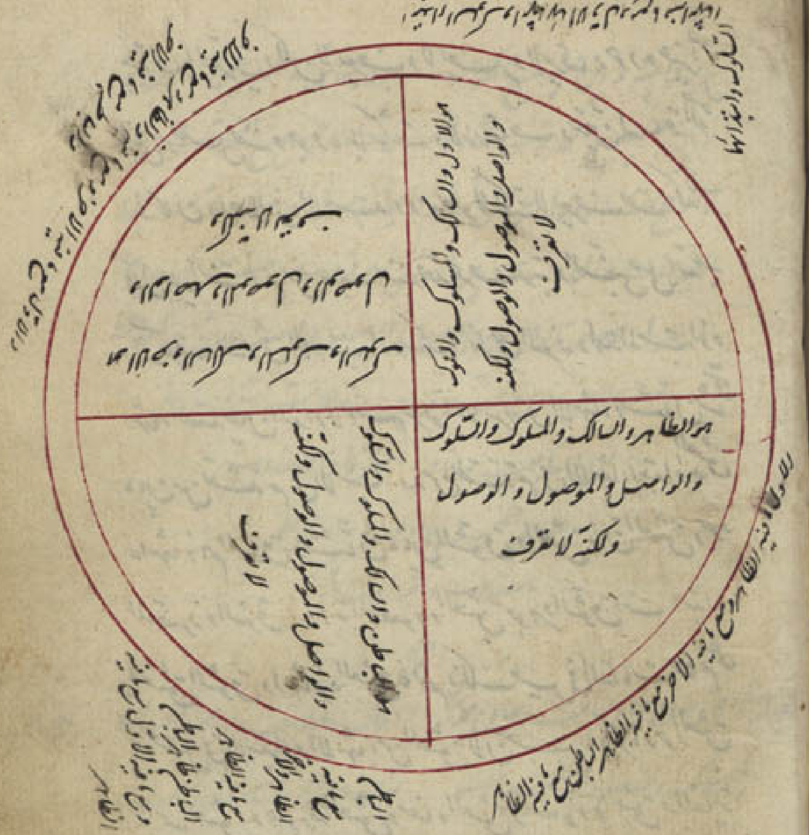
انهم

انهم يحون الشرك اشاروا طورا الى نفي الوجود اي فناء الوجود وطورا
الى فناء الفناء وطورا الى المحو وطورا الى الاصطلام وهذه الاشارات
كلها شرك محض فان من جوز ان يكون شيء سواه فيفنى بعد وجوز فناء فنائه
فقد اثبت شيئا ماسواه فقد اشرك بالله ارشدهم الله تعالى وايانا الى سواء
السبيل **شعر** ظننت ظنونا بانك انا ... وما ان تكون ولا قط كنا
فان انت انت فانك رب ... وما في اثنين دع ما ظننا ... فلا فرق بين
وجودي بكما قط ... فما بان عنك ولا عنه منا ... فان قلت جهلا بانك غيره
حسنت وان زال جهلك كنا ... فوصلك هجر وهجرك وصل ... وبعدك قرب
بهذا احسنا ... دع العقل والفهم بنور انكشاف ... لئلا تفوت ما عنه فتنا ... ولا
تشركن مع الله شيئا ... لئلا تهون فيما تشرك ظنا ... فان قال قائل انك تشير
الى ان عرفانك بنفسك هو معرفة الله والعارف بنفسه غير الله وغير الله كيف
يعرف الله وكيف يصل الى الله فالجواب من عرف نفسه علم ان وجوده ليس
بوجوده ولا غيره وجوده بل وجوده وجود الله بلا صيرورة وجوده وجودا لله
ولا دخول وجوده في الله ولا خروج وجوده منه ولا كون وجوده معه وفيه
بل يرى وجوده بحاله ما كان قبل ان يكون بلا فناء ولا محو ولا فناء فناء فان
فناء الشيء يقتضي ثبوته اولا ثبوت الشيء بنفسه يقتضي كينونيته بنفسه لا بقدرة
الله تعالى وهذا محال واضح صريح فتبين ان عرفان العارف نفسه هو عرفان الله

تعالى نفسه ليس الا هو وعن رسول الله بالنفس الوجود ومن وصل الى هذه
المقام لم يكن وجوده فى الظاهر والباطن وجوده بل وجوده وجود الله وكلامه
كلام الله وفعله فعل الله ودعواه معرفة الله هو دعواه معرفة نفسه ولكنك تسمع
الدعوى منه وترى وجوده غير الله كما ترى نفسك غير الله لجهلك بمعرفة
نفسك غير الله لجهلك بمعرفة نفسك فان المؤمن مرآت المؤمن فهو بعينه اى
بنظره فان عينه عين الله اى نظره نظر الله بلا كيفية لا هو بعينك او علمك او
فهمك او وهمك او ظنك او رويتك بل هو هو بعينه وعلمه ورويته فان قال
قائل انا الله فاسمع منه فان الله يقول انا الله لا هو يقول ولكنك ما وصلت
الى ما وصل اليه فمن ما تقول ورايت ما يرى على الجملة وجود الاشيا
وجودهم بلا وجودهم فلا تقعن فى شبهة ولا تتوهمن بهذه الاشارات ان
الله مخلوق فان بعض العارفين قال الصوفى غير مخلوق وذلك بعد كشف التام
وزوال الشكوك والاوهام وهذه اللقمة لمن له حلق اوسع من الكونين واما
من كان له حلقة كالكونين فلا تواقفه فانها اعظم من الكونين وعلى الجملة
فاعلم ان الرائى والمرئى والواجد والموجود والعارف والمعروف والموجب
والموجب والمدرك والمدرك واحد هو يرى وجوده بوجوده ويدرك وجوده
بوجوده ويعرف وجوده بوجوده بلا كيفية ادراك رؤية ومعرفة وبلا وجود حروف
صورة الادراك والرؤية والمعرفة وكما ان وجوده يعنى وجود الله بلا كيفية فردية

بلا كيفية وادراك نفسه بلا كيفية ومعرفة نفسه بلا كيفية فان سال سائل وقال انى نظر
نظر ينظر على جميع المكروهات والمحبوبات فاذا راينا مثلا روثا او جيفة وتقول
هو الله والجواب تعالى الله وتقدس ان يكون شيئا من هذه الاشياء وكلامنا
مع من لا يرى الجيفة جيفة ولا الروث روثا بل كلامنا مع من له بصيرة وليس باكمه
فان من لم يعرف نفسه فهو اكمه واعمى فقبل ذهاب الاكمهية والعمى لا يصل الى
الى هذا المعانى وهذه المخاطبة مع الله لا مع غير الله ولا مع الاكمه فان الواصل
الى هذا المقام يعلم انه ليس غير الله وخطابنا مع من له عزم وهمة فى طلب عرفان
نفسه لمعرفة الله ويطرا فى قلبه سورة فى شدة طلب واشتياق الى الوصول
الى الله لا مع من لا قصد ولا مقصد له فان سال سائل وقال قال الله تعالى لا
تدركه الابصار وهو يدرك الابصار فانت تقول بخلافه فاحقيقة ما تقول
الجواب جميع ما قلنا هو معنى لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار
اى ليس احد ولا بصر مع احد يدركه فلو جاز ان يكون فى الوجود غيره لجاز ان
يدركه غيره وقد بينه الله تعالى لا تدركه الابصار على ان ليس غيره سواه يعنى
لا يدركه الابصار بل يدركه هو الله فلا غير الا هو فهو المدرك لذاته لا غير
ولا تدركه الابصار اذ الابصار لا وجود لها ومن قال انما لا تدركه الابصار
لانها محدثة والمحدث لا يدرك القديم الباقى فهو بعيد لم يعرف نفسه اذ لا شى
من الابصار الا هو يدرك وجوده بلا وجود الادراك وبلا كيفية لا غير شعر

عرفت الرب بالرب بلا شك ولا ريب ٭ فذاتي ذاته حق بلا نقص ولا عيب ٭
ولا ميران بينهما فنفسي مظهر الغيب ٭ ومنذ عرفت نفسي بلا مزج ولا شوب
وصلت وصل محبوب بلا بعد ولا قرب ٭ ونلت عطاء ذي فيض بلا من
ولا سبب ٭ فقلت له نفسي ولا يبقى لدى الذنوب ٭ فان سئل سائل وقال
ثبت الله ونفسي كل شيء فما هذا الاشياء التي نراها فالجواب هذه المقالات
مع من لا يرى سوى الله شيئا ومن يرى شيئا سوى الله فليس لنا معه جواب
وسؤال فانه لا يرى غير ما يرى ومن عرف نفسه لا يرى غير الله ومن لم يعرف
نفسه لا يرى الله وكل اناء يترشح بما فيه وقد شرحنا كثيرا من قبل وان شرح
اكثر من ذلك فمن لا يرى لا يرى ولا يفهم ولا يدرك ومن يرى يرى ويفهم
ويدرك الواصل بكيفية الاشارة وغير الواصل لا يصل بالتعليم ولا بالتفهيم
ولا بالتقرير ولا بالعلم ولا بالعقل الا بجذبة شيخ واصل واستاد كامل
ليهتدي بنوره ويسلك بهمته ويصل به الى مقصوده ان شاء الله وفقنا الله
لما يحب ويرضى من القول والفعل والعلم والعمل والنور والهدى وانه
على كل شيء قدير وبالاجابة جدير وصلى الله على محمد وآله اجمعين الطيبين
الطاهرين وسلم تسليما كثيرا



جميع المكاشفات في هذه الدائرة مضمون وجميع الدائرة في ابتداء
الدائرة مضمون فافهم ان كنت ممن يفهم فان من لم يفهم هذه
الاشارات ما شم رائحة التوحيد واصل مقصود هذه الدائرة المدورة
لا غير لا خارجها ولا داخلها ابتداء الدائرة انتهاؤها وانتهاؤها ابتداؤها
الدائرة طريق السير في الوجود في معرفة النفس الموجودة في منزل الساعة

مبتدی بالطریق ولکن لا یعرف ولا یعلم ولا یری وجوده عند الله
فحین وصل نفسه وجوده بلا شک ولا ارتیاب وتبین له ساعة الوصول
انه کان واصلا فی الابتداء موصولا لکنه لا یعرف نفسه وکذلک
قال علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه والنبی صلی الله علیه
وآله عرف نفسه فی الابتداء وسلک طریق المعرفة ولهذا ابتداؤه
انتهاء الصدیقین ابتداء لانهم عرفوا الاسرار فی الانتهاء وشتان ما بین
ما بین من تقدم فی الابتداء ومن تقدم فی الانتهاء ابتداؤه العشق
وانتهاؤه هم الشوق وشتان ما بین الشوق والعشق فان العشق وجود
المقصود والشوق ارادة المقصود والعشق جوهر والشوق انت ابتداء
العشق الشوق وانتهاؤه العشق فافهم ذلک فلیس فی المقامات مقام اعلی
واجل فی الابتداء والانتهاء من العشق لان جمیع ما ذکرنا وجود العشق
واسم العشق وصورة العشق ومعناه العشق ومقصوده العشق والدائرة
وجمیع ما فی داخلها وخارجها العشق اعنی العشق المعراج العشق واسمه فافهم
والشوق وجوده واسمه محدث والعشق وجوده واسمه لیس بمحدث ولا
قدیم بل هو هو بلا حدثان وقدم الشوق یصیر فی الانتهاء عشقا وصاحب
الشوق متی وصل الی الانتهاء یری شوقه عشقا ویعرف ان شوقه کان وجود
العشق ولکنه لم یکن یعرفه ویری جمیع المکونات وجود العاشق والمعشوق
لا یری

لا یری بینه وبین جمیع المکونات وجود العاشق والمعشوق لا یری بینه
وبین جمیع المخلوقات تفاوتا ویری وجود جمیع المخلوقات وجوده
لا یرجح نفسه بالوصول علی من یشم رائحة الوصول قط ولا یفرق بینه وبین
الحیوانات والجمادات وبین الشئ وضده وهذه صفة من یکون وجوده
الموصول لا صفة الواصل والوصال والوصل ولا صفة العاشق والمعشوق
بل صفة العشق لان التفاوت بین هذه الاشیاء یکون فی نظر
من له نظر بعید واما من له نظر فلا تفاوت
بینها بل الجمیع سواء عنده والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب.

تمم

حق جان جهان است وجهان جمله بدن — املاک ولطایف وحواس است این تن — اصناف ملائکه حواس این

افلاک وعناصر وموالید اعضا — توحید همین است ودگرها همه فن

باز دلم عاشقی از سر گرفت / تا که دگر پرده ز رخ برگرفت
باز دلم بیخودی آغاز کرد / تا که دگر بند قبا باز کرد
قمری نالان غمم دل باز گفت / تا که ز سرو چمنش راز گفت
بلبل شیدا غزل از سر گرفت / تا که نقاب از رخ گل برگرفت
طوطی خوش نغمه نواساز شد / تا که بدین شیفته دمساز شد
مست جنون مست خرد بر گسیخت / تا که دگر باده به پیمانه ریخت
عاشق بیدل طرب آغاز کرد / تا که در میکده‌ها باز کرد
باز دلم شور نگاری گرفت / دل ره خلوت که یاری گرفت
بند نقاب که دگر باز شد / کین دل شوریده نواساز شد
حلقهٔ گیسوی که شد تابدار / کین دل سرگشته بود بی‌قرار
لعل شکربار که شد می‌فروش / کین دل خون گشته بود باده‌نوش
چشم سیاه که دگر مست شد / کین دل شوریده سر از دست شد
سرو سرافراز که شد مست ناز / کین دل شیدا شده شد در نیاز
رایت حسن که نمودار شد / کین دل سودازده از کار شد
روی که شد شعلهٔ انجمن / دست که شد بر در دل حلقه‌زن
کاتش اندر که بخرمن فتاد / برد دل از دوستم و داغ نهاد

می‌شنوم باز نوای دگر / بر سرم افتاده هوای دگر
میوزدم نکهت جان بر دماغ / میچکدم آب حیات از ایاغ
می‌رسدم نغمهٔ دیگر بگوش / می‌پرم از دل شوریده هوش
مست شدم مستیم از یاد رفت / آنچه تو دیدی همه بر باد رفت
خون بباید از مژه تر چکید / آب حیات از لب شوخ بچکید
باز که سرمست ز راه آمده / سر زده با روی چو ماه آمده
کین دل اشیار من از هوش رفت / پای من از دست شده از هوش رفت
باز که دامن زده بر آتشم / ریخته از جام می بیغشم
آتش من شعله بگردون زند / غوطهٔ دل خون شده در خون زند
باز که آتش زده در خرمنم / کامده خون از مژه تا دامنم
تیغ فراق آنکه که خونریز شد / خنجر خونخواه ستم تیز شد
باز عنان دلم از دست رفت / دل پی آن نرگس سرمست رفت
باز غم تازه عنانم گرفت / عشق بتی دامن جانم گرفت
دلبر مستی دلم از دست برد / دل ز کف آن نرگس سرمست برد
سرو قدی عشوه بکارم نمود / برد دل خسته و آزارم نمود
دیده بسویم غمزهٔ مستانه زد / برد دلم عشوه‌گر ناز ...
عشوهٔ آن ماه دل از دست من / برد و ...

[illegible]

جان ز عشق لب او مست شد / بس که ز مستی دلم از دست شد

رفت دل آشفته چه شد از او / در بر آن عاشق و عاشق نگار

تا فکند چون نگه او سوی او / ریخت آفات به سر کوی او

خیز شتربان که دل از کار رفت / از پی آن دلبر عیار رفت

خیز و بزن بر شتر مست بار / گر کف من رفت دل هوشیار

رقص کنان دل بر دلبر شتافت / پای ز سر ساخت و از سر شتافت

دل شد و من دور ز دل مانده ام / همچو خر لنگ بگل مانده ام

آه که دل رفت و قرارم نماند / صبر و سکون بر رخ یارم نماند

آن دل زاری که مرا یار بود / یار من دلشده زار بود

رفت و مرا با غم خود واگذاشت / سر چو پی جسته به صحرا گذاشت

گرچه ره اوست رهی سنگلاخ / پا نشود از خار رهش شاخ شاخ

لیک همان به که بدین تن دهم / تن دهم و در پی دل سر نهم

خیز شتربان که من خسته باز / میکشدم دل به عراق از حجاز

خیز شتربان حدی آغاز کن / مست شدم زمزمه ساز کن

تا ز نشیم نغمه راز افکند / سوی عراقم ز حجاز افکند

دل به عراق از پی ساقی رود / از پی آن ترک عراقی رود

ریخت فرو سیل سرشکم برو / تا چکند ساقی اندر گلو

[illegible]

اخترم من ریخت بجام الکرم / تا چکند ساقی نیک اخترم

خون جگر چرخ بجامم کند / ساقی من تا چه بکامم کند

جام بلا بخت نهد بر لبم / تا چه کند ساقی خوش مشربم

زهر جفا این بگلو ریزدم / تا که او این چه فرو ریزدم

خون کند افلاک به پیمانه ام / تا چکند ساقی مستانه ام

میچکدم خون دل از دیدگان / تا چکند یار غم دیدگان

شاه عطابخش خطاپوش من / تا چکند با دل پرجوش من

دلبر کین پرور پرشور من / تا چکند با سر پرشور من

یار وفادار نکو کار من / تا چکند با تن بیمار من

عشوه آن سرو قد چین / تا چکند با دل اندوهگین

غمزه آن لاله رخ سیمبر / تا چکند با من شوریده سر

فتنه آن غمزه فتنه زده / تا چکند بر سر سودا زده

کینه آن دلبر پرخشم و کین / تا چکند با تن زار و حزین

گر نه وفا و ز جفا خو کند / دل هوس آن خم ابرو کند

بهر کمان خانه ابروی او / میکشدم دل به سر کوی او

خیز شتربان که زبانگ درای / رفت من غمزده را دل ز جای

خیز که همچون شتر مهار / میکشدم دل به سر کوی یار

خیز که اشتر بخروش آمده / تا چه سروشش بگوش آمده
خیز که اشتر ره صحرا گرفت / از تو و از مهر تو دل واگرفت
خیز که آهنگ سفر است تو / تا نگری سیر و از دست تو
خیز که اشتر طرب آغاز کرد / مست شده وبند زپا باز کرد
تا نگری این شتر تنگ پی / رفته با آهنگ حدی تا بحی
رفت زبند تو و خرسند شد / بنده اگر بود خداوند شد
حبت رفیقه تو دلشاد گشت / شد بعراق و زغم آزاد گشت
خیز شتربان که رسید آفتاب / وقت رحیل است نه هنگام خواب
تا نگری از همه وا مانده / قافله رفته است و تو جا مانده
خیز و منه بار درین رهگذار / کین ره سیل است نه جای قرار
در ره سیلاب منه بار خویش / بار منه سخت مکن کار خویش
به که بمنزل فکنی رخت خویش / وارهی از نکبت بخت خویش
گر تو بمنزل نرسی بار خود / بخت سیاه تو کند کار خود
از تو نپرسند گناه ترا / تیره کند روز سیاه ترا
آتش از کینه بخرمن زند / ور نشد افروخته دامن زند
ور نه بزندان سپرد راه تو / تا که زند راه تو بدخواه تو
خیز که دزدان بکمین تو اند / خصم دل و دشمن دین تو اند

[illegible]

خیز شتربان که دل است من / رفت با بانگ جرس از دست من
بانگ رحیل آمدم اینک بگوش / خیز که هوشم ببرد این سروش
گشت پریشان دل پژمرده ام / شعله کشید آتش افسرده ام
بانگ جرس تیز دل از هم گسیخت / خون دل وا شده از دیده ریخت
دل چو درا چنگ فغان ساز کرد / ناله بآهنگ نی آغاز کرد
رشته عیش و طرب از هم گسست / وین دل شوریده بماتم نشست
سینه پر شعله شد آتشکده / وز تف او سوخت دل غمزده
جز تو که داری خبر از ما جرا / غمزده را گر نشود غمزدا
جز تو که داری خبر از کار دل / کیست که پرسد ز من احوال دل
غیر تو روشن که کند روز من / کاهی از درد من و سوز من
دلبری از نرگس مردم فریب / بست برویم در صبر و شکیب
گشت پی خصم دل و دین من / برد قرار از دل مسکین من
بست مهی عشوه گر و فتنه ساز / بر دل من راه نشیب و فراز
گر بسر کوی ویم جا دهی / کام دل خسته شیدا دهی
خیز شتربان که دل سوگوار / بانگ رحیل آمد و شد بیقرار
رفت دل و از پیش آمد من / تلخ شد از فرقت او کام من
دل شده در مانده ام اینک کجا / نیست ازان دلشده دوری غذا

[illegible]

نیست مرا طاقت دوری ازو / شرط وفا نیست صبوری ازو
شد بعراقم چو دل بی نفاق / میروم اینک پی دل تا عراق
گر بعراق است دل بیقرار / وه چه ازین به که بود پیش یار
ورنه نهم سر بگلستان فارس / بر در آن فارس میدان فارس
خیز شتربان که من ناتوان / می شوم اینک ز پی دل روان
رو بدل و پشت بجان میکنم / آنچه دلم کرد همان میکنم
می چشم آن زهر که دل میچشد / میکشم آن بار که دل میکشد
میروم امروز بدنبال دل / میپرم اینک بپر و بال دل
تا دل سرگشته کجا رو کند / تا بکه این شیفته دل خو کند
تا ز وفا رو بکه باز آورد / باز گرا بسر ناز آورد
بر سر زلف که بگیرد قرار / بر خم گیسوی که گردد شکار
تا بکمند که سر آرد فرود / بر خم ابروی که آرد سجود
تا بکه ایمان ز وفا آورد / شرط وفا با که بجا آورد
تا که سرش باز بچنگ افکند / تا که ز خاکش بمغاک افکند
تا که کند رحم بر احوال او / بند گشاید ز پر و بال او
تا که شود راهنما در رهش / ور خطر راه کند آگهش
تا که مهار شتر او کشد / زمزمه آغاز دو آن سو کشد

دل

خیز شتربان که مهار شتر / میرود از دست سوار شتر
خیز که اینک دل سرمست من / برد مهار شتر از دست من
میرود و میبردم سوی دوست / تا کشدم در خم گیسوی دوست
در خم گیسوی ویم جا دهد / یا بخم زلف چلیپا نهد
تا بت هرجایی سرمست من / دل بنگاهی برد از دست من
در خم گیسو نفسوزش کشد / تا ز یکی غمزه بخونش کشد
تا بخم زلف نگارش کند / تا بیکی عشوه فکارش کند
لیک بت من چه کمند افکند / غمزده خواهد که به بند افکند
دام کجا دانه کجا ما کجا / بند کجا عاشق شیدا کجا
دانه چه حاجت که بدام ویم / دام نخواهیم که رام ویم
دانه پی صید او   ای نگاه / دل چکند عاشق   مانند ذره
دل طلبی گر ز من   دلشده / این تو   این شعله آتشکده
دل شده من   مانده درین ... / تا که در آتش بود   او ...
دل شده من   مانده درین بند قید / تا دل من گشته   بدام ...
دل شده من مانده   درین رنج و درد / تا ز رخ من گشته   بدرد و که درد
خیز شتربان که درین   ... / ... من ابشته را   ...
تا ... عاشق   دل خسته / از غم دل   سوخته ...

خون نیست · از قطره خون مشو · صبر و شکیب از من · مضمون [illegible]

دل شده را · صبر و شکیب از تن · تاب صبوری · ز حسب [illegible]

عشق خوانده · خیمه به صحرای دل · تاب [illegible] · [illegible]

غمزه را تاب · صبوری نماند · دل شده را · طاقت صبوری نماند

عشق که · عقل و جنون از که · عشق که · صبر و سکون از که

دوست به تیغ · عشق [illegible] · رنگ کند [illegible] · صبر و [illegible]

عشق به سینه · که ما بکند · تا تو چه کردم · که [illegible] بکند

[illegible] · تا بکند · [illegible] جدا · [illegible] بکند

محو کند · از دل [illegible] · گاه [illegible] · [illegible]

[illegible]

حسب از بن · که ز [illegible] · عرضه دهم · [illegible]

[illegible] · دل [illegible] · تا [illegible] · [illegible]

[illegible]

سوی عراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

خاره دلی [illegible] سر شوریده [illegible] ز غم آشفته

خبر شتربان بسوی عراق نغمه سرا شو بنوای عراق

[illegible] چه کشد از تو [illegible] نغمه [illegible] از تو

خبر که این سینه صحرا از تو [illegible] عراق قیس طرب انگیز تو

دل شده [illegible] آتش دل [illegible] خبر که اشتر طرب انگیز شد

[illegible] دلشده را [illegible]

[illegible]

[illegible] عراق

[illegible] عراق [illegible]

دلشده و سر در پا [illegible] جان نهاد [illegible]

خبر که [illegible] [illegible] گمشده [illegible]

[illegible] مرغ پر و بال [illegible]

[illegible]

خاک عراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زلفی بازی | عشق بازی | ... | ...
فصل بهار آمده | ... باغ | ... | ... باغ
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... آمده | ... | ... آمده
زخم ... | روی گشته | ... | ... گشته
خبر ... | ... | وقت طرب آمده | ...
... | ... | قسمت ... | ...
خبر که ... | رسید | نوبت ... | رسید
ای که ... | ... | ... | ...
ای که ... | ... | ... | ...
خبر که ... | ... | ... | ...
... | ... | کام ... | ...
... | ... | ... | ...

خبر که ... | ... | ... | ...
خبر ... | طرب | از لب ... | ... طرب
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
خبر ... | ... | ... | ...
... | ... شد | ... | ... شد
... | آمده | ... | ... آمده
... | شد | ... | ... شد
... | ... | ... | ...
... شد | طرب ... | نغمه ... | ...
... | ... | ... | ...
خبر ... | ... | رقص ... | ...
... | ... آمده | ... | ... آمده
... | ... | ... | ...
... | ... شد | ... | ... شد

[illegible]

میروم در کوی تو [illegible] بصد [illegible] از بلای فراق [illegible]

خبر پرسیدن [illegible] که دو غمزه دل [illegible] رفت [illegible] دل

ز آتش آه آن [illegible] آتش [illegible] خاک [illegible] [illegible]

خبر که باز [illegible] [illegible] شعله کشید [illegible]

خبر که باز آتش [illegible] شعله آتش [illegible]

آتش [illegible] شعله [illegible] سینه ز آتش [illegible]

آه که باز این [illegible] اشک [illegible] [illegible] [illegible]

خون جگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خبر که باز این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سینه ز آتشکده [illegible] آه ز آتش [illegible]

باز دلم [illegible] هوای دگر [illegible] [illegible] دگر

[illegible] [illegible] گر ز [illegible] هوای [illegible]

[illegible] دگر [illegible] [illegible] [illegible] دگر

خبر پرسیدن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

۲۱۸

خبر که باز [illegible] آتش [illegible] [illegible] [illegible]

سوی عراق [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دلشده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خبر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دلشده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خبر پرسیدن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عراق [illegible] [illegible]

دل شده [illegible] [illegible] [illegible]

عشق [illegible] [illegible] دل

دلشده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

چون کسی آمد مرو خوش باش / گر نه ... کام ... [illegible]

با من و دم ... حکم ... / چاره ای خسته ... آواره چیست

چیست علاج ... دیوانه / شیوه ... سرگشته

... [illegible] ... / چیست ... [illegible]

دل ... [illegible] / دیده ... [illegible]

... [illegible] / چشم ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

خبر ... که ... [illegible] / ... کام ... [illegible]

خبر که ... ستم ... [illegible] / با من ... [illegible]

چرخ ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

آه که ... سپه ... گر / چرخ ... [illegible]

... [illegible] / آه که ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / در ... [illegible] خسته

مرکبم آن ... / ... [illegible]

مرکبم آن ... / مانده ... [illegible]

مرکبم آن ... گم گشته / دیده ... [illegible]

مرکبم آن ... / ... [illegible]

مرکبم آن ... / دیده ... [illegible]

مرکبم آن ... / دیده ... [illegible]

مرکبم آن ... / ... [illegible]

مرکبم آن ... / مانده ... [illegible]

مرکبم آن ... / ... [illegible]

خبر ... / ... [illegible]

خبر تو که ... / ... خسته ... [illegible]

خبر تو که ... / کام ... خسته ... [illegible]

خبر تو که ... / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

خبر ... / ... کام ... [illegible]

[illegible]

زاری من صبر و قرار از دلم [illegible] / صبر و قرار از دلم [illegible] زار و نزار
تو که ای شیفته کعبه تو [illegible] / گرد سرت گشته ام [illegible]
تو که می جسته [illegible] رسید / دل شده [illegible] روان [illegible] رسید
سینه [illegible] دل [illegible] بی قرار / خیز [illegible] زان آتش [illegible] زار
تا که شدم [illegible] / سر [illegible] گر زلف [illegible] هر سو دلی
تو که [illegible] / مرهم زخم [illegible] ریش من
تو که کند سوخ دل [illegible] / ز چشم [illegible] کام من
تو که [illegible] / چشم [illegible] بنداد
تو که چو [illegible] / ز چشم [illegible]
چشم [illegible] ای عاشق [illegible] / از همه [illegible]
خیز [illegible] / [illegible] خال [illegible]
کار [illegible] / سجده [illegible]
[illegible] / چاره [illegible]
عاشق دلسوخته [illegible] / ترک [illegible]
آتش [illegible] / [illegible]

بعد

چه خوش [illegible] / مست [illegible] آغاز [illegible]
از [illegible] / [illegible] دیوانه
ای که [illegible] / در شکن زلف [illegible]
سلسله زلف [illegible] / [illegible]
سلسله زلف [illegible] / [illegible]
ای [illegible] عشق [illegible] آتشم / سوختم [illegible] آتش سوزان [illegible]
خاک [illegible] عشق تو [illegible] / ز آتش [illegible]
[illegible] عشق [illegible] / [illegible]
[illegible] آتش [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
عشق تو [illegible] / [illegible] آن [illegible]
از تو اگر [illegible] / [illegible]
[illegible] عشق تو [illegible] / [illegible] غم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

۲۶۴

همسر تو مه نگردد ای ذقن — از رخت گشته خجل روی چمن

همسر تو [illegible] ای [illegible] — غنچه [illegible] خون گشته [illegible]

همسر تو [illegible] ای حسن — [illegible] خاک [illegible]

همسر تو [illegible] — [illegible]

[illegible]

خون جگر [illegible] — سوخته [illegible] کام من

[illegible]

[illegible] — بسته [illegible]

[illegible]

عشق تو [illegible] — [illegible]

[illegible]

گر جفا [illegible] کی کنی — [illegible] کی کنی

از تو [illegible] — [illegible] مقصود من

[illegible]

عشق و عشاق [illegible] — [illegible]

خسته عشق تو [illegible] — بسته دام تو [illegible]

سوخته عشق تو [illegible] — دل شده [illegible]

خسته دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — خون دل از دیده [illegible]

[illegible]

ایم

خبر شتران که می سوخته | شعله تازه بر افروخته
آتش افسرده چه [illegible] | سوخته جان [illegible] آتش سوزان
دیده [illegible] | خون [illegible] خسته [illegible]
[illegible] که [illegible] سوخته | [illegible] سوختن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خبر شتران که [illegible] | [illegible]
خبر که [illegible] | [illegible]
[illegible] | تا کشد از عشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
خبر که [illegible] | [illegible]
شوق [illegible] | [illegible] آتش [illegible]
[illegible] عراق | [illegible]

خبر شتران که [illegible] | [illegible] یار [illegible]
تو بسی این شتر کینه جو | [illegible] سو به سو
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل شده مشتاق [illegible] عشق | [illegible] سودای عشق
تا کشد [illegible] | [illegible]
کی کشد [illegible] ز خوف خطر | تا که [illegible]
خبر [illegible] شتر [illegible] قطار | [illegible] این کار
[illegible] | [illegible]
خبر شتران که [illegible] | [illegible]
دلشده [illegible] دل [illegible] | [illegible] شد
[illegible] دل [illegible] | کار من دلشده [illegible] شد
آه که از هجر تو [illegible] | رفت [illegible] دل [illegible]
کار من [illegible] | [illegible] دلشده [illegible]
دلشده [illegible] آه [illegible] | شعله آتش [illegible]

[illegible]

[illegible]

خبر گشته غمزه ز غوغای دل | سوخته آتش سودای من

گشت ز تو ریزه برنج و تب | غوطه خور غم عاشق خراب

خانه عاشق نه که ویرانه | عاشق بیدل نه که دیوانه

دل شده زلف تو که شد سلسله آن دل | گشته زار از خبر غمزه بهار دل

خانه ویرانه حبیب غمزه‌اش | دو دو دو ازین عاشق و این ...

دل شده گرد تو ز بار دوش | گشته گرفتار ره گرفتار جوش

خیز خاکستر جور که گوی گشته | بهر خون گشته گو چون گشته

خیز بستر دل که راز دوش | شسته سر ز روی تب لک گوی تب

شوق غم قیصر شده از بهشته | هر چه بنا کرده از آن بهشته

همت شد شعلهٔ بار اگر | بار غم آن ده دو هم بار اگر

گوی شیر ای زره با گیسو من | بار ده ای وار غم از شیر من

ای نعل سلاسل سودا نغمه | راه بی از زلف چپ نغمه

سر زلف تو دام شده | دام جدا بی من سلسلت

درخم آن طره آشفته تار | بر کجی بی رسته شسته

گرم ز آن آشفته بر کینم | غم جانم چه دل سر کشم

[illegible]

[illegible]

چند توان خسته کام بود | سوخت سودای تو دو جام بود

گر تو رضای نه بری کام من | تلخ شود کام خوش من

خاک تو شد آن زلف تو دام | لب تو شد به چشم تو هم

که از آن دام تو دانه | ریخته از آن بار به سبب

گر کرم لطف تو گاهی دهی | کام من خسته رضای دهی

تشنه بکشم جوی تو ... | ... خسته

بار لب غم کنم و بی کام | زهره و رقص آید این جو کام

تشنه تو قد ز دیت سوخته | چشم تو صد نشتر از و خسته

تا ز تو این سوخت خشم | سوخت دل از غم تو او چشم

سوخته سوخته لیکن فشرده | سوخته دل زین دل صد پاره

زان چو خشک آه جز آن خسته | گوی غم عشق تو از و خسته

دل شده زار از صد بلا | از غم عشق تو زمانه بلا

تو که سالار غم شده‌ای | تا به از آن شده ما را دم

بسته بر نخجیر غم شده | بهر تو سراه کش

ای ز غمت دو هم از دم | دل ز غمت خسته زیا تو دم

[illegible]

[illegible marginal notes]

جیب چاک تو	چه درد است	لب ز رنج غمش	پر درد است
دست تو بسته	رسیده ز تیغ	تا به کی از چه سلسله	بر در بند
رقم از این کو	بر سر گلی	لب تو بغیر از تو	نحسم کسی
همسایه از این سلسله	بر در [illegible]	تا در [illegible]	[illegible]
خبر شتران که	[illegible]	[illegible]	خویش [illegible]
مرده [illegible]	[illegible]	کز بردم از پا او	سو بسو
چند توان	از غم تو ما [illegible]	خورد غم عالم	تا کام [illegible]
عاشق مرد [illegible]	[illegible]	سپید مرادت	[illegible]
[illegible]	[illegible]	خبر که [illegible] تو	[illegible]
چند نهم زین	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چند [illegible]	[illegible]	[illegible] تو	[illegible]
چند [illegible]	[illegible]	[illegible] کام تو	[illegible]
آب [illegible]	حیوان [illegible]	چشمه حیوان	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible marginal notes]

[illegible] از لب	[illegible]	داده [illegible]	[illegible]
از که [illegible]	شده	[illegible]	[illegible]
خبر شتران که	دل [illegible]	لب [illegible]	[illegible]
خون [illegible]	[illegible]	[illegible] خسته	[illegible]
دل [illegible] پاره	[illegible]	[illegible] دیوانه	[illegible]
[illegible]	آتش [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible]	[illegible] چشمه	[illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چند [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عرض شهیدان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] عشق	[illegible]	[illegible] عشق
عشق [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] غم [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	دیوانه [illegible]	[illegible]	[illegible]

ورعی چاره صبوری کردن / پای بدامان شرم [illegible]

هوس ازین مرحله کار توست / مرحله ضایع مده زاد توست

مرحله عشق [illegible] / [illegible] چو تو بی مرحله [illegible]

خیز شتربان که ازین مرحله / گر علم شکر [illegible] کله

گر گله [illegible] اوست / آن گله هم شکر عنایات اوست

خیز که با روی [illegible] بهم / مرحله [illegible] صبا [illegible]

ای بفدای تو سر و هر که هست / که کشم [illegible] لطف توست

گر کشی ور بنوازی رواست / هرچه کنی حکم خداوند راست

بنده که با شکر و شکایت کند / خواجه کند هرچه عنایت کند

اوست نوازنده صاحبدلان / اوست که [illegible] بیدلان

لب [illegible] / همسر [illegible] سخن [illegible]

فهم سخن [illegible] سخن آن کند / مرکز فهم سخن آن کند

عاشق دلخسته [illegible] / دلشده که [illegible]

خیز شتربان که ز بیداد تو / دلشده [illegible] بار تو

دلشده [illegible] / [illegible] ز بیداد تو [illegible]

[illegible]

زآتش او سوخت [illegible] / آه گران [illegible]

لیک ز جور [illegible] / [illegible] نهی [illegible]

چون [illegible] امید [illegible] / هرچه [illegible]

هرچه کنی [illegible] / [illegible] الرجول [illegible]

گر [illegible] جور تو / [illegible]

دیده تو [illegible] اجابت / زهر تو [illegible]

دیده تو [illegible] / زهر تو جان [illegible]

خیز شتربان که [illegible] / [illegible]

خیز که [illegible] سماع [illegible] / [illegible]

ناقه [illegible] شعاع / ناقه تو [illegible] سماع

ناقه [illegible] / جان [illegible]

خیز که [illegible] ضعیف [illegible] / [illegible]

[illegible] / دلشده [illegible]

گرد [illegible] / [illegible]

خون [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرحله عشق چو پایان رسید — کار چو بمنزل جانان رسید

اینهمه گفتیم — ورای شرح حال — [illegible]

هر مرحله و مرحله — [illegible]

صد ره اگر گوی این مرحله

باز بگوید به این قافله

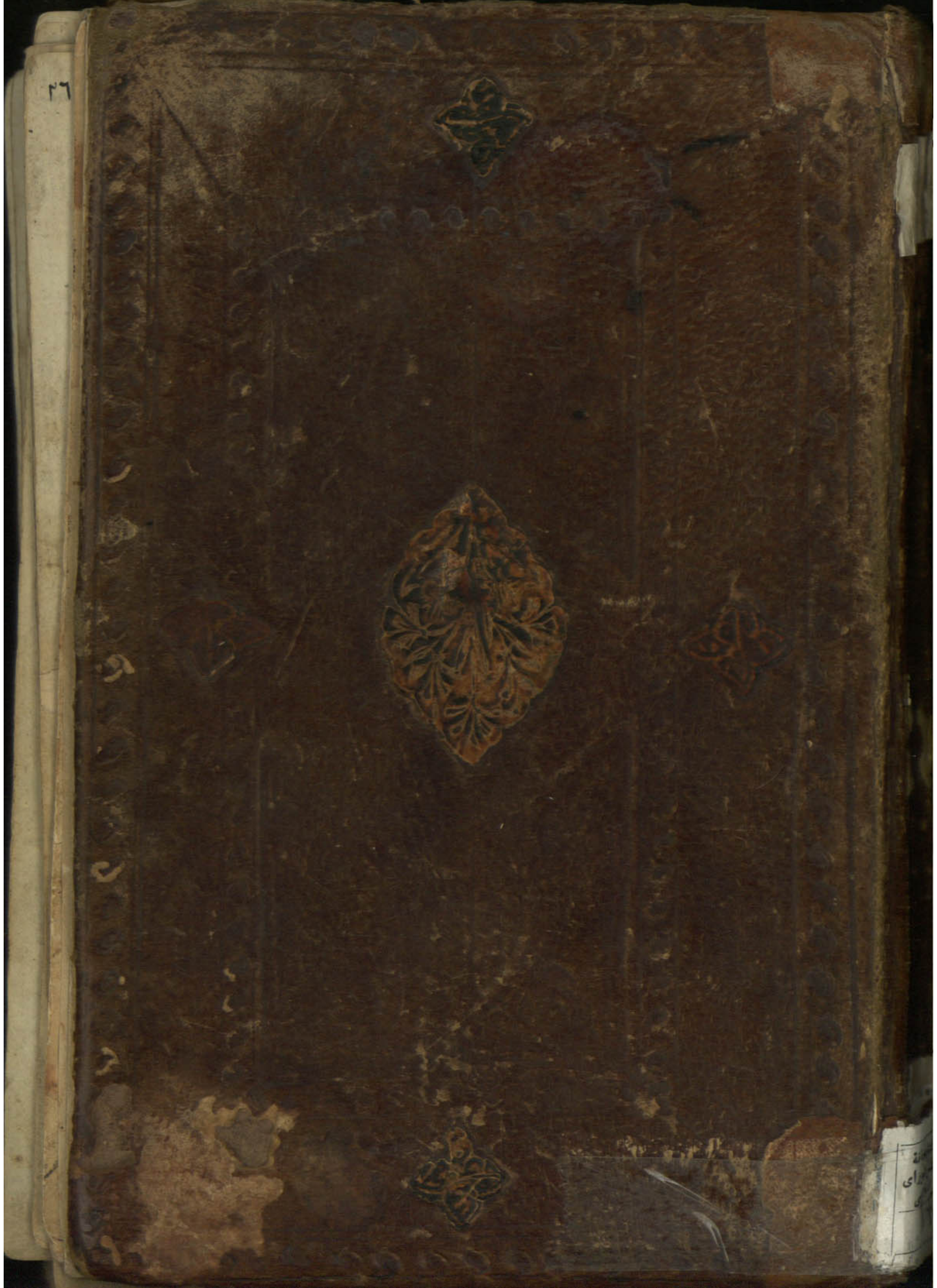
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ١٢٨٣


٣٦